



کتاب  
کلیاتِ ہفت  
جلدی  
خزانہ الاشعار  
در توحید و مناقب و نصایح و اخلاق  
و نوحہ ہای سینہ زنی  
و ترجیع بندہا  
چاپ گراور بخط اعلا  
محل فروش طهران  
بین البحرین کتاب فروش احمد فرہموند  
حق چاپ کتاب گراور  
محفوظ

# کلیات

## هفت جلدی

### دیوان خراسن الاسعار

من افکار عباس الحسینی الملقب بجوهری و المتخلص بذکر  
مشملة علی سبعة خراسن

بسم الله الرحمن الرحيم

ذات مقدس تو موثر بمکنات  
بر مکنات فیض تو سرمایه حیات  
جز ذات بی‌وال تو ایجمع صفات  
کاهی میان کعبه و کاهی بسوینات  
از مهر و ماه و انجم و سیار و نباتات  
مصدق تست این همه آیات بنیات  
دیدم بکنه معرفت عقل مانده مات  
فریاد زد که دل علی ذات بذات  
ذات بسیطرانه حد و دست نهجیات  
او باقی بذات ما فانی الذوات

ای با اثر ز ذات تو در آیکانیت  
بر کائنات جو تو حشر چشمه وجود  
مجموعه صفات کمالیه ذات کسیت  
او از عشق تست که حیده روز و شب  
آبشار صنع تست که تبت در جهان  
از دره تا بذر ز افاق تا نفوس  
از عقل جستجوی تو کردم که هستی  
از عقل در گذشتم و از عشق خواستم  
حی محیط رانه شبیه است ذی مهال  
ما ممکنم و حادث او واجب قدیم

در کنه ذات حق همه مخلوق عاجزند  
 بالق له ساد و یا نمی البلاد  
 دیوم لایزال و مستوم لم یزل  
 خالق توفی و ما همه مخلوق عاجزیم  
 ما بندگان زجون و سر آدم نمیزیم  
 ما را از خوان نعمت توقوت لایوت  
 هر صبح و شام ذکر عاصی بذر گشت

جز آنکه ذات او شناسد از صفات  
 یا جامع اشکات و یا مخرج انبات  
 هکسم ذات بیروالی و همی سمات  
 باقی توفی و ما همه فائیم در فیات  
 هر چیز خواستی تو رضاییم بر رضات  
 چون میرسد نه طالب خستیم و فی زلوة  
 کز بهر اوست ذکر تو سر مایه نجات

### فی توحید و صفات اله تعالی شأنه العزیز

ای که پس از لاهمه الا توفی  
 و تر و احد باقی و حی قسیم  
 خالق و دیان و حکیم و بصیر  
 دائم و دیوم بغیر از تو کیت  
 خلق جهان پر تویی از ذات تو  
 یک اثر از مبر تو دار لغیم  
 شمس و قمر شمس ایوان تو  
 هستی عالم همه از هستت  
 بوالبشر از خال هویدا کنی  
 مدرک ذات تو نه او نام هست  
 و هکسم که باشد که بداند تورا

لم یلد و واحد و یکت توفی  
 فرد و صمد حاکم و عدل و حکیم  
 رازق و رحمن و سمیع و بصیر  
 قادر و قیوم کسی جز تو نیست  
 کون و مکان مظهر آیات تو  
 یک شرر از قهر تو نار رحیم  
 جن و شر بنده فرمان تو  
 خلقت آدم رقم دستت  
 جانور از لطفه تو انا کنی  
 درک تو بالاتر از فهم ماست  
 هکسم چه باشد که شناسد تورا



خلق ندانند تو را حد ذات  
 راه بسویت ز مظاهر بر بند  
 ورنه کسی مدرک ذات تو نیست  
 گفتم با عقل بکن جست و جو  
 رفت و باندازه طاقت شافت  
 گشت زخود بخود و در همه راه  
 راه بند آتش نبرد بچاکس  
 امی بوجود تو همه بود ما  
 ما همه بچاره توئی چاره ساز  
 دست تپی بادل و روی سیاه  
 از گرم خویش کنایم بخشش  
 ذکر عاجز نشده از فکر تو

جز شناسند ز فعل و صفات  
 بی ز اثر سومی نموتر بر بند  
 بلکه کماهی بصفات تو نیست  
 تا بشناسی تو مگر ذات او  
 مانده شد و راه بند آتش شافت  
 گفت که لا معبود الا الله  
 در ته دریان رسد خار خوش  
 خاک درت مقصد و مقصود ما  
 ما همه محتاج و تو فی نیاز  
 بر در تو آمده اعم از خواه  
 بر دل پر ناله و آهیم بخشش  
 شام و سحر ساخته با ذکر تو

### فی لغت نبی الخاتم صلی الله علیه و سلم

ما د فلک پر تو جمال محمد  
 آینه ذات بیتال الهی است  
 دفتر قرآن که در کمال کمالست  
 روز قیامت پس از جلال خداوند  
 گوشه نشین گشته ماه نو که بسیند  
 لوح و قلم عرش و فرش و جنت و فلک

۴

خیل ملک بنده بلال محمد  
 آینه ذات بیتال الهی است  
 هست یکی دفتر انکمال محمد  
 نیست جلالی بخیر جلال محمد  
 گوشه ابروی چون بلال محمد  
 خلق شد از نور بیروال محمد

فخر نمایند امتش قیامت  
خلق دو عالم همه را اول و آخر  
بجهت تو ذاکر ز بعد ذکر خداوند

بر همه همان ز تصال محمد  
سایه نشینند در ظلال محمد  
ذکر محمد برست آل محمد

### فی لغت الرسول صلی الله علیه و آله

ای خواجه عالم همه عالم بفدایت  
ذات تو بود علت عالم همه معلول  
شد ختم رسالت بتو این جامه زیب  
در روز جزا جمله رسولان مکرم  
به کام سخا چون بعطای دست گشائی  
در طور بریشان شد و از پای درآمد  
تا بار دیگر بگذری از چرخ چهارم  
مردم همه مشتاق بفر دوس برینند  
راضی برضا گشتی و صابر بر مصائب  
با آنکه تخی دست تو از برگ نوا بود  
عاجز شده ذاکر ز شای تو که از حق

چون کرده خدا علت عالم ز برایت  
در حق تو لولا که از آن گفته خدایت  
خیاط ازل و ختم بر قدری است  
از آدم و عیسی همه در تحت لوایت  
صد حاتم طائی شده در پوش کدایت  
موسی پوشید از شجر نور صدایت  
عیسی بفکایت کرده اقامت بهوایت  
فردوس برین تاشده مشتاق لقایت  
تاصبر و رضامات شد از صبر رضایت  
ایفاق همه پر شده از برگ و نوایت  
نازل شده قرآن همه در مدح و نوایت

### فی ولادت امیر المومنین علی علیه السلام

ز پشت پرده تابی پرده یار من نمایان شد

ز شرم روی او خورشید اندر پرده پنهان شد

ولادت یافت اندر کعبه آن مولود مسعودی  
 تجلی کرد تا نور رخس اندر حیدرم حق  
 همان نور می که موسی دید اندر سینه سینا  
 همانا کعبه آمد در شرف بالاتر از سینا  
 ز دوازده ملک عدم شاهی قدم در عالم هستی  
 ندانم کیست این مولود اما انقدر دانم  
 چه مولودی که اندر مدرش ادیس بالقفا  
 معلم بر تمام انبیاء از آدم و عیسی  
 خرد گفتا بنسید چشم ممکن روی واجب  
 که روی ممکنش دانند و جمعی واجب نامن  
 که کرد واجب چرا فرموده پیغمبر و لم یولد  
 اگر ممکن صفات واجبی در او چرا ظاهر  
 که ناگه ناگه غیبی بگوش دل سر و شوم زد  
 که ممکن نیست ممکن خواندن این مرتزاج را  
 وجودش گر نبودی و جب اندر عالم امکان  
 چرا عاجز نباشد ذاکر از مدح و ثنای او

که ذات پاک او مرآت ذات پاک یزدان  
 حرم حرمت گرفت و قبله گاه اهل ایمان  
 مگر بار دیگر در کعبه باز آن نور تابان  
 که استخا نور او اینجا وجود او درخشان  
 که ملک هستی از زمین قدوش شاد و خندان  
 که عقل و در بین در کنه ذاتش موجود  
 یکی شاگرد ابجد خوان یکی طفل و بستان  
 مقوم بر تمام ماسو از جن و انس  
 ز میلاد علی اندر جهان این شکل آسان  
 میان ممکن و واجب همه فکر می پایان  
 اگر ممکن چرا ایکتا چو یکتا ذات یزدان  
 اگر ممکن چرا پیدا از او اسرار پنهان  
 یکی راز نخبانی از زبان عشق پران  
 ولی در صورت ممکن در این عالم نمایان  
 چرا علت وجود او شد و معلول امکان  
 که از حق حسل اتی در مدح او نازل یقینان

### فی مدح مولانا امیر المؤمنین علیه السلام

مگو که ذات خداوند عین ذات علیست  
 ز عقل معرفش خواستن بی عقلیت

۶

بگو صفات خدا فی همه صفات علیست  
 ز عشق پرشش او کن که عقل مات علیست

بجکم آنکه من الماء کل شیئی حی  
 خدا پرستی حق راست چهارده آیت  
 کتاب محکم منزل که خوانیش قرآن  
 وجود آدم و کثیث و انوش و ملائیل  
 شنیده تو اگر معجزات خضر و خلیل  
 کف کلیم نشانی ز دست قدرت اوست  
 بحق حق که زنا رحیم آزاد است  
 صفات ذاتش ذکر چگونه وصف کند

حیوة و هستی بر چیز از حیوة علیست  
 سجز نبی همه آیات نبات علیست  
 بجکم حق همه احکام محکات علیست  
 برای خلقت اصلاط اشخاص علیست  
 حکایتی ز کرامات و معجزات علیست  
 دم مسیح ز انفاس طبقات علیست  
 بجز هر کس در دست او بر علیست  
 که آیه آیه قرآن صفات ذات علیست

## فی ولادة ائمة اکور فاطمة الزهراء

شنید گوش دلم شده از ولادت زهرا  
 فضای کعبه منور شد از فروغ جاش  
 بر زیر ابر بخت آن شد شرم مهر درختان  
 خدای اکبر و اعظم نکرد خلق بعالم  
 سجز خدیجه کبری که هست منظر عصمت  
 بخوان حدیث کسا و بین که خالق یکتا  
 فرو نهد از همه زنها جلال مریم کبری  
 بناده ساره سربندگی بیای سر برش  
 شراب کوثر یک رشت ز آب دناش  
 تام طینت مردم ملک سرشته ولیکن

ک شود بلبل نظم زبان بحدت زهرا  
 صفا گرفت صفا از صفای صورت زهرا  
 طلوع کرد چه نور خدا از طلعت زهرا  
 ز نسل حضرت آدم زنی شوکت زهرا  
 نزا ده مادر دیگر زنی بعصمت زهرا  
 نموده خلقت دنیا برای خلقت زهرا  
 جلال مریم جز نیست از جلال زهرا  
 ستاده ماجر چون خادمان بخدمت زهرا  
 دخت طوبی یکشاه ز قامت زهرا  
 خدای باید قدرت سرشته طینت زهرا

بساق عرش معلق چه شد سراج وجودش  
 چه اوست نور حق و حق در او نموده بختی  
 ولی چه سود که با این همه جلالت و شوکت  
 چنان بدر و مصیبت نموده صبر و تحمل  
 برای گریه چه بیت الحزن مقام وی آمد  
 نشسته گردنیتی هنوز از مهر و روش  
 زجرم خویش تو ذاکر غین نباش که شاید

فروغ یافت دو عالم ز نور نیست نه سراسر  
 بغیر حق نشناسد کسی حقیقت نه سراسر  
 زمانه بود مدام از پی اذیت نه سراسر  
 که صبر شد متحیر ز صبر و طاقت نه سراسر  
 گریست دیده هر مرد و زن بکالت نه سراسر  
 ز سیلی نیلی نموده صورت نه سراسر  
 بروز حشر بخت شد از شفاعت نه سراسر

## فی مدیحه الرهبر اسلام الله علیهما

ای قبه مقبلان عالم  
 ای علت خلقت خلایق  
 ای سر حدیث کنت گنزا  
 مقصود خدا مگر تو بودی  
 ای حبه بقرب تو تقرب  
 احمد ز تو افتخار دارد  
 درد کهر نژاده و نژا کند  
 از مثل تو زن سزد و مردان  
 ای ناطق علم منطوق الطیر  
 ای سیده نسا جنت  
 ای مایه اعتبار آدم

ای روح جهان جان عالم  
 معلول توانس و جان عالم  
 از ظاهر و از نخلان عالم  
 از خلقت مردمان عالم  
 سر خیل مقربان عالم  
 بر جمله پیمبران عالم  
 دختر چو تو مادران عالم  
 نازند همه زنان عالم  
 ای ناطق انسان عالم  
 وی محقر دختران عالم  
 ای نور و دیدگان عالم

ذاکر چو بذکرت مشغول

فخر نیست به ذاکران عالم

### ایضاً فی مدحیها سلام الله علیها

همت و توفیق خواهم از خدای فاطمه  
گرمی شد خلقت نور علی در روزگار  
حضرت روح الامین با آنم نشان مقام  
خلعت خیر النساء فی از خدای جهان  
در مقام صبر و تسلیم و رضا شد بیدار  
از خلقت انخلق من اجلک تو ان اثبات کرد  
خلق عالم سر بر مشتاق فردوس برین  
ذاکر را خواهی شوی اندر دو عالم رستگار

تا بگویم روز و شب مدح و ثنای فاطمه  
همسری پیدانمی شد از برای فاطمه  
بود دربان بر در دولت سرای فاطمه  
جامه زیباست بر قدر سای فاطمه  
زان سبب آمد رضای حق رضای فاطمه  
انکه عالم گشته مخلوق از برای فاطمه  
جنت و فردوس مشتاق لقای فاطمه  
دست زن بردامن مهر و ولای فاطمه

### ایضاً فی ولادتها سلام الله علیها

برده دلم را ز برم دلبری  
دیده ایام نذار نشان  
شمس و قمر داده بخسار او  
کس نشیده است که جنس بشر  
خدا گواه است که دارویی  
در برم آمد بشی آن دلنواز

کز غم او گشته ام از دلبری  
مهر چنین در فلک دلبری  
خط کینیزی قسم نو گری  
به ز ملک باشد و حور و پری  
دلبر من بر همه کس برتری  
باقی چون سر و رخ انوری

گفت زباجیز که شب گفت  
خیز و بده مرده که بر روی خلق  
خیز و بده مرده که شد آشکار  
خیز و بده مرده که آمد پدید  
داد خداوند بختم رسول  
گوهر دریای نبوت که کرد  
داد خدا بر همه انبیا  
حضرت زهرا که بنحاک درش  
گریدرش خاتم و اوزن نبود  
دختر هرگز نشنیده کسی  
خواست خدا تا که تجلی کند  
داد ظهور این گوهر تابناک  
چون زنی اندر همه عالم نبود  
کرد خدا خلقت این نور پاک  
روح الامین با همه شان مقام  
نیست تو را راه بدو گاه او  
فخر کند هر کسی از رتبه

عالم ایجاد ز نو ز نو ری  
باز شد از روضه رضوان دی  
از پس این پرده مه دیگری  
از فلک مجد و علا ختری  
از کرم خویش یکی دختری  
در صدف عصمت حق گوهری  
این زن را رتبه بالاتری  
زهرا شد از چرخ برین شتری  
بود یقین لایق پیغمبری  
بر پدر خویش کند مادری  
در بشری با صفت داوری  
تا کند او را بجهان مظهری  
بهر علی تا کندش شوهری  
تا که نماید عسلی همسری  
نسبت خود داده با و چاکری  
تا نکنی چاکری ای جوهری  
جوهری از مرتبه ذاکری

فی مدح السبط الاول والامام الثانی حسن بن علی ؑ

با غم غش تو یا بار دل زار من است ۱۰ بهتر از خلد برین گوشه بیت انحران است

نه غم خور و نه اندیشه جنت دارم  
 حصه عشق من حسن تو ای مایه ناز  
 بعد از این یاد کس از لیلی و مجنون نکند  
 من نه تنها که تو لای تو از روز ازل  
 توئی آن یوسف ثانی که زینک جلوه حسن  
 از پی دیدن رخسار تو موسی کلیم  
 آدم و نوح و سلیمان و سحاح و خلیل  
 خلق گویند بگو دلبر و معشوق تو کیست  
 گو که اینم درخشان ز کد این فلکست  
 چه بگویم که غم ازیم نتوان وصف کند  
 بد کیش نتوان گفت که آنماه جبین  
 لیک افتد روان گفت که شاه زنان  
 شرباغ رسالت گهر بحبر وجود  
 اولین سبط و دویم حجت و سیم سالار  
 آنشاه فلک قدر که از خلقت او  
 نام نامیش حسن خلق گرامیش حسن  
 روحش موی حسن بوی حسن خوی حسن  
 ذکر از مدح همه خلق فرو بسته زبان

از زمانی که مرا بر سر کویت طشت  
 نقل بر مجلس وزینت ده بر بخت  
 حسن الرحمن تو و عشق اگر عشق طشت  
 جامه دوخته بر قامت هر مردورست  
 محدودار تو صید یوسف کل برینست  
 سالها بر سر کویت بعضا تکیه زنست  
 همه را محضر ولای تو بگردن رسنست  
 که ترا در غم او اینم نهی و محنست  
 گو که این سر و خسران از کد این طشت  
 دره را دره ندانند چه بها و ثمنست  
 سرو سیم بدن و خضر و شیر بر بخت  
 سبب خلقت ایجاد زمین و زمینست  
 والی ملک ولایت ولی مومنست  
 چارمین عصمت حق و یکی از پنج طشت  
 بر همه خلق جهان فتی از ذوالمننست  
 پای تا فرق حسن بلکه حسن طشت  
 یک جهان جوهر حسن است که در یکست  
 لیک در مدح حسن طوطی شکر شکست

فی ولاده خامس آل عبا  
 ابی عبد الله الحسین علیه السلام



زشت پرده تابانی پرده یارم آشکارا شد  
 نور عکس بر تو رویش شعاعی روز نورانی  
 ولادت یافت در شرب کی در خنده بود  
 نه تنها خاک شرب بلکه از نور جبال او  
 بر درستم شعبان تمام رحمت نزدان  
 اگر در طور سینا نور یزدان جلوه گر آمد  
 بنازم چشم احمد را که اندر حجره زهرا  
 بمسکن عالم مسکن کانی نیست چوب را  
 بظاهر گرچه آسمان او خد متکذرا آمد  
 خدا را بود از خلقت اگر سر و عثمانی  
 ز عقل و عشق پرسیدم که این مولود بشناسم  
 که این مولود چون سریت از سر کربجانی  
 ندانم کسیت این مولود اما بقدر دانم  
 خدا را حجت اکبر بنی را آیت و مظهر  
 کجا ذکر تواند دم زند از مدح آن شاهی

نهان از شرم رویش آفتاب عالم آرا شد  
 به پیش تارگیویش غلامی شام یلدا شد  
 که از نور جبالش خاک شرب شک سینا  
 مزین روضه خلد برین تا عرش اعلا شد  
 بسان زهره تابان ز زهر آشکارا شد  
 تنجی للمجبل و اندک سینا خرموسی شد  
 همان نور مبارک دید و امین زان تجلی شد  
 اگر میبود میگویم مکانش روشن تر شد  
 بباطن از برای خدمتش نامور لعیا شد  
 ز مولود حسین ابن علی صلعت شد  
 جواب از عقل شنودم ولیکن عشق گو باشد  
 وجود اقدسش مصداق قول با عرفا شد  
 که ذات پاک او مرآت ذات پاک یکتا شد  
 دلیل انبیا یکسر ز آدم تا بعیسی شد  
 که مدحش خدا مدحش همه آسمان حسنی شد

فی مدح الحسین علیه السلام

ای آنکه اقدم از همه ماسوی توفی  
 ذات تو گر نبود ز هستی شان نبود  
 در فهم و عقل ممکن و واجب الصفات

محمد بن جلیوت حرم کبریا توفی  
 مقصود حق ز هستی هرمن و ما توفی  
 درو بهم عشق واجب ممکن توفی

ای مظهر خدا تو خدا هستی و له  
 عالم بحسب خلق کائن و ماکان و مایکون  
 هم مالک الرقاب و هم صاحب اختیار  
 عارف بحکم علت و معلول حاکم هست  
 تا وصف طلعت تو شنیدم بخوشتن  
 تا نقش سبت صورت تو در خیال من  
 واجب و لای تو بهم اولیا بود  
 بر عصمت تو آیه تطهیر شایست  
 شایسته توئی که تاج تبارک بفرقت  
 هم جسم مصطفائی و هم روح مصطفی  
 نور و چشم و زاده زهرانی اکین  
 وصف صفات ذات تو برتر ز فهم هست  
 مخصوص رتبه لقب لافقی علی است  
 غیر تو کس نگشته مشرف باین شرف  
 هم مکه و منانی و هم زمزم و صفای  
 جان تمام امت عاصی فدای تو  
 غیر از خدا کسی نبود خوبنهای تو  
 ای شاه ذات فانی و باقی توئی از انانیت  
 یا للعجب که با همه شای و سدری  
 با آنکه بود در لب تو آب زندگی  
 داده است حق لوی شفاعت بد تو

اندر محیط علم خدا نا خدا توئی  
 از مایه بری گرفت ز مایه بری توئی  
 از جانب خدا بهم ماسوی توئی  
 بر آنکه منبت ابره منبتی توئی  
 گفتیم که معنی قسم و اضحی توئی  
 معلوم شد حقیقت بدرالدجی توئی  
 باب النجات سلسله انبیا توئی  
 با آنکه عین عصمت سر تابا توئی  
 فرزندی و مین خلف طاووس توئی  
 سرات و ظواهر علی مرتضی توئی  
 یکتا برادر حسن محبتی توئی  
 مدح تو بس که فاسد ال عبا توئی  
 بعد از علی فنی پس لافقی توئی  
 این خن بس ترا که شکر بلا توئی  
 حاشا که زیب مکه صفای صفا توئی  
 ای آنکه بهرامت عاصی فدا توئی  
 خون خدا و زاده خون خدا توئی  
 در راه دوست فانی و عین بقا توئی  
 در کر بلا غریب و بغم میستلا توئی  
 با کام تشنه کشته تیغ جفا توئی  
 ایست حق که دست خدا را لوا توئی

روز جزا بذاکر عاصی شفیع باش

از بهر آنکه شافع روز جزا توئی

## رباعی فی مدح الحسین علیه السلام

والشمس قسم بروی نیکوی حسین  
آن سوره که بی بسمل در قرانت

واللیل سواد طره موی حسین  
بسم اللّٰه هلال بر دوش حسین

## فی مدح الامام الرابع زین العابدین علیه السلام

در شب آدینه بختم با سعادت شد قرین  
بخت من بیدار شد چون او با لیلیم  
فی غلط گفتم نذر نسبتی با آسمان  
آسمان یکشب بلال آرد پدیدار از فتن  
آسمان من چه نیکو بنگری از یک لاف  
زلف بند ویش شب رویش و بار و مال  
هر چه در وصفش بگویم باز حیرانم که من  
گفت تا کی خواب خیز از جا بگو ایام چند  
نور چشم زاده زهر اعلیٰ ابن الحسین  
ستر امکان نوریزد آن قبله اهل جهان  
آن شهنشاهی که ابلیس لعین چون او ندید  
آنکه شد اندر زمان فلک هدایت امان

آمد اندر خواب نازم آن بخار نازنین  
گفتی آمد در کنارم آسمانی بر زمین  
آسمان من به پیش چشم عقل در بین  
در شب دیگر فترت سر آرد برون از بستن  
کرده در یکشب بلال و ماه را با هم قرین  
قامتش طوبی لبش کوشد دلش خلد برین  
وصف حضورت کنم یا مدح صور آفرین  
در مدح سید سجاده کشف العارفین  
شافع روز جزا یعنی امام چارمین  
شاه دوران قلب ایمان کعبه اهل یقین  
عابد و زاهد ز خلق تو لاین و آخرین  
و آنکه شد اندر زمین ملک لایت امین

در عبودیت شباهت است با جدش رسول  
در فنون بندگی استاد شد کز آسمان  
عقل از کوشش گذرچونکر خواند این بیه را  
دیده ایام کی دیده است اندر روزگار  
هیچ میدانی بروی ماه این کلفت نصبت  
ذاکر اندر کج غرلت امشب اندر ذاکر است

در عبادت بود تالی بر امیر المومنین  
با لقب غنی بی سرودش انت زین العابدین  
هذه جنات عدن فادخلوا خالدین  
این چنین انسان کامل از سلاله و طین  
نزد رخسارش زده داغ غلامی بر چنین  
تا شمارندش به محشر در شمار ذاکرین

## فی مدح الامام النخامس باقر العلوم

شاهنشاهی که خلقت عالم برای اوست  
نوشیروان بدر که او کترین غلام  
گویند خلق نور مجسم نمی شود  
در روزگار جسم مجرد کسی ندید  
مردم کنند وصف قیامت برستی  
خلق خدا تمام بحسن سیزده نفر  
پیغمبران مرسل از آدم و خلیل  
مقصود کز خلق خلائق عبادت است  
دست خدا که آن ید بیضای مولویت  
بود اردم سیح شفا بهر مرض  
نخجم امام حضرت باقر که از ازل  
ناش محمد و لقبش باقر العلوم

عالم تمام سایه نشین لواهی اوست  
هنگام جود حاتم طائی گدای اوست  
این جسم بین که نور سرتاپای اوست  
جز این بدن که جسم مجرد قبای اوست  
گو یا قیامت آن قد طوبی نمای اوست  
چشم امیدشان همه سوی عطای اوست  
باب الامان شان در دولت سرائی اوست  
شرط قبول و عین عبادت لای اوست  
سبابه زینجه مشکل کشای اوست  
عیسی یکی طبیب ز دار الشفای اوست  
علم و جمال و شوکت و عزت ردای اوست  
این خاص جامه در خور قدر ساری اوست

هر بدعی که دم زند از علم یا کمال  
ذاکربش اعران عجم فخر میکند

آن ادعا نمونه از مدعای اوست  
از بهر آنکه ذاکر و مدحت سرای اوست

## فی مدح الإمام السادس جعفر الصادق

زشت پرده تامة من آشکار شد  
یارم گره گشود چه از موی عنبرین  
آن موی مشکبار ز دل‌های بیقرار  
قامت قیامتی است ز قدر سای او  
لعل لبش نمونه از آب زندگی  
گویند مجتمع نشود لیل با نهار  
لیل و نهار ایستی از موی روی اوست  
آن فخر ممکنات که بر جمله کائنات  
بر عفو عام خویش چنان بارعام داد  
شاه ملک خدم که بدر بار حضرتش  
خورشید طلعتی است ز نور جمال او  
نور ششم امام ششم حجت ششم  
شش حجت از قهای وی و پنج از بخلو  
سبط رسول جعفر صادق که ذات او  
آن ناخدا ای قلزم امکان که چون خدا  
آن به نظر صفات جلال و جمال حق

۱۶

ماه و فلک ز مهر رخس شرمسار شد  
از هم گشوده ناف مشک تبار شد  
از بس که تاب برد بسی تابدار شد  
طوبی بر استی خجل و شرمسار شد  
ابروی او نشانه از ذوالفقار شد  
آن روی بین که مجمع لیل و نهار شد  
رویش چه روز و مویش چون شام تار شد  
مهر ولای او سبب افتخار شد  
کابلین هم ز عفو وی امنید و ار شد  
موسی غلام و عیسی خدمتگذار شد  
شش آفتاب از پی هم آشکار شد  
کز پنج حجت او خلف و یادگار شد  
او در میان مرکز هفت و چهار شد  
مرآت ذات حضرت پروردگار شد  
بر کل ماسوای خدا شهر یار شد  
کز او بنای دین خدا استوار شد

رونی گرفت مذهب ملت زندهش  
هم مخزن علوم ز ماکان و مایکون  
ذاکر از این مدیح که امروز گفته

شرع نبی ز بهمت او بیدار شد  
هم معدن سکنه و عز و وقار شد  
فردا قرارگاه تو دار القرار شد

## فی مدح الامام السابع موسی بن جعفر علیه السلام

امشب برستی شبنم از روز به ترست  
در شب کسی ندیده عیان کرد آفتاب  
تنهانه بزم من ز جمالش فروغ یافت  
رویش چو جشت و لبش عین سبیل  
حیرانم از قدش که ندانم برستی  
یکبار از دو کیسوی اشاه تاجدار  
روح مجسم عقل مصور کسی ندید  
پرسید عارفی که بگویت یا رتو  
گفتم باوشین و بشنو که یار من  
هم زاده نبی بود و بضعه بتول  
سر علی مقام جلی نور خبلی  
آنوسی که موسی در طور کوی او  
از آدم و سیح بدرگاه جود او  
هفتم گهر که بعد از شش گوهر شمن  
امی پادشاه ملک امامت که ذات تو

کاندر برابرم رخ فیروز دلبر است  
جز آفتاب من که خورش مهر نور است  
کز نور روی او همه عالم منور است  
بویش نسیم خلد و دمان حوض کوثر است  
سرو است یا ز سر و خرامان بکوتر است  
بهر هزار مرتبه از شگ و غمبار است  
جز یار من که هر دو بندش مصور است  
کز عشق او ترا دل پر غم در آرد است  
نور خدا و مظهر حق عین داور است  
سبط نبی ولی خداوند اکبر است  
هفتم امام حضرت موسی بن جعفر است  
منزل گرفته محو تحبای دیگر است  
چشم امیدشان همه چو خلقه برد است  
صلب مطهرش صد فیهج گوهر است  
ذات و صفات حق را مژات و مظهر است

ای آفتاب برج ولایت که آفتاب  
آدم طفیل و اصل وجود تو زینب  
سردار از جلو گذر شاه از عقب  
شاهان بغیر صادر اول که جد تو هست  
ذاکرتی نموده دل از ذکر ماسوی

در پیش مهر ویت از ذره کمتر است  
معلوم شد که علت غائی مؤخر است  
اول درخت اگر چه ولی میوه آخر است  
عالم تمام شستنی و ذات تو مصدر است  
جز ذکر تو که ذکر خدا و سبب است

## فی مدح الامام الثامن علی ابن موسی الرضا

کو قاصدی که سوی خراسان سفر کند  
از حال سینه انی سکان ملک ری  
از ما برد بحضرت او عرض التماس  
چون بنده برنج و بلا مستلا شود  
لا سیما شاهی که توانا و قادر است  
شاهی که ذات اقدس او از اراده  
جز این جهان جهان دیگر آوردید  
چون اسرار اوست تواند بلفظ کین  
چون دست دست اوست تواند بید  
تا چشم روزگار به بیند که ممکن است  
گویند فخر هر پیری از پدر بود  
هشتم امام قبله هفتم که ذات او  
سلطانین رضا که رضا در جهان ندید

یا ذره سان بسوی خراسان گذر کند  
سلطان ارض طوس رضا و اخبر کند  
تا بیشتر با نظر از پیشتر کند  
باید که التجا به شه داد و گر کند  
در لحظه جهان همه زیر و زبر کند  
کار خدا با مر خدا حبس کرده گر کند  
ایجاد آسمان و زمین دیگر کند  
از نو دوباره خلقت شمس و قمر کند  
از آب گل دوباره عیان بپوشد کند  
اندر جهان سپردری بر پدر کند  
صد گونه فخر آن پدر از این سپرد کند  
در روزگار مظهری از داد و گر کند  
از او کسی مقام رضا بیشتر کند

گر پرده افکند ز رخ همچو آفتاب  
در نیمه ره بماند و بی بال و پر شود  
کرد و هزار مرتبه بالاتر از ملک  
ذاکر کجا و وصف جلال و جمال او  
تابشود مگر سخنی از بیان او

خورشید را بنیر زین مستر کند  
جبریل عقل گر بجایش سفر کند  
از راه لطف گر سوی شیطان نظر کند  
چون عاجز است به که سخن مختصر کند  
شکر فروش قطع نظر از شکر کند

## فی مدح الامام التاسع محمد المقتی علیه السلام

ای آنکه بر تمام خلایق تو رهبری  
ای ناخدای قلزم هستی که ذات تو  
بعد از خدا مگر تو خدائی بجا سوی  
از کثرت لطافت جسم محبتی  
قومی دهند نسبت رویت بافتاب  
هر کس بقدر و هم کند فهم مدعا  
انجا که آفتاب رخت جلوه گر شود  
شاه خشم امام خشم حجت نهم  
هم جانشین کشت امامی بزرگوار  
آمد تو را جواد لقب زانکه جود تو  
شاما تو یادگار رسولی که چون رسول  
از آدم و خلیل هم از یوسف و سیح  
با آنکه کرامت و آیات بینات

بر ممکنات سید و سالار و سروری  
بر ذات ماسوای خدا کرده مصدری  
کز روی تبت پیدا آثار داوری  
با یک جهان شرافت روح مصوری  
گویند فرقه که تو ماه منور  
در وصف طلعت تو چه خوشگفت جوهری  
خورشید زهره میشود و ماه مشتری  
نور خشم ز نور حسد او ندا کبری  
هم از شرف امام دهم را تو مظهری  
از یا دبرد حاتم و آن جود جعفری  
خلق عظیم داری و خلق سیمبری  
وز خلق و خلق صورت و سیرت نکوتری  
هرگز کلیم با تو نیارد برابری



آن معجزات گز تو بهالم شنیده شد  
چونکیمیا ولای تو دمس وجود ماست  
ذاکر از این مدیحه بسی فخر میکند

مشکل مسیح با تو ز ندلاف همسری  
آسان بود بخلق جهان کیما گری  
بر حافظ و سنائی و سعدی و انوری

## فی مدح الامام العاشر علی النقی صلوات الله علیه

شهی که معنی و اشهر روی نور است  
درازی شب یلدا و بومی شاکت تار  
بر پیش نور رخس نور آفتاب کجا  
به ماه نسبت رویش ز عین بخر نیست  
لبش جو حقه یا قوت پر ز در و گهر  
غلام در که آن شاه عرش مقدارم  
شاه ملک خدم و خسر و فرشته سپاه  
ز که گشتان فلک عارفی ز من پرسید  
دهم امام که اوراست یازده معصوم  
ولی مطلق آن حجت و خلیفه حق  
ابو محسن خلف متقی علی نقی  
فدای قدر و جلالتش که خدایت خدا  
اگر قباد و اگر قصیر و اگر کسری

سواد سوره و دلیل سوئی از سر است  
علامتی است که در کیسوی مغیر است  
که قناب خجل از رخ منور است  
به چهارده انیسنه برابر است  
رخش چو خلد برین و دمان چو کوثر است  
که جبرئیل امین چون غلام بردار است  
که نه رواق فلک عرصه گاه لشکر است  
جواب دادم کاین خط و راه معبر است  
تمام جد و پدر جز یکی که مادر است  
که هفت کاخ مطبق رواق منظر است  
که این لقب شرف تاج و زینب فسر است  
لباس عزت و شوکت قباوی بیکار است  
غلام در گشت از نیست خاک بر سر است

برای ذاکر غیر از درش سپاهی میت  
که خاک در که او آبروی محشر است

# فی مدح الامام الحادی عشر حسن العسکری علیه السلام

مسی که مهر ملک پرتوی ز رخسارش  
شهی که پرده ز رخسار اگر بر اندازد  
بطور قرب الهی قدم چو بگذارد  
خیل خلعت خلعت تبین نمی پوشید  
زیج با همه حرمت فدائی کونیش  
یگانه مرشد کامل که سروران جهان  
نهاده جان گرامی بکف بجای کاف  
مگر بهشت برین صورت منور است  
مگر قیامت کبری است قدوفاست  
گهر فروشش نداند چگونه جمع کند  
امام یازدهم یادگار دججست  
ولی حق حسن عسکری که کرده خدا  
بدان سبب لقب عسکری باو دادند  
چه اوست مخزن سر و خزانه دار علوم  
سزد که بر شعر اسروری کند ذکر

تمام حق و ملک محومات دیدارش  
هزار یوسف مصری شود خریدارش  
کلیم باید بیضا شود عصاوارش  
اگر بدوستی او نبود اقرارش  
مسیح حافظ صفت علیل و بیمارش  
سپرده اند سر سبکی بدر بارش  
ستاده میرم کبری گمنان بازارش  
که کوثر است دمان و دو چشم انارش  
مصور آمده دراد بهشت و آثارش  
ز هم گسوده شود گریب گهر بارش  
که نه سپهر بود سقف و چار دیوارش  
بخلق اذل و احزایم روسالارش  
که بود خیل ملک عسکر و مدو کارش  
خدا سپرده باد هر چه بود اسرارش  
اگر نبرد وی افتد تسبیل اشعارش

توسل بامام عصر عجل الله تعالی فرجه

ای سبب خلقت کون و مکان

ای ولی عصر و امام زمان

۱ ای بولای تو تو لای ما  
 ۲ ای تن تو پاکتر از جان پاک  
 ۳ ای شب کیسوی تو روز بخت  
 ۴ نقطه که خاتم رحمت تویی  
 ۵ عقل شده شیفته روی تو  
 ۶ چرخ ز طرف کمرت بنده  
 ۷ راه روان عربی را تو راه  
 ۸ لب بکشا تا همه شکر خورند  
 خاک دلیلان تو گلشن شود  
 تا تو ز ما روی نهان کرده  
 خیز بین ای شه دنیا و دین  
 عالم ما عالم دیگر شده  
 شرح بنی یکسره بر باد رفت  
 خانه ایمان همه دیران بین  
 ۹ خانه پر عیب سد این بارگاه  
 ۱۰ ای کهر تاج فرستادگان  
 ۱۱ ای لغت لطف زبان بجان  
 ۱۲ ز آفت این گنبد آفت پذیر  
 ۱۳ گر نظر از راه غنایت کنی  
 ای بتو امید همه خاکیان  
 شمس و فلک همه ایوانت  
 سیزده بیت از حکیم نظامی ستفاده شده

مهر تو آینه دلهای ما  
 روح تو پرورده روحی ندان  
 آتش سودای تو آب حیات  
 خاصه ده نقطه رحمت تویی  
 سلسله شیفته گان موی تو  
 صبح ز خورشید رخت خنده  
 تاجوران عجیبی را تو شاه  
 ز آب دمانت رطب تر خورند  
 چشم عزیزان تو روشن شود  
 خون بدل پیر و جوان کرده  
 کفر گرفته همه روی زمین  
 آینه دهر مکر ز شده  
 دین زلف بنده و آزاد رفت  
 کبر و سلیمان همه یکسان بین  
 خود کنی هیچ بعیش نگاه  
 تاج ده گوهر آزادگان  
 مرهم سودای جگر خستگان  
 دست بر آرد همه را دست گیر  
 جمله عفات کفایت کنی  
 بلکه امید همه افلاکیان  
 جن و ملک بنده در بان است

مطلع و اشمس بود رو تو  
 دیده خلق همه در انتظار  
 هر چه زیگانه و خیل تواند  
 مستجب از خلق جهان تا یکی  
 ماکه نذاریم بغیر از تو کس  
 خیز و بکش تیغ دوسرانام  
 خیز و جهان پاک زنا پاک کن  
 ذاکر بیچاره همه صبح و شام

مظهر و تللیل دو گیسوی تو  
 کز پس این پرده شوی آشکار  
 جمله در این راه طفیل تواند  
 در پس این پرده نهان تا یکی  
 ای شه خوبان تو بغیر از رس  
 ای شه منصور بی انتقام  
 روی زمین پاک ز خاکش کن  
 میکند از دور بگویت سلام

## فی ولادت امام العسبر علی الله تعالی رحمه

سحر از مالت غیبی بگو شمع این ندا آمد  
 که ای بیمار درد و غم ز جابر خیز و شادی کن  
 ولادت یافت در سامره انبوه و مسعودی  
 بملک عالم امکان بروز نیمه شعبان  
 نبودی بیم تکفیر امرانی پرده میگفتم  
 امام قائم و قائم مقام احمد مرسل  
 غرض از آفرینش چون پیمبر بود اولادش  
 خدایش من بنیو انم ولی انقدر میدانم  
 صفات واجبی چون در وجودش بود دهم  
 اگر جدش نبی آمد بکل انتسب یا خاتم

تو گفتی کان ندا چون وحی منزل از سما آمد  
 که از دار الشفا درد تو را شب و دو آمد  
 که ذلتش مظهر ذات و صفات کبریا آمد  
 وجود و حجب اندر ذات ممکن خود نما آمد  
 که اندر حجره نرجس نیری مالایری آمد  
 که موجود از وجودش مبتدا تا انتها آمد  
 پس این بود هم علت نخلق ماسوی آمد  
 که اندر قلزم هستی خدا را ناخدا آمد  
 که ذات پاک او آئینه یزدان نما آمد  
 ولیکن این پسر خاتم بکل اولیا آمد

خدا را رایت رحمت نبی را بهترین آیت  
جست جاودان کویش شایسته کبریا  
معنائی ز موی اوست قلیل از غیشی  
لباس عزت و شوکت بجز بر نقد و مات

تسیم دوزخ و جنت چو باش برضی آمد  
بلال عبید ابرویش خنک بدر الهی آمد  
هنوز روی او سوگند و لبش از خدا آمد  
باند ام نام ماسوی الله نارسا آمد

چنان ذاکر کند اندیشه مدح و ثنای او  
که او خود عین مدح و ذات او عین ثناء آمد

تمت الخزانة الاولى

بعایت حضرت احدیت جل شانہ بحسب فرمایش آقا حاج میرزا احمد فرمودند در ماه  
ربیع الاول ۱۳۶۷ هجری تحسیر و گراور گردید و لله الحمد و لا اله الا هو

نویسنده حسین چاوشی

(تتمه)

در حدیث است هر کس در مناقب محمد و آل محمد شاعری نشاند نماید  
خداوند تعالی به برکتی یک بیت در بهشت باو عطا فرماید  
امید از درگاه ایزد متعال آنکه بصله این مدیاح و مناقب ناظم حرم  
خلد مقام حاج سید عباس جوهری طاب ثراه را در جنت فردوس  
قصور عالیہ کرامت فرماید و خوش را شاد و نانش را در طومار  
ذاکرین حضرت ابی عبد الله التحمینی علیه السلام ثبت و ضبط نماید  
بر همه کس اشکار است که این اشعار تمام با اخبار صحیحہ مطابق و یک حالتی  
مخصوص دارد در حمت الله علیه بایرخ وفات انجوم در حجر جمیع انجوم احرام  
واقع گردیده

جلد دوم  
 انحرته الشانیه  
 فی المواعظ والنصائح والأخلاق المسماة  
 بخصائص الأخیار فی العبودیة

بسم الله الرحمن الرحيم

در دو عالم خواهی اربابیندی  
 بنده شو تا بر همه مولا شوی  
 بنده حق چون شوی سربا  
 بی زبان از گفتنت گویا شود  
 هست فرمان تو چون فرمان  
 در قنای دوست چون غانی شدی  
 از رموز امر کن آگه شوی  
 بندگی را اگر بیایان آوری  
 امر او بود مستش دست  
 شخص در آیین چون روی کند  
 هستی بصورت از این صورت

بر در حق بندگی کن بندگی  
 چون خدا فرمانده اشیا شوی  
 میشوی انسان و بنده حق نما  
 بی روان از رفتنت پویا شود  
 جاری اندر ماسوی بی گفت گو  
 فانی اندر ذات سبحانی شدی  
 هم ید الله هم سان الله شوی  
 میکنی مولای خود را مظهری  
 هستی عالم همه از هستت  
 هر چه آن صورت کند او میکند  
 ظاهر اکثرت بیاطن و جدت

فی اشل کر بشکنی مرآت را  
 ای سپر در این بیان باریک شو  
 با تا مثل فهم کن تقریر من  
 ز آنکه پیش چشم عقل دورین  
 عکس باشد صورت و شب و مثال  
 عکس و عکس اگر فانی شود  
 راه تاریکست باریک لای سپر  
 یا بیا برد که حق بنده باش  
 میسر دزد اگر بذات او پناه

متحد بینی صفات ذات را  
 بندگی کن با خدا نزدیک شو  
 در تفهیمی ممکن تکفیر من  
 عکس و عکس متحد بنویسین  
 هست عکس ذات غالی از زوال  
 حال او آن که میدانی شود  
 خوش بخت رلمان زمین شیر  
 یا که از این بندگی شرمند باش  
 دارد از این بندگی رونویسیا

### فی الموعظه و النصیحه و ترکیه النفس

تا کی ای نفس پرسودی من  
 یکدم از بستی رمانی ده مرا  
 بگذر از بستی فنا کن خستیار  
 تا کی بر بستی خود مایلی  
 نیست شو تا سر بر بستی شوی  
 که بخوابی از برایت ای سپر  
 یکدم از خواب گران بیدار شو  
 هستی ناسر بر نقصان است  
 کبر و نخوت مایه هستی بود

قید بستی بسته ای بر پای من  
 نیستی را آشنایی ده مرا  
 تا بمانی درد و عالم پایدار  
 سعی کن بر بستی گر عاقلی  
 از بلندای مایل پستی شوی  
 شرح این معنی بگویم بیشتر  
 تا کی هستی می شیار شو  
 هستی مادر در بیدرمان است  
 حرص و شهوت عین بستی بود

هستی هستی ز جانت در کن  
 که تو هم از خود پرستی بکنی  
 نیست چون گشتی بخت طعن نوی  
 که بد نیامیل هستی میکنی  
 و در چو شیطان کوس نخوت بینی  
 عاقبت ابلیس را شانی شوی  
 لب بیند اسی ذاکر شوریده آل  
 جاها ن ترسم که انکارت کنند

بعد از آن فریاد چون منصور کن  
 با همه هستی ز هستی بگذری  
 عین هستی هستی مطلق شوی  
 خود پرستی یا که هستی میکنی  
 گام اندر راه شهوت میزنی  
 رانده در گاه یزدانی شوی  
 در گذر از شرح و لبط این مقال  
 یا که چون منصور بردارت کنند

### فی ذکر اللہ تبارک و تعالی شأنه

دوست چون در دوستی شایدار  
 خلق را چون بهتر از حق نیست  
 مایه عز و شرف ذکر خداست  
 کاشف غم دافع رنج و بلاست  
 ذکر را خواهی اگر شرح و بیان  
 تا تو راورد زبان ذکر جلی است  
 ورتو با ذکر خفی مہم شوی  
 هر دورا با هم اگر جمع آوری  
 زمین سب پرور نیست ذکر بخوش صفا  
 ذکر آلاش کبر لغت های حق

لب فرو بند و بجز از ذکر یار  
 بهترین ذکر ناپس ذکر اوست  
 که انیس انبیا و اولیاست  
 بلکه بر هر در و بیدرمان دوست  
 ا ذکر و فی از کلام حق بخوان  
 زان جلا آئینه دل سنجاست  
 در حریم کبریا محرم شوی  
 در حقیقت ذاکری کیجوهری  
 ذکر آلا ذکر اسماء ذکر ذات  
 ذکر اسم اسماء و ذکر بنای حق



ذکر ذاتش فکر و فعال است  
کار و اگر روز و شب فکر و دست

کان صنایع ناشی از افعال است  
کر چه ذکر اوس بی منت است

## فی تهذیب الاخلاق و تصفیه الباطن

بندگی کن تا که سلطانت نکند  
خوی حیوانی سزاوار تو نیست  
چون نداری درد و درمان هم نخواه  
بندۀ شیطان و دلاوی میشد  
سوی حق نافرقة چون داری طمع  
شکر و تسلیم سلیمانیت کو  
از چه شهوت قدم بیرون گذار  
بگذر از فرزند و مال و جان و خویش  
سربسته در کف برو و در کوی دوست  
در ضلالت مانده چون سامری  
جسم لاهوتی اگر داری بیا  
چون علی در عالم سرد انگی  
قابل این رتبه ما چون نیستی  
همچو سلمان در مسلمانان بکوش  
تا توانی در گلستان جهان  
همچو خاک فتادگی کن پیش از آن

تن را نکن تا همه جانت کنند  
ترک این خو کن که نهانت کنند  
در و پیدا کن که درمانت کنند  
که ستایش همچو یزدت کنند  
همسر موسی بن عمرانست کنند  
ایکه میخواستی سلیمانست کنند  
تا عزیز مصر کفایت کنند  
تا خلیل الله دورانت کنند  
تا چون اسماعیل قربانت کنند  
آرزو داری که لغمانت کنند  
تا بزم قرب مهمانت کنند  
فرد شو تا شاه مردانت کنند  
سعی کن شاید مسلمانت کنند  
ای مسلمان تا که مسلمانت کنند  
خارشو تا گل بدامانت کنند  
تا بریر خاک پنهانت کنند

خوانده گرتو نجیب الصابرين  
با یتیمان مهر با فی نشه کن  
بهجو ذاکر ذکر حق کن بدو شب

صبر کن ناز مجنانت کنند  
تا پس از تو بایتمانت کنند  
تا مگر از اهل ایمانت گسند

## فی الخوف و الخشیه من الله تعالی

غیت بهر عارفان باصفا  
خوف حق سر مایه طاعت  
بر مراتب چونکه جاذب آمده  
خوف حق در هر دلی چون جانده  
اندلی کاین رتبه را قابل نشد  
خوف حق هر کس ندارد در دست  
چون کسی این رتبه را دارا شود  
ایکه گوئی خوف دارم از خدا  
قول محض و اذعا بیجا بود  
آن علامت دیده گیرانست  
خوف آن باشد که شبهای دراز  
خوف آن باشد که از بیم حساب  
بر ریاضت نفس با عادت دهی  
ایکه دم از خوف و خشیت میزنی  
یا بیا بر مدعا پاینده باش

رتبه بالاتر از خوف خدا  
هر عبادت را نشان عفت است  
زان سبب ام المراتب آمده  
حق در اندل منزل و ماوا کند  
ذات حق را منظر و منزل نشد  
لایق این درد هر سید غیبت  
تا جدار انسا بخشی شود  
فرق دارد و اذعا با مدعا  
خوف خشیت را علامتها بود  
رنگ زرد و نال و فغان بست  
با خدای خوشتن گوئی تو راز  
کم کنی از خورد و خواب و فغان آب  
روز تا شب مشق هر طاعت دهی  
با خدا لاف محبت میزنی  
یا که از این اذعا شرمند باش

ذکر از روز جزا اندیشه کن

تا توانی خوف حق را پیشه کن

## فی فضل العلم و فضیله العلماء العالمین

علم اگر موجود در عالم نبود  
علم را ناشی بدان از ذات حق  
استصفت چون عین ذات او را  
گر تو خواهی فضل علم عالمان  
آدم از خاک و ملک از نور بود  
علم اسما چون با تو تسلیم شد  
سعی کن تا علم را در اشوبی  
عالم عامل ز عابد فضل است  
پستی عباد از اهل علوم  
عالمان از عارفان بالاترند  
عارفی گردد جهان پیدا شود  
لاف اول از شمشایی زند  
عالم کامل ز عارف غرست  
رتبه اش هر چند برتر میشود  
عالمان در نزد ارباب عقول  
اسخدر از عالمان بعیل  
کبر و پستی میوه اشجارشان

استیازی در بنی آدم نبود  
عالمان را مظهر و ممرات حق  
هر که دارا شد خدا را مظهر است  
إِنِّي أَعْلَمُ از کلام حق بخوان  
سجده خاک از ملائک و ور بود  
قابل آن سجده و تعظیم شد  
تاجدار اینما سخنش شوی  
اوست عاقل لیک عالم عقلست  
فهم کن از نسبت شمس و نجوم  
عارفان شتق و ایشان مصدقند  
مرشد درویش نابینا شود  
عاقبت کوس انا الهی زند  
با وجود آنکه از او شرفست  
کبر و خود بینی کمتر میشود  
آیه الهه اند و آیات الرسول  
کاندر ایشان نیست جز جمل و غل  
خود پرستی شیوه کردارشان

که خدا را از خدا شناخته  
میکند از بهر دخل و ده فکوس  
خوش به بیدنی قناعت کرده اند  
کارشان جز حیل و تدلیس نیست  
ذاکر از کبر و منیت کاسته

دین و عقبی را بدینا باخته  
لیکجهان سلم اسیر روم و روس  
خویش را یکباره رحمت کرده اند  
همچنین عالم که از الم نیست  
از خدا علم و عمل را نخواسته

## فی بیان الزهد و التقوی

ایکه بر روز جزا داری یقین  
معنی تقوی است ز بدنی و فزون  
ز بد کن تا فارغ از ذلت شوی  
ز بد چو دشت شامی با خدا  
ز بد چو در ترک دنیا گردی  
ز بد چو در ترک جسم و جان تو  
ز بد آن باشد که بارخ تعب  
روز قمارت بنانی پرسبوس  
ظاهر این زهد که چه ذلت است  
ز بد را با علم اگر دارا شوی  
لیک آن ز بدی که مطلوب خدا  
کیست آنرا بد که چون عیبی کند  
بعد ایشان کیست زاهد همچین

ز بد کن شاید شوی از تقین  
اجل این زهد است خجالت عیون  
ترک لذت کن که با عزت شوی  
بی نیازی از تمام ماسوی  
کشتن نفس و قناعت کیست  
از علایق نای بی پایان تو  
صائم و قائم تو باشی روز و شب  
شام خوابت همچو خواب عمر و س  
باطن او غر فزوق بعزت است  
تارک دنیا و مافیها شوی  
ز بد هر کس نیست زهد و کیا  
زهد چون ادیس یا کجی کند  
دجهان غیر از امیر المومنین

کمرستی و در یانی میکند  
بهر دنیا ترک خالی کرده است  
کار او جز حیل و تدبیر نیست  
زهد گر نیست زاهد کافر است

بت پرستی خود نمائی میکند  
زهد از بهر خلایق کرده است  
این چنین زاهد کم از البیس است  
زاهد از این زهد کردن قاصر است

### فی بیان الفقر الی الله تعالی شانه

در دو عالم گرتو خواهی استبار  
بی نیازی از خلایق فقر است  
با همه قدر و جلال و سروری  
خواجده عالم رسول معتمد  
گفت دارم فقر از فقری چنین  
فقر فرقت را اگر فسر شود  
زهد چون عیسی بن مریم میکنی  
هر کجا شاهی گدایت میشود  
لیک آن فقر یک محبوب خداست  
در خور هر مرشد و درویش نیست  
کار درویش از شریعت نیست  
هر دمی دم از طریقت می زند  
دین و دین را بدینا باخته  
از خنده هرگز نمی گوید سخن

فقر را از بهر خود کنی استبار  
مایه غر و غنا و فقر است  
با وجود رتبه پیغمبری  
لغوه فقر خشنی میزند  
بر تمام انبیاء و مرسلین  
با تو فقر از مونس و یار شود  
سلطنت بر خلق عالم میکنی  
کیا سربا پایت میشود  
فتحت را انبیاء و اولیاست  
بینوادر ویش گادی شریعت  
بلکه از قید طریقت جستن است  
لاف از سر صحبت میزند  
آخرت را پشت سر انداخته  
یا علی را کرده ورد خویش

بایکی چون خویش بعت میکند  
 مرشد و او هر دو را اهل عتد کند  
 فقر آن دارد که تن و یران کند  
 از عبادت صاحب عزت شود  
 نان خوشکیده از بهر قوت  
 کسیت ایندرویش با فقر غنا  
 کرد فانی خویش با دوزخ حق  
 گر چنین درویش دیدی ای عمو  
 همچو ذاکر فارغ از شویش باش

لعن بر اهل شرعیت میکند  
 اهل بدعت مستحق لعنت ماند  
 ترک دنیا در ره جانان کند  
 و ز قناعت فارغ از دولت شود  
 می خورد و از بهر قوت لایوت  
 مرشد کامل علی مرتضی  
 گشت ذاکر منظر و مزارت حق  
 سربسته بر پای اوبی لعنت گو  
 خاک را و این چنین درویش باش

### فی البلاء و هو موکل علی الانبیاء

بنده را دوست دارد چون خدا  
 ابتلاء انبیاء آمد دلیل  
 زمین سبب فرمود خیر الانبیاء  
 اولیا را فرض کن همچون سبب  
 هر قدر مومن قدم زد بیشتر  
 چون بلا از نزد خداق حسین  
 انبیاء را بهترین آیه بلاست  
 پس از او هر کس گریزد مذمت  
 همچو ذاکر در بلا مردانه باشت

میزند در سربلا و او را صلا  
 که بلا بر او لیا باشد سبیل  
 اولیا را خوشترین راحت بلا  
 امتحان شان با ابتلاء و باللب  
 می شود درد و بلایش بیشتر  
 بدیه آمد بر تمام سرسلین  
 اولیا را خوشترین جهت بلاست  
 هر مرضی قابل این در نیست  
 و ز خوشیه های جهان بگانه باش

# فِي الصَّبْرِ وَهُوَ ثَلَاثَةٌ: قَامٍ صَبْرٌ فِي الْبَلَاءِ وَصَبْرٌ عَنِ تَرْكِ الْمَعْصِيَةِ وَصَبْرٌ لِمَصِيبَةٍ

<p>                         در حقیقت گر خدا را بنده                          گر تو دعوی دلائی حق کنی                          صابران را روز محشر حجاب                          صبر سوی کشف هر سر زبهر است                          صبر از نزد خداوند مبین                          صبر هر کس در بلا بالائست                          آخر و العصر را گردیده                          صابران را حق بشارت داده است                          در کتاب خویش خلاق مبین                          تا تو انی صبر کن در هر بلا                          بر بلائی که ترا باشد صلاح                          صبر اگر کردی خدا محبوب است                          چون بلا خواهی نخواهی میرسد                          پس بیا و این مثل بشنوزمن                          پیش نیش عقرب جگراره                     </p>	<p>                         در بلا داری لب پر خنده                          صبر باید بر بلائی حق کنی                          حق تعالی میدهد اجر و ثواب                          صبر اگر تلخ است بارش شکر است                          هدیه آمد بر تمام مسکین                          رتبه اش در نزد حق والا ترا                          صبر را تو ام حق فهمیده                          رحمت و نور هدایت داده است                          گفت النجیب لصابرین                          تا شوی از صبر محبوب خدا                          صبر کن کالقبه مفتاح الفلاح                          هر چه خواهی طالب مطلوب است                          آنچه می باید کماهی میرسد                          گوش دل بگشا و بشنوی سخن                          نیست غیر از صبر کردن چاره                     </p>
--	--

در بلا ناز اگر شوریده حال  
 صبر خواهد از خدای ذوالجلال

## فی الرضا و صیده الرضا علیہ السلام

هر که راضی بر رضای داور است  
 صبر چون بنده رضا سلطان است  
 نسبت صبر و رضا را عقل پیر  
 نسبت صبر و رضای پویشیار  
 صبر محبوب را رضا بره قضاست  
 جان فدای آنکه در بنج و محن  
 در بر او نعمت و محنت یکی است  
 عزت و ذلت برش یکسان بود  
 چون رضای حق رضای جان بود  
 بر سر او زخم تاج و شمشیر است  
 کس نشد اینگونه راضی بر رضا  
 بر قضای حق رضا شد و نوب  
 شد چو راضی بر رضای کردگار  
 آه از اشاعت که با حال خراب  
 از جهان دایچه دراوشته است  
 آمد اندر خانه اش لار دین  
 کی اباصلت ای بهر غم یار من  
 روز روشن برش چشم شام شد  
 ساعت دیگر من دور از وطن

رتبه اش از سایر ان بالاتر است  
 صبر چون ابرو رضا باران است  
 گفته همچون کوکب بدر منیر  
 فهم کن از حد جبر و خستیار  
 لیک مختار رضا نامش رضا است  
 هست راضی بر رضای ذوالنین  
 درد و غم باشدی و عشرت یکی  
 بی تفاوت باغ یا زندان بود  
 نار سوزان روضه رضوان است  
 در گلوش زهر شد و شکر است  
 جز امام شستین یعنی رضا  
 زین سبب آمد رضا اور القاب  
 چون شکر نوشید زهر ناکوار  
 شد برون از بزم مامون باباب  
 گاه می فتاد و گاهی می نشست  
 با اباصلت خیزین گفت چنین  
 دیدی آخر ساخت مامون کاین  
 آفتاب عمر من بر بام شد  
 میوم آسوده از بنج و محن



سوی جنت از خراسان میروم  
وقت مردن چون ندارم باوری  
خوشر آن باشد قلب سوزناک  
تا بیايد وقت مردن بر سرم  
تا کشاند سوی قبله پای من  
سر نهاد آن شاه بر روی تراب  
ای تقی مردم ز درد انتظار  
افسراق پناه خوبان الفراق  
در کجائی ای مرا غل مپید  
گر بیستم بار دیگر روی تو  
بعد من از مردن من ای پسر  
تا برای من عزاداری کنند  
گو مکش ایخواهر افکار من  
و عده ما دتو ای آرام جان  
چونکه ذکر از غلامان منت

شاد و خندان نرد جانان میروم  
نه برادر نه پدر نه مادر می  
چون غریبان سرگذارم روی نما  
از مدینه نور چشمان ترم  
یا بنزد چشم خون پالای من  
هر زمان میگفت با چشم پر آب  
تا بجای باشم ز هجرت بی قرار  
الفراق ای راحت جان الفراق  
چشم من در انتظارت شد سفید  
سر گذارم بر سر زانوی تو  
خواهرم معصومه را کن باخوب  
طفه ما یم را پرستاری کند  
انتظار و حسرت دیدار من  
روز محشر در بهشت جاودان  
گاه گریان که ناخوان منت

## فی حقیقه الشکر و کیفیات

شکر را با ذکر اگر سازی قهرین  
شکر منعم و جب آمد از ازل  
شکر از قسام ذکر است ای عمو

بندگی را نیست شرطی غیر از این  
خاصه آن منعم که باشد ملزول  
بلکه عین او بود بی گفتگو

شکر تنها گفتن بحمد نیست  
 شکر نعمت قدر او دانستن است  
 شکر دولت بدلت بدل آن دولت بود  
 شکر تن باشد ریاضت های تن  
 شکر چشم دیدن هر دینیت  
 شکر لب لب بستن از هر غیبت است  
 چیست دانی هر تو را شکر زبان  
 شکر دست آن باشد ایرادش ضمیر  
 شکر پانایت بهر میل و نهار  
 شکر ایزد گرتو نیسان می گنی  
 غیر از این باشد اگر زنت ارتو  
 لفظ با معنی اگر تو آم شود  
 این تشکر مایه قرب خدا است  
 از برای ذاکر شیرین سخن

شرح این معنی بمیان گفتنی است  
 شکر صحت دل بطاعت بستن است  
 شکر عزت رحم بارفت بود  
 در عبادت رنج و محنت های تن  
 شکر گوش مہاک از نشنیدن  
 اجتناب از نماندن اوقات است  
 ذکر قرآن و نمازهای خوش زبان  
 که شوی افتادگان را دستگیر  
 سوی سجدت نیست ای پشیمار  
 خویش را از ابل ایمان می گنی  
 لفظ بی معنی بود گفتار تو  
 ذکر و شکر ت گرتوین با هم شود  
 زین تشکر حق شکر او اد است  
 نیست کاری غیر شکر و دانستن

### فی البکاء من خسته القلب شانه

در کتاب خویش چون حی قدیر  
 خیز و شهما چشم دل بیدار کن  
 زانکه در نزد خدای دادگر  
 بنده راست و جب غفران کند

بندگانرا گفت و نیکی و اکیر  
 گریه از خوف خدا بسیار کن  
 نیست چیزی بهتر از اشک بصیر  
 در د بیدرمان او درمان کند

قیمت یکقطره از این اشک شور  
چون بگریه مومن از خوف خدا  
بنده چون گریه و زاری کند  
چشم گریان چون نشان بکشد  
در اشک رنگ درو کوهر است  
گریه تو مایه شادی بود  
منزل حق چون دل برینوا  
دوش با من عارفی گفتن  
آتش دنیا اگر از آب خاک  
خاک او خاک زمین برباست  
ذاکر از خوف عذاب کرد کار

کس نداند جز خداوند غفور  
لرزه می افتد بعرش کبریا  
آتش از آن بنده یزازی کند  
لاجرم بهتر چشمه زندگیت  
بلکه بالاتر آب کوثر است  
هر کجا آب است آبادی بود  
منبع هر گریه پس عرش خدا  
مکنه شنیده بشنو زمن  
میشود خاموش میگردد ملک  
آب و آب دو چشم پر بکاست  
روز و شب دارد دو چشم اشکبار

## فی العشق و حاله و صفاته

مرجبا بر عشق و بر سودای عشق  
عشق را شرح و بیان گفتنی است  
وصف او بالاتر از او نام ما  
عقلها ماست در توصیف عشق  
حالیا گر عشق امدادم کند  
آنچه میدانم بحد وصف خویش  
عشق بر هر منتهمانی مبتدا

آفرین بر همت والای عشق  
برتر از کیف و کم و مادمی است  
برتر از ادراک و از افهام ماست  
عشق می باید کند تعریف عشق  
در مدح خویش ارشادم کند  
با تو میگویم بقدر فهم خویش  
علت ایجاد کل ماسوی است

از ظهور عالم غیب شهود  
 کنز محض بود ذات کردگار  
 گر نه آنگه از این سترهان  
 عشق با برده چون خوشید هست  
 عشق در آدم اگر پیدا نبود  
 هیچ سر خالی ز سوز عشق نیست  
 عشق آدم را صفی اند کرد  
 نوح اگر این عشق را نادی نداشت  
 عشق اگر همراه با موسی نبود  
 گرنه نمی شد عشق با عیسی قرین  
 عشق او را مظهر الایات بود  
 عشق بهر اهی با برابریم کرد  
 خوشتر آن باشد سخن کوتاه شود  
 عشق و عاشق هر دو با هم توأم اند  
 عشق خود هم مظهر و هم مظفر است  
 گر بند اگر عشق بهر اهی نداشت

جز ظهور عشق مقصودی نبود  
 عشق پیدا شد که حق شد آشکار  
 پس برو اجابت آن اعرف بخوا  
 خلق عالم را از او تأیید هست  
 راز دان علم الانسما نبود  
 نیری بهتر ز نور عشق نیست  
 و ز رموز عاشقی آگاه کرد  
 کشتیش از غرق آزادی نداشت  
 قابل طور و ید بیضا نبود  
 راه کی بودش کج چرخ چارمین  
 ورنه او کی محیی الاموات بود  
 کز بی قتل پر تسلیم کرد  
 کفر اگر نبود دونه یکت نه شود  
 تا ابد این عشق و عاشق با هم ماند  
 هم محمد هم علی هم داد پر است  
 از رموز عشق آگاهی نداشت

## فی القلب و مقامه و صفاته

خانه حقر ابیا آباد کن  
 قلب مؤمن خلوت خاص خدا

تا توانی قلب مؤمن شاد کن  
 قلب مؤمن قبله اهل صفات

قلب مؤمن مخزن اسرار حق  
 بانی فرمود خلاق جهان  
 قلب مؤمن منزل و جای نیست  
 خوشتر آن باشد که بی کبر و غل  
 کعبه گراز سنگ داز گل آمده  
 بانی آن کعبه گر باشد خلیل  
 کعبه گل شد مطاف مؤمنین  
 زائر آن کعبه بر شاه و گد است  
 کعبه گل خلق را مسجد شد  
 قلب مؤمن چون نیکه عرش الکبر است  
 طور را نور تجلی آب کرد  
 قلب را نازم که روزی چند بار  
 هر چه با حق می شود نزدیکتر  
 کن تنی دل را از حب ماسوی  
 یا چو ذر که با صفا کن خویش را

مسطر و آئینه دیدار حق  
 من نگنجم در زمین و آسمان  
 در دل شبکه تا و ای نیست  
 کعبه گل را بدل سازی بدل  
 کعبه هم نام او دل آمده  
 خالق این کعبه خلاق جلیل  
 کعبه دل قبله اهل یقین  
 زائر این کعبه ذات کبریاست  
 کعبه دل مقصد مقصود شد  
 لاجرم از طور سینا برتر است  
 زان تجلی بخود و بی تاب کرد  
 می کند در او تجلی کردگار  
 میشود صبر و قرارش بیشتر  
 تا به بینی اندر او نور خدا  
 روزیارت کن دل درویش را

## فی الصلوة و آدابها

قابل درگاه حی بی نیاز  
 این عبادت مایه قرب خداست  
 این عبادت مایه غفران ماست

هیچ طاعت نیست بهتر از نماز  
 مؤمنش شبهای تار او لیاست  
 ناجی و کفار عصیان ماست

که تعجب نمیکنی از این بیان  
این عبادت چون محمودین است  
مستفین را زمین و مناجات آمده  
سعی کن هستی که مسی باید کنی  
چون شدی آگاه غفل و وضو  
خویش را خالی توانی زودیر کن  
از خدا یان مجازی عذر خواه  
لفظ الا بادل آگاه گو  
خویشتر را مؤمن موقن بین  
دل تنی کن از همه کفر و غفل  
چشم بردار از تمام ممکنات  
پشت سر انداز خاص و عام را  
چون ستاوی در حضور کردگار  
فهم کن تا با که میگویی سخن  
در نمازی یا که دعوی میکنی  
در رکوعی یا بفکر نان آب  
در سجودی یا مگر همچون کلاغ  
یکدقیقه هست رکعت خوانده  
نصف عمرت از ریاضت گاسته  
شرم کن از این نمازی بی ادب  
این نماز از بی نمازی بدتر است

پس برو تنی عن انفسا برون  
شرط ملت مذموبان نیست  
مؤمنین را عین معراج آمده  
فی دلت هر قسم میخوابد کنی  
از معاصی دست و دل اقل شو  
پس بلند آواز بگیر کن  
بعد از آن گولاله الا الهه  
پس محمد را رسول اله گو  
پس علی را گو امیر المؤمنین  
پس یحیی علی خیر العمل  
بعد از آن بر گو که قد قام صلوة  
پس یحیی بکسیرة الاحرام ما  
باش قائم با سکون با وقار  
با خدا یا با خیال خویشتر  
یا جلال مال پیدا میکنی  
یا معلق بمرئی یا صد شتاب  
همی زنی بر خاک ستار و دماغ  
زمین ریاضت چون خرومانده  
این نماز از تو خدائی خواسته  
هان مکش بهوده این رنج و پ  
ماه قمر خدای کسب است

گر نماز خویش خواندی با حضور  
بی حضور قلب اگر خواندی نماز  
ذاکر غمخیزه هر صبح و مساء

هست مقبول خداوند غفور  
حق بود از این نمازت بی نیاز  
کسب این توفیق خواهد از خدا

## فی السجود و آداب

از برای بنده در دارالشهود  
سجده از هر طاعتی بالاتر است  
این عبادت چون تیر از ریت  
گرفتارسته سجده بر آدم نمود  
بنده چون در سجده پستی میکند  
از علامات و صفات نمونین  
مؤمن اندر سجده چون کبر و قرار  
پس اگر در سجده خود داری کند  
سجده او مایه غفران شود  
بنده چون بادل اندوکیدن  
آزیزین آرزو ز تار و ز شمار  
که بروی من خدا مسجود شد  
چون گذارد و نمونی سر در سجود  
که ز ترک و فعل سجده کردگار  
کرداری این جز را را قبول

منتهای بندگی باشد سجود  
مایه قرب خدای اکبر است  
زین سبب مخصوص از هر خداست  
سجده بهر حق و آدم قبله بود  
ترک کبر و خود پرستی میکند  
شد یکی زان پنج تعقیب حبسین  
می شود هزار بار پروردگار  
اشک ریزد ناله و زاری کند  
درو بی درمان او درمان شود  
بهر سجده سر گذارد و بر زمین  
می کنند بر هر زمین افتخار  
خاک پاکم معبد معبود شد  
میزند فریاد شیطان عنود  
من شدم مردود او شد رستگار  
وز بیان من اگر گشتی ملول

از کلام حق بخوان ای ذوقنون  
با خدای خویش ذاکر کو تورا ز

معنی التابدون الحمدون  
گاه اندر سجده گاهی در نماز

## فی الصوم و کیفیاته

میکنند چون روزه دل را منجلی  
وز زبان او رسول مومن  
باغ جنت کربهای روزه است  
درومندان را دوا میبخش است  
روزه داران راست نزد بشمار  
رو بخوان تفسیر قرآن و بین  
صبر باشد روزه نفس و بدن  
روزه عام از شراب نان بود  
ست صوم عاشقان صوم اوصاف  
برتر از این صوم صوم اولیات  
تو شکم را پر ز نعمت میکنی  
خوشدلی از اینکه هستی روزه دار  
روزه آن باشد که تن دیران کنی  
نفس خود را عادت طاعتی  
دل تپنی کن از همه خلق جهان  
چون نداری اختیار نفس خویش

زان سبب فرمود حق الصوم بی  
گفت الصوم زکوة للبذلک  
سر الصوم بهاء انجته حیث  
برگردد کاران سپر از آتش است  
کس نداند غیر ذات کردگار  
شرح الله نحب الصابرین  
از معاصی خدای ذوالعز  
روزه خاص از همه عصیان بود  
بر جمال لایزال ذوالجلال  
وصف او بیرون ز حد نعمت است  
صبح ناست خواب راحت میکنی  
باید از این روزه باشی شرمسار  
ترک راحت در ره جانان کنی  
در ریاضت نعمت و محنت دبی  
تا در آغوش در شمار صامان  
می بخوابد و رفت اینکارت پیش



اول اید اگر دل جهان پاک کن  
بعد از آن از آب نان اسما کن

## فی الضمت و السکوت

<p>بانی فرمود حتی لایموت گر سخن بهوشست تو بهوش باش چو سخن سیم است خاموشی بهب کنج خاموشی به از کنج آمده خاموشی سر مایه ذکر خفی است حکمت و دانائی از خاموشی است هر که خاموش است عقلش کاملست کوش دو آما زبان داری یکی کشفست یا تمست و یا ناسر است صدق کوئی ابله و دیوانه گر بگوئی راست آزارت کند و بر بگوئی کذب بی عزت شوی پس بیا چون ذکر زار و فکار</p>	<p>افضل الاعمال صمت است سکوت لب فرو بند از سخن خاموش باش سیم پیش از زر مکن هرگز طلب عارفان را کنج بیسج آمده هم کلید رازهای مخفی است خود ستانی ناشی از نادانی است پرسخن گفتن نشان جاهل است بشنوی بسیار و گوئی اندکی یا سر اسر غیت خلق خداست کذب اگر کوئی ز حق بیگانه فاش چون منصور بردارت کند از خدا مستوجب لعنت شوی لب ببند از غیر ذکر کردگار</p>
---	---

## فی السجود و السجاء

خواجه اکرم رسول ذوالکرم  
باری گفت الکرم خیر الشیم

مایه حب خدا جو و سخا است  
 صاحب جو و سخا خوش طینت  
 هیچ دانی از چه خلاق مبین  
 چونکه احسان و کرم مطلب اوست  
 مقصد واجب خلقت جو بود  
 کرداری با و راز من استمقال  
 من نگردم خلق تا سودی کنم  
 جو و احسان و کرم کردار است  
 جو دکن تا صاحب عزت شوی  
 کافری که جو در او را شود  
 هر درختی که نباشد میوه دار  
 هر که را جو و سخاوت یار نیست  
 مال اگر داری سخا و جو دکن  
 و رنداری مال خوش رفتار باش  
 ز آنکه بی خلق نکو و بذل مال  
 یا چو ذاکر چشم از عالم پوش

بهترین اخلاق و خلق انبیا است  
 خلقت ذاتش ز آب جنت است  
 گفت و الله یحب الخسین  
 طالب مطلب و محبوب دوست  
 ورنه ممکن از کجا موجود بود  
 گوش کن بشنو مقام ذو الجلال  
 خواستم بر بندگان جودی کنم  
 هر که بینی طالب دیدار است  
 محترم در نزد هر ملت شوی  
 همچو عاتم بر همه مولا شود  
 در بر مردم ندارد عتبار  
 پیش مخلوقش جوی مقدار نیست  
 بسینوایان راز خود شنود گن  
 باز بان خوش ببرد م یار باش  
 عزت دنیا بود امر محال  
 آنقدر در عزت دنیا مکوش

### فی ذم الدنیا و فوائدها

اَیُّهَا الْمَعْرُورُ فِی ذَا الرُّغُورِ  
 دل منه غافل بدنیای دنی

فَاعْبِرْ مِنْ خَالِ أَصْحَابِ الْقُبُورِ  
 چون در او آخر نباشی ماندنی

اما دنیا کبیت العقبوت  
 راحت دنیا سراسر صممت  
 ظاهر محبوب هر شاه و گد است  
 هست دنیا همچو دریای عمیق  
 جمله محو و مات و سرگردان او  
 چند روزی میزند دست و پا  
 نزد عاقل نیست دنیا جز پل  
 پیر زالی غرق زینت زیور است  
 هست باغی خالی از نخل مراد  
 پس بیا بشو ز من ای بومند  
 دل بد دنیا بسن عین جا بیست  
 یا بسا همچون علی مرتضی  
 یا بر و چون زاهدان از بهر قوت  
 جان و دل ز آلائش او پاک کن  
 یا چو ذاکر فکر ذکر خویش باش

دار فانی کل من فیها یموت  
 حاصل او در دو ریج و صفت  
 باطن منضوب در گاه خداست  
 خلق عالم اندین دریا غریب  
 در سراغ ساحل و پایان او  
 تا میرند اندرین دار نیست  
 بر سر پل جان سازد عاقل  
 یا مگر دیوی گریه المنظر است  
 یا چراغی روشن اندر راه باد  
 تا توانی دل بهر او مبند  
 عشق با دیوانه دور از عاقل است  
 ده طلاق این عجز بی وفا  
 کتفا میکن بقوت لایموت  
 گاه افطار و گهی مساک کن  
 گاه مستغنی گهی درویش باش

## فی الموت و کیفیاتہ

عاقل از سرگ تاکی غافل  
 گوش دل بگشا و بشنو اینکلام  
 نیست دنیا غیر خوابی بر قلیل

تا بکی بر عیش دنیا مایلی  
 از لسان حق که الناس نیام  
 چون نواز درمگ کوس الرحیل

باید از این خواب خوش بیدار شد  
 نیستی تا کی بفکر این سفر  
 اندر این رویخ و غم بسیار هست  
 راه دشوار و بسی پر ز صحت  
 عمر اگر چون نوح طولانی کنی  
 گر خوری چون حضرت آب زندگی  
 که بچرخ چارین بالا شوی  
 عاقبت زهر اجل خوابی چید  
 گر سلیمانی و گر اسکندری  
 زور رستم قوت اسفندیار  
 خلق عالم از سفید و از سیاه  
 از زن و از مرد و از برنا و پیر  
 کس نماند زنده الا ذات او  
 لازم ممکن نباشد جز زوال  
 هر مرکب فاسد و فانی بود  
 بر بنی آدم همه خط الممات  
 ذاکر غمدیده یعنی جوهری  
 در دم مردن بود امیدوار

سوی منزل بار فیقان یار شد  
 کین سفر دارد بسی خوف و خطر  
 دزد و رهن شیر آدم خوار هست  
 چشم بکشا ظلمت اندر ظلمت است  
 خویش را محبوس و زندانی کنی  
 تا قیامت کر کنی پابندگی  
 هدم خورشید چون عیسی شوی  
 دست از این زندگی بایستید  
 چون اجل آید ز موری کتری  
 در دم مردن نمی آید بکار  
 عالم و جا بل گدا و پادشاه  
 هیچکس را زین سفر نبود گزیر  
 کل شبی مالک الا وجهه  
 غیر واجب کیست حتی لایزال  
 گر چه در او روح حیوانی بود  
 کالقلاده که علی جید الفتاة  
 کرده بر فرزند زهر انوکری  
 کز وفا آید حسینش در کنار

## فی الرحمة والشفعة

گفت پیغمبر که خدای کریم ۴۷ دوست دارد بنده کو باشد حیم

آن گفت چون از صفات او را  
 رحم در دل چون نداری پس چرا  
 خالق عالم خدای ذو الهن  
 پیچ مسداتی برای چه تو را  
 از برای آنکه بی تشویش و ریب  
 نیروزی گو سفندی بی قرار  
 در قفای او دویدی با شتاب  
 ز صمت بید کشیدی زین عمل  
 گفتی ای حیوان مرا با خوشتن  
 مهربانی کردی و صد گونه ناز  
 رحم چون کردی بر آن حیوان زار  
 رحم بر حیوان اگر نشان کند  
 اجرا و الهسته بالاتر بود  
 رحم اگر داری چرا پس ای پسر  
 پیچ شب پر سیده اجوشان  
 دستگیری از یتیمان کرده  
 که سخا و بدرقت اینکارت زینش  
 آنقدر اصرار بر عصیان مکن  
 که نداری رحم در دل پس بگو

هر که دارا شد خدا را مظهر است  
 روز و شب خوانان رحمی از خدا  
 گفت با موسی کلیم خوشتن  
 از تمام خلق کردم مصطفی  
 چو نشان بودی تو از بهر شعیب  
 کرد از گله سوی صحرا فرار  
 یا برهنه در میان آفتاب  
 تا که آن حیوان گرفتگی در بنفل  
 بی سبب دادی چراغ و محن  
 تا رسانیدیش اندر گله باز  
 ز انشای بر خلق صاحب اختیار  
 چو نیکو که رحم بر انسان کند  
 مایه خوشنودی داور بود  
 هستی از همای بکانت بی خبر  
 یا ترحم کرده بر عالیشان  
 یا غریبی را تو همان کرده  
 پس بیا و رحم کن بر حال خویش  
 خویش راست و جوب نیران مکن  
 از مسلمانی چه داری ای عمو

در دم جان دادن ای جان آفرین  
 رحم کن بر ذاکر زار حسرتین

## فی الغریبه و اکرام الغریب

چون غریبی از دطن آواره شد  
گرفتو او را ساعتی یاری کنی  
اجر این خدمت تیرائی هوشتیار  
گفت باقبر امیر المؤمنین  
یاری او یاری پیغمبر است  
چون غریب افتد بحال احتضار  
چون نمی بیند پدر یا مادی  
میگذارد سر بروی خشت و خاک  
مزد هراش خداوند مجید  
خالق اکبر خدای ذوالن  
چون بمیرد در جهان شخصی غریب  
از غمش چشم ملک گریان شود  
جرم او هر چند باشد بحساب  
اجراد اجر شهیدان میشود  
ذاکر از این خلق چشت میکند

در غریبی بیکس و بیچاره شد  
در گرفتار ریش عنخواری کنی  
هست در محشر رضای کردگار  
چون غریبی گشت بی یار و یمن  
بلکه یاری خدای اکبر است  
میکند باز آند و چشم اشکبار  
اهل و اولاد و معین و یادری  
میکند از سینه آه سوزناک  
میدهد اجر و ثواب یک شهید  
گفت باموسی کلیم خوشن  
بی پرستار و مددکار و طبیب  
نه فلک در ماتش لرزان شود  
میشود کیسرت بدل با ثواب  
منزل او باغ رضوان میشود  
میل تنهایی و غربت میکند

## فی اکرام الیتیم

آیة لا تقربوا مال الیتیم

ای که میخوانی زقرآن کریم

پس چهره اواری طمع در ما نشان  
 از یتیم خویشین اندیشه کن  
 خواجه عالم رسول مومن  
 گم شود طفل یتیمی اشکبار  
 گر کسی سیلی زند بر رویشان  
 عین آن سیلی خورد بر مال او  
 و ز یتیمی گم تو دلجوئی کنی  
 اجر این زحمت رضای داور است  
 گر شوی روزی یتیمی را کفیل  
 و بر بایشان لقمه نانی دهی  
 اجر آن یک لقمه باغ جنت است  
 پس بیا تو بایتمان یار باش

کونی پر سی حسه احوالشان  
 بایتمان مهر بانی پیشه کن  
 بار ما فرمود کی اصحاب من  
 لرزه می افتد برش کردگار  
 یا کند نیلی رخ نیکویشان  
 یا بجان یا بر رخ اطفال او  
 خوی بد بینی و خوشحالی کنی  
 کز تمام اجر ما بالاتر است  
 حق ترا بخشد جزائی بس جزیل  
 بر تن بی جانشان جانی دهی  
 کا نذر آن صد گونه ناز و نعمت است  
 یا چو ذاکر بهر شان غمخوار باش

## فی فضیله السادات

آل پیغمبر که دین را زورند  
 ذاتشان بهتر ز هر ذات آمده  
 از همه خوبان بد انسان خوبر  
 حب ایشان موجب حب خداست  
 دوستیشان دوستی داور است  
 ذلت درگاهشان عزت بود

شافع امت بروز محشرند  
 عقل اندر و صفشان مات آمده  
 و ز فرشته خوبان محبوب تر  
 بغضشان سر مایه ریخ و عناست  
 اجر و مزد زحمت پیغمبر است  
 محنت اندر راهشان راحت بود

گر کنی سیم وزری انماشان  
روز محشر صاحب عزت شوی  
و رتو میخو اهی دعای مستجاب  
این سخن بشنو بکن از من قبول  
زانکه ما اینست در حال حیات  
ببینی که قابل درگاهشان

یا نامانی عزت و اکرامشان  
از خدا مستوجب رحمت شوی  
از در ایشان بجو این فتح باب  
دست زن بردا من آل رسول  
غیر ایشان کشتی بجز نجات  
هیچو ذکر باش خاک راهشان

### فی فضیله امت الرسول

امت پیغمبر آخر زمان  
نص فرمان خدا منصوصشان  
که تو گفتی خیر امت دیده  
زین سبب دارند در روز شمار  
بهر این امت اگر عزت نبود  
پس چرا پیغمبران محترم  
سر بر مشتاق این منصب شدند  
از برای عزت و قرب خویشترن  
کاش ما را قدر این امت بدی

افضل آمد از تمام امتان  
رحمت خاص خدا مخصوصشان  
رتبه و مقدارشان فزیده  
بر تمام خلق عالم افتخار  
و بر سرشان سایه رحمت نبود  
نه آدم و نوح و کلیم با کرم  
از خدا خوانان این مطلب شدند  
بارها گفتند با خود این سخن  
قسمتی ما را از این نعمت بدی

ذکر از محشر ندارد مضطراب  
گر از این امت نمایندش حلاب



## فی فضل الاولاد

زینت و نیات ای نیکو صفات  
بعد مردن هم بنی در حقشان  
گرچه دولت مایه آزادیت  
لغمتی بالاتر از اولاد نیست  
مهرشان در هر دلی چونجا گرفت  
این محبت از محبتها جداست  
مرد بی اولاد باشد فی المثل  
رو بخوان اولادنا کسب دانا  
در جهان اولاد صالح بهتر است  
مونس هر کس اگر اولاد اوست

مال و اولاد است در حال حیات  
گفت هم الباقیات الصالحات  
بهتر از دولت بنونند و بنات  
از برای مؤمنین و مؤمنات  
میشود خالی ز مهر مکنات  
عقل از این مهر و محبت ندهد مات  
چون در خنی خشک فی الارض الفلوات  
در حدیث از قول فخر کاینات  
مایه غفران و اسباب نجات  
مونس ذا کربود ذکر و صلوة

## فی الماء و فضل الفرات

گرچه حق را نعمت بی قضا است  
خلقت هر نعمت از این نعمت  
هستی هر ممکن از آب آمده  
مر ترا هر چیز آید در خیال  
کل شیئی حی ز قرآن کریم  
گرمی شد خلقت ماء معین

آب اول نعمت خاص خداست  
زانکه در ایجاد اول خلقت  
ممکن بی آب نایاب آمده  
جمله محتاجند بر آب زلال  
دارم از بهرت دلیلی مستقیم  
ورنگشتی آب با خاکه تخمین

کی تو از ویرانه کتم عدم  
 هر گجا است آبادانی است  
 آب یک است اما در صفات  
 قدر او بالاتر از زمزم بود  
 در جهان خوشتر بود از رود نیل  
 چونکه مهر دختر پیغمبر است  
 شربت زان هر مرضی را شفاست  
 ای دریغا در کنار این فرات  
 گاه از سوز عطش میکرد غش  
 ای ستمگر فرقه بی نام و ننگ  
 من مگر فرزند زهرانیستم

میزدی در عالم هستی قدم  
 آب اگر بنود ضراب فانی است  
 هست بهتر از همه آب فرات  
 چون سخاک که بلا مدم بود  
 در جهان بهتر بود از سبیل  
 لاجرم از آب حیوان بهتر است  
 درویدرمان عالم را دواست  
 زاده زهر ابله گام ممت  
 گاه میفرمود ای قوم العطش  
 از چه میگیرید بر من کار تنگ  
 یا مگر از آل طه نیستم

### فی فراق اللاحه والاولاد

عاشقی گفتا بلقان از وفا  
 کو که این درد بیدرمان بود  
 عاشقان با وفا را در مذاق  
 درد هجران بدترین در دماست  
 عاشقی از معشوق خود چو ندو شد  
 مرک خوشتر بهر او از زندگیت  
 زین سبب فرمود شاه لافقی

راست بر گوی طیب در دما  
 گفت بیدرمان غم هجران بود  
 نیست دردی بدتر از در فراق  
 ریج بی پایان و در دبی دواست  
 وز غم هجران او مجبور شد  
 مردن او بهتر از پایدگیت  
 از پس الموت صعب للفتی

کز برای مومنان در اینجهان  
خواجده عبد الله از راه صفا  
کی خداوند بهر عاصی نسیم  
در سزای آتش عصیانسان  
آتش نیران بسوزد جسم و سر  
عاشق صادق بهر غم مایلیست  
هر کسی را هست یاری با وفا

هر کس بهتر از فراق دوستان  
کرده با حق این مناجات دعا  
خلق کردستی چو انار حجیم  
آتش هجران بزن بر جانسان  
آتش هجران بسوزاند جگر  
وز غم دوری صوری شکست  
یار ذاکر نیست کس غیر از خدا

خداوند تبارک و تعالی توفیق عطا فرماید برای دنیا ترک دین نکنیم

بعنایت حضرت ایزدمنان

رجل شانه

بکوشش و اهتمام آقای حاج میرزا احمد فرمودند

احسن الله حاله و نور الله قلبه

# جلد سوم خزان الاشعار

## اخترتہ الثالثہ

فی المراثی - المسماة بمصائب الاطهار

بسم الله الرحمن الرحيم

در وفات رسول اکرم صلی اللہ علیہ وآلہ

ایدل بیا کہ موسم آہ و فغان رسید  
اسلام خوار و عزت ایمان بباد رفت  
عالم چشم مادر گیتی چو شام شد  
دودی ز آہ مردم شرب بلند گشت  
خاک عزا بفرق همه خاکیان نشست  
ز افلاکیان گذشته مگر کرد اینحال  
گفتی مگر بیا فلکی از تراب شد  
وا حسرتا کہ حضرت زہرا یتیم شد  
آناہ چارہ بدنش چو نملال شد  
رنج و الم ز بعد پدر دید و جد مدہ ما  
ذاکر از این ملال نباشد چرا ملول

یعنی عزای خاتم پیغمبران رسید  
از این مصیبتی کہ با سلامیان رسید  
چون روز رحلت پدر اتقان رسید  
بر صورت منور کرد بیان رسید  
ہنگام ماتم همه افلاکیان رسید  
بر و این جدال فدای جهان رسید  
یا پایہ زمین بسر آسمان رسید  
از ماتم پدر بلبش نینہ جان رسید  
ظلم و ستم ز بسکہ بران ناتوان رسید  
بر جسم انورش ز جفای خان رسید  
کا مروز سر و گلشن دین را خزان رسید

## زبانحال فاطمه علیها السلام سر قبر رسول خدا

شنیدستم که زهرای خزینه  
 چو بلبل ناله و آه و فغان داشت  
 که امی خورشید ایوان نبوت  
 پدر بعد از تو با غم یار گشتم  
 پس از تو عزت و نیروی من رفت  
 خلائق سرسبز از من رسدند  
 ز هجرت روز تا شب اشکبارم  
 در این مدت چه محنتها کشیدم  
 یکی گفتا که زهرادل دینم است  
 یکی گفتا دیگر یا ورنه دارد  
 تو چون رفتی از ایندنیای فانی  
 ز مرگت دشمنانت شاد گشتند  
 بنای ظلم و کین بسیاد کردند  
 سفارشهای تو از یاد بردند  
 بجای حرمت کاشانه من  
 تن زار مرا از کینه خستند  
 عدوزد سیلی کین بر عذارم  
 ز بعد سیلی آن ننگ زمانه  
 که از تاب الم بهوش از سرم رفت

سر قبر پدر اندر مدینه  
 شکایتها ز امت بر زبان داشت  
 پدر جان الا بان از دست امت  
 پیش چشم امت خوار گشتم  
 ز مرگت قوت از زانوی من رفت  
 همه از خانه ما پاک شدند  
 نمی پرسد کسی از حال زارم  
 ز مرد و زن شما تنها شنیدم  
 ندارد احترامی چون یتیم است  
 غریبت و کسی بر سر ندارد  
 بسوی آن سرای جاودانی  
 ز قید درد و غم آزاد گشتند  
 همه با یکدگر امداد کردند  
 وصیتهای تو کو چک شمردند  
 زدند آتش ز کین در خانه من  
 دل و پهلوی من با هم گشتند  
 که پر خون شد و چشم اشکبارم  
 ببا زویم چنان زد تا زیانه  
 نه بهوش از سر که روح از پیکر رفت

ندارد روز و شب جز خشم گریان

از این غم ذاکر زار پریشان

### مرثیه در مصائب فاطمه زهرا سلام علیها

گریه کن ای دیده بر احوال زار فاطمه  
روز و شب جز گریه دآه و فغان کاشی تمام  
در عزای باب خود از بسکه اشک ز دیده  
کاش میگردی بهار عمر مار و در خزان  
تا سپهر بود زهر داشت قدر و احترام  
بعد پیغمبر ز دست مردم بی اعتبار  
بر در دولت سرائش آتش سوزان زدند  
چهره خورشید نیلی شد ز شرم انفعال  
روز محشر غم ندارد ذاکر از بار گناه

بر دل پر خون و چشم اسگبار فاطمه  
رفت از دنیا چو باب تاج زار فاطمه  
چرخ گفتار و دی چون شد کنار فاطمه  
از سووم کین خزان شد چون بهار فاطمه  
رفت بعد از او همه عز و وقار فاطمه  
ریخت بر خاک مذلت اعتبار فاطمه  
سوخت از آن سوختن قلب فکار فاطمه  
چون عدد و ذکریلی کین بر عذار فاطمه  
زانکه باشد چاکر و خدمتگذار فاطمه

### نوحه ز بانحال زهرا با علی مرتضی هنگام رحلت

در دم مرک زهرای اطهر  
گفت با این عم پیمبر  
یا علی عمر من بر سر آمد  
روز هجر و شب آخر آمد  
ای شهنشاه ملک امامت

با دل زار و با حال مضطر  
ای پسر عم امان از جدانی  
قاصد مرگم از در درآمد  
ای پسر عم امان از جدانی  
از غم من سر تو سلامت

وعده ما و تو در قیامت  
 من چو رفتم از این دار فانی  
 باستان من تا توانی  
 از فراق حسن نور عینم  
 وقت مردن بفکر حسینم  
 زینب من خیم و قمار است  
 او ز من نزد تو یادگار است  
 سالها شربت غم چشیدم  
 جزا دیت ز امت ندیدم  
 رفت بعد از پدر آبرویم  
 زد عدو سیلی از گین بردیم  
 عرشه عرش داور شکستند  
 پشت و پهلویم از دژ شکستند  
 ذاکر بیسوا ای پسر عم  
 دارد از این عزرا چشم پر غم

ای پسر عم امان از جدانی  
 بعد مرگم بکن مصرا بانی  
 ای پسر عم امان از جدانی  
 در غم و ناله و شور و شینم  
 ای پسر عم امان از جدانی  
 بیکس و مضطر و خوار و زاری  
 ای پسر عم امان از جدانی  
 خواری و رنج و محنت کشیدم  
 ای پسر عم امان از جدانی  
 پر شد از زهر ماتم گلویم  
 ای پسر عم امان از جدانی  
 بلکه قلب پیبر شکستند  
 ای پسر عم امان از جدانی  
 بادل حسنه و جان پر غم  
 ای پسر عم امان از جدانی

### وداع حضرت فاطمه با امیر المومنین

بیا یکدم با لیم پسر عمو خدا حافظ  
 خدا را شکر این نعمت که من از دست یکن  
 دم مرگست و گریه نامی زار و پریشانم

ترا دیگر نمی بینم پسر عمو خدا حافظ  
 شدم آسوده و راحت پسر عمو خدا حافظ  
 ز بهر این بیستام پسر عمو خدا حافظ

حسن از راه بی یاری کند گر زیاری  
 من اندر زیر خاک مشب پریشانم از تمطلب  
 دیگر آسوده شد زهر تو ماندی اندرین دنیا  
 سراسر این مصیبتها بود آسان بمن آما  
 چه محتبما کشیدم من شتابتاشیدم من  
 عدوزد در سهلویم شکست از کین بازویم  
 از این غم ذاکر محزون پریشان گشته و چون

بده اورا تو دل داری پسر عمو خدا حافظ  
 که بی مادر شده زینب پسر عمو خدا حافظ  
 غریب و بیگس و تنها پسر عمو خدا حافظ  
 امان از خطر عاشورا پسر عمو خدا حافظ  
 چه گویم ز آنچه دیدم من پسر عمو خدا حافظ  
 از آن سیلی نیکویم پسر عمو خدا حافظ  
 و چشمش چشمه حیون پسر عمو خدا حافظ

## نوحه ز بانحال حضرت زهراء

ای ابن عم بزرگوارم  
 بهنگام جدائی و فرافت  
 دارم بتو من و صیتی چند  
 نه سال سجانه تو بودم  
 تقصیری اگر ز من تو دیدی  
 اکنون ز وفا بکن حلالم  
 دیدار من و تو روز محشر  
 رفتم چو از این جهان فانی  
 جان تو وزینب عزیزم  
 بهر حسن آن همه دو هفته  
 هر چند که صدمه ما کشیدم

ای راحت جان بی قرارم  
 یکدم بنشین تو در کنارم  
 اکنون که بجال حقنارم  
 بودی تو اینس و غمگنارم  
 رفتم ز دست اختیارم  
 از بهر رضای کردگارم  
 در خدمت باب ناجدارم  
 جان تو و طفلهای زارم  
 کلثوم یتیم بی قرارم  
 کرده است سیاه روزگارم  
 بعد از پدر بزرگوارم



هر چند عذو ز راه بیداد  
هر چند ز ضرب تا زیان  
سهلست تمام این جفاها  
از بهر غریبی حسینم  
ناچارم از این سفر و لیکن  
شاد است دلم که بعد مردن  
و اگر مکن از گناه تشویش

زد سیلی کینه بر عذارم  
نیلی شده پیکر فکارم  
یک غم زده بر جگر شرارم  
از دیده چو ابراشکیارم  
در زیر محمد به انتظارم  
آنی ز وفا تو بر مزارم  
من شافع هر گنا هکارم

### مرثیه در شهادت حضرت امیر المومنین

اشب لو ای جو رو جفا مشرکین زدند  
گفتی مگر که خانه ایمان خراب شد  
سکان آسمان همه در ماتم علی  
آب روان بکام جهان تلخ شد مگر  
اهل ستم ز کشتن داماد طایه ما  
از این مصیبت و غم و اندوه آشتی  
خیل ملک تمام ملول و مکلند  
یا از برای خاطر قطره مشرکین  
تنهانه فرق حیدر صفدر شگافتند  
ز اندم که تیغ کین بحین علی رسید  
شق القمر دوباره بعالم شد آشکار

از آن جفا شکست بارکان دین زدند  
زان صدمه که بر پدر مومنین زدند  
تاج کرامت از سر خود بر زمین زدند  
زهر جفا بچشمه ماء معین زدند  
تیر الم سجان و دل یابوسین زدند  
بر ساکنان روضه خلد برین زدند  
ز جمنی مگر بمرشد روح الامین زدند  
شمشیر کین بفرق امام مبین زدند  
کان تیغ را بدست جهان افین زدند  
خویشید و ماه داغ الم بر جبین زدند  
زان ضربتی که بر سر سلطان دین زدند

آه و فغان زیمب و کلو شوم شد لبند  
تسنانه چشمم ذاکر از این غم گریسته

عمامه چون حسین و حسن بر زمین زدند  
کاین قرعه را بنام همه مسلمین زدند

## وداع علی مرتضی با سید الشهداء علیه السلام

ای حسین ای شه شرفینم  
ای سرور دل و نور عینم  
از بستیمی مکن آه و زاری  
گریه بسیار در پیش داری  
میکنی گریه ای ماه انور  
بر سر لغش عباس و اکبر  
در دمن گریه از حد بروشت  
چون غمت از غم من فروشت  
من که زحمتی به پیکر ندارم  
ناوک تیر و خنجر ندارم  
پیش چشم تر خواهر تو  
میکند غرقه خون پیکر تو  
من پرستار بسیار دارم  
مثل زینب غزا دار دارم  
بر تو گریم که یا ورنه داری  
در دم مرگ مادر نداری

کشته تیغ و تیر و سینم  
الوداع الوداع ای حسینم  
آنقدر ناله و بی قراری  
الوداع الوداع ای حسینم  
میزنی صیحه با حال مضطر  
الوداع الوداع ای حسینم  
از غم تو دلم پر زخوشت  
الوداع الوداع ای حسینم  
جز یکی زخم بر سر ندارم  
الوداع الوداع ای حسینم  
میبرد شهر از تن سر تو  
الوداع الوداع ای حسینم  
چون حسن یار و غمخوار دارم  
الوداع الوداع ای حسینم  
یاوری غیر خواهر نداری  
الوداع الوداع ای حسینم

وقت مردن من زار مضطر  
در دل تو بود داغ اکبر  
من اگر روی بستر دهم جان  
گر بیا زیر سم ستوران  
گر مرا آب از شیر باشد  
بهدمت نیزه و تیر باشد  
ذاکر خسته زار محزون  
چشم او گشته چو نرود چون

شش سپردارم اندر برابر  
الوداع الوداع ای حسینم  
میدهی جان تو با آه و فغان  
الوداع الوداع ای حسینم  
آب تو آب شمشیر باشد  
الوداع الوداع ای حسینم  
دارد از بهر تو قلب پر خون  
الوداع الوداع ای حسینم

### زبانحال امیرالمومنین با فرزندش حسین علیهما السلام

سرور سینه و نور دو عینم  
تو امروز از غم من اشکباری  
ترا درد و محن از این فروشت  
مرا یک زخم بر سر بیشتر نیست  
ولی زخم تو بیرون از حجابست  
مرا آب روان از شیر باشد  
من اندر بستر راحت دهم جان  
مرا سر بر تن ای آرام جاست  
تن من بعد مردن بلیغ نیست  
مرا در خاک با غرت سپارند

شهادت خنجر اعدا حسینم  
خبر از روز عاشورا نداری  
دل من از برایت غرق غوغاست  
دگر بر میکدم زخم دگر نیست  
تن من مخرج تو در آفتابست  
تو را آب از دم شمشیر باشد  
تو روی خاک و زیر سم سبالت  
ترا تن بر زمین سر برسانند  
ترا اندر بدن یک پیرهن نیست  
ترا روی زمین عریان گذارند

بود دست من اندر گردن تو  
 ترا مرهم اگر بر سر گذارند  
 لب من اگر تو را قوت روانست  
 اگر زینب ز داغ من غمین است  
 ولی بعد از تو زینب خوار گردد  
 ز حال ذکر و شور و نوایش  
 کسی بهر حسن در شورش نیست

ببرد ساربان دست من بو  
 ترا سر روی خاکستر گذارند  
 لب تو زیر چوب خیزر است  
 به پشت پرده غمت مکن است  
 بدور کوچه و بازار گردد  
 کسی اگر نباشد جز خدایش  
 گهی اندر نو ابر حسین است

## زبا نخال حضرت امیرع ابا دخترش زینب

دردم آخر علی مرتضی  
 زینبا عمرم بپایان آمده  
 الوداع ای زینب غم پرورم  
 گرشیدی امروز ای خونین جگر  
 از میمنه انقدر افغان مکن  
 صبر کن ای زینب زارترین  
 گریه ناخواهی نمود ای بی‌نوا  
 گریه ناخواهی نمود ای ناتوان  
 گریه خواهی کرد چون ابر بهار  
 کربلا را میکنی ماتم سرا  
 گریه را بگذار ای نورد و عین

گفت بازینب بصد شور و نوا  
 وعده دیدار جانان آمده  
 الوداع ای دختر بی‌یاورم  
 از جفای ابن بلجم فی‌لیدر  
 خانه صبر مرا ویران مکن  
 گریه مادر پیش داری بعد از این  
 روز عاشورا بدشت کربلا  
 از فراق روی عباس جوان  
 رومی نقش اکبر نسیم عذار  
 در عزای قاسم نو که خدا  
 از برای جسم عریان حسین

زینبا دارم وصیت با تو من  
چون حسینم از جفائی سر شود  
چون در آن صحراندار دماوری  
با اسیران بلا ای بی پناه  
جای من روی نکویش بابوس  
از پس قتل من ای ماه تمام  
هر چه خواهی گریه و زاری کنی  
لیک اندر کربلا ای جان پاک  
آنقدر کعب سنانت میزنند  
از پس مرک من ای زار حنین  
چون حسین شاهی ترا اندر برست  
لیک اندر کربلا مضطر شوی  
چون اسیران فرنگ و زنگبار  
از قفایت شامیان از یکطرف  
گویند می بینم ای آرام جان  
بادف و چنگ و نی مضمار ما  
دیگر ای ذاکر مگو از شهر شام

کوش دل بکشا و بشنو این سخن  
پیکرش صد پاره از خنجر شود  
طفلمایش را بکن جمع آوری  
چون رسیدی در میان قتلگاه  
گردار دسر گلویش را بکوس  
داری اندر کوفه عز و احترام  
از برای من عزاداری کنی  
گر گشتی از سینه آه دردناک  
کز الم آتش سبانت میزنند  
هستی اندر پرده عصمت مکین  
سایه لطف حسینت بر سر است  
از جفائی چادر و معجر شوی  
میشوی بر ناقه عریان سوار  
خولی و شمر و سنان از یکطرف  
در همین کوفه ز جور کوفیان  
می برزند بر سر بازار ما  
قصه کوتاه ختم کن اینجا کلام

## مرثیه در شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام

مگر ای غمزدگان روز عزای حسن است

۶۴

شهر امروز پر از شیون هر مرد و زن است

قصه جده ملعونه و آن زهر جفا  
نوبت عشرت اسما و معاویه رسید  
همه دلهاست پر از غم مگر امر و حسین  
بهر زهرای حنین از خبر مرگ حسن  
گفت بازینب غمیده حسن در دم مرگ  
خواهر از زهر جفا کار مرا کرده تمام  
میروم یکدم دیگر من از این دار فنا  
بعد از این جان تو و قاسم نیکو سیرم  
زینبار روز فراق است اگر صبر کنی  
خواهر اخیز ز جاز و دهر و طشت بیار  
می ندانم که در آخال بنزین چه گذشت  
گفت ای وای که شد خاک عزرا بر من

کفکویت که در هر کز و انجمن است  
شاد از مرگ سلیمان زمان ابر من است  
از غم مرگ حسن بدم رخ و محن است  
باغ فردوس پرین گوشه بیت الحزن است  
بنشین دبیر من تا که مرا جان تن است  
اول درد تو و آخر عمر حسن است  
بسوی جنت فردوس که ما وای من است  
زانکه داماد حسین آن شه کل پرین است  
سخنی با تو مرا هست که هر سخن است  
که مرا خون دل از جور فلک در دهن است  
دید چون نحت جگر از حسرت و لکن است  
که حسن از بر من غارم شهر و وطن است

## نوحه و راع حسین علیهما السلام

چون حسن با اجل شد برابر  
گفت از سوز دل با برادر  
ای حسین ای مبعقیرینه  
بی برادر شدی در مدینه  
و عده وصل جانان رسیده  
روز عمرم پایان رسیده

در دم مرگ با حال مضطرب  
ای برادر امان از جدانی  
دیدم آخر ز بیداد کینه  
ای برادر امان از جدانی  
موسم دادن جان رسیده  
ای برادر امان از جدانی

در دم مرگ مادر ندارم  
 ای دریغا که مادر ندارم  
 مادرم کو که گرید برایم  
 یا به بند دمی چشمهایم  
 من چو رفتم از این دارفانی  
 بایستمان من تیا توانی  
 قاسم من یتیم و فکار است  
 نزد تو از حسن یادگار است  
 بعد از این ای مه سرو قامت  
 وعده ما و تو در قیامت  
 از زبان من زار و مضطر  
 خیز و طشتی برایم بیاور  
 خواهر ارحمت ماتم ببر کن  
 بعد از این خاک عالم ببر کن  
 گر تو را ذکر از چاکرانت  
 اجر او با خدای جهان است

جز تو غمش ندارد دیگر ندارم  
 ای برادر امان از جدائی  
 سوی قبله کش دست پایم  
 ای برادر امان از جدائی  
 بعد مرگم بکن محسبانی  
 ای برادر امان از جدائی  
 بیکیس و مضطر و خوار و زار است  
 ای برادر امان از جدائی  
 من نخواهم بدینا اقامت  
 ای برادر امان از جدائی  
 گو بزن ب که ای جان خواهر  
 ای برادر امان از جدائی  
 اندرین طشت پر خون نظر کن  
 ای برادر امان از جدائی  
 امشب از بهر من در فغانست  
 ای برادر امان از جدائی

## رباعی

لب بر ز شد از خون جگر جام حسن  
 برگشت دوباره باز از جام حسن

افسوس که رفت از دل آرم حسن  
 خونیکه بعر خورد امروز از خون

## مرثیه در شهادت جناب مسلم ابن عقیل

از جنای فلک و گردش دوران مسلم  
 باتن خسته لب تشنه و احوال فکار  
 سر هر کوفه و بازار بخواری کردید  
 ز غم غریب و از دوری فرزندان  
 بازوی بسته چو آمد بر این زیاد  
 آه و فریاد که از زاده مر جان شنید  
 از پی کشتن او تیغ چو جلا دادشید  
 گفت ای باد صبا زود برو در حسین  
 کو میا کوفه که این قوم ندارد وفا  
 خواست تا از شهدا رتبه سبقت گیرد  
 ذاکر از عرصه محشر ببرزندت بهشت

ماند در کوفه چه سرشته و حیران مسلم  
 گشت ناچار گرفتار لعینان مسلم  
 سر عریان بسراستر عریان مسلم  
 اشک میر بخت برخار چو باران مسلم  
 بود باناله و غم سر بگریان مسلم  
 بی سبب اینهمه دشنام فراوان مسلم  
 زیر شمشیر بصد ناله و افغان مسلم  
 گو باو کشته شد از خنجر عدوان مسلم  
 همه را جور و جفا دید از ایشان مسلم  
 داد جان را بره شاه شهیدان مسلم  
 گر شفیخ تو شود در بر یزدان مسلم

## زبان حال مسلم از بالای بام

مسلم اندر کوفه چون بی یار شد  
 آن زمان که زندگان فیشت و دشت  
 باز بان حال از بالای بام  
 السلام ای زاده زهر حسین  
 ای حسین ای زاده خیر البشر

دستگیر فرقه کفار شد  
 گردن گچ زیر تیغ کین نشست  
 گفت ای شاه شهیدان السلام  
 السلام ای پادشاه عالمین  
 خوب داری از پیر عمت خبر





شکوه نادارم زدست کوفیان  
 آدمم در کوفه با صبد اقسام  
 چند روزی بخت بامن یار بود  
 آخر از جور و جفای مشرکین  
 چون بودم منزل و کاشانه  
 مدتی در این دیار پر بلا  
 چون غریبان سربزیرانده ختم  
 زین جماعت کس مرا یاری نکرد  
 عاقبت بیچاره و مضطرب شدم  
 یکرم خستند از سنگ جفا  
 پس مرا بردند از راه غدا  
 گر بنحو اہم شرح حال خوشتن  
 آنقدر مشکل اجل فرصت دہد  
 ای پسر عم وقت رفتن آمدہ  
 جان مسلم شد فدای جان تو  
 احسین از کوفہ کن قطع نظر  
 گریانی کوفہ بی یاور شوی  
 گریانی کوفہ ای شاہ زمان  
 گریانی کوفہ قربانت کند  
 گریانی کوفہ ای فخر بشر  
 گریانی کوفہ ای شاہ کبار

الامان از ظلم کوفی الامان  
 کوفیان کردند اول احترام  
 سی ہزارم یاور و غنچار بود  
 مانند اندر کوفہ بی یار و معین  
 آشنائی محرمی در خانہ  
 در بدر بودم میان کوچہ ہا  
 پشت ہر دیوار منزل ساختم  
 یکفر از من پرستاری نکرد  
 دستگیر فرقہ کافر شدم  
 بازویم بستند محکم از قفا  
 دست بسته در برابرین زیاد  
 سر سبر گویم من دور از وطن  
 قاتل بیرحم کی مہلت دہد  
 قاتلم از بہرشتن آمدہ  
 در غریبی من شدم قربان تو  
 زین سفر ایشاہ خوبان درگذر  
 بی برادر بی علی البر شوی  
 میشوی چون من اسیر کوفیان  
 وقت مردن سنگ بارانت کنند  
 میشود از کین سکنہ بی پدر  
 میشود زینب اسیر و خوار و زار

گریه بیانی کوفه ای سلطان دین  
باید اول ترک جان و سر کنی  
بگذرای ذاکر ز شرح این سخن

از جفای کوفیان دارم یقین  
سنزل آفر روی خاکستر کنی  
سوختی از غم روان مرد و زن

### ز بانحال مسلم با حسین مظلوم علیه السلام

در کوفه بزیر تیغ خونبار  
کی ابن عم عزیب بی یار

میگفت بناله مسلم زار  
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدا نگهدار

ای مایه افتخار مسلم  
در کوفه گذشت کار مسلم

دیگر مکش انتظار مسلم  
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدا نگهدار

زنهار تو ترک این سفر کن  
رو جانب کشور دیگر کن

از فتنه کوفیان حذر کن  
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدا نگهدار

کوفی خبر از خدا ندارد  
کاری بجز از جفا ندارد

رحم و صفت و وفا ندارد  
دیگر بقیامت است دیدار

۷۰

ای شاه زمان خدا نگهدار

اول بمن احترام کردند  
همان داری تمام کردند

بر دور من ازدحام کردند  
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدا نگهدار

احسر همه عهد ها شکستند  
بازوی مرا ز کینه بستند

از سنگ جفا تم خوشترند  
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدا نگهدار

جلاد ستاده در بر من  
خواهد که جدا کند سر من

با خنجر کین برابر من  
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدا نگهدار

ای ابن عسم بزرگوارم  
جان تو و طفل های زارم

چون جان بره تو می سپارم  
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدا نگهدار

ذکر که ز عترت رسول است  
این خدمت او مرا قبول است

در ماتم من بسی ملول است  
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدا نگهدار

## سرشته در ورود برین کربلا

چون شاه کربلا بصف کربلا رسید  
از پشت زین بروی زین چون نزل  
آتش چون پیاده شد از اسب سلتین  
کامروز روز وعده عید است  
در نیمواچه منزل شاه حجاز شد  
چون کوفیان ز آمدنش با خبر شدند  
سرسه بناله گفت بعباس نو جوان  
یثرب کجا حجاز کجا کربلا کجا  
برگو سخنو اهرت که بمنزل رسیده ایم  
امروز بهر زاده مری جان عید شد  
اینجا است وعده کاه تو و قتلگاه من  
از این زمین بمنزل دیگر نمیرویم  
ذکر صغوش باش که اجر تو با خدا

هنگام در دو محنت و کرب بلا رسید  
پای زین بدامن عرش علار رسید  
بر کوش او ز نائف غیب این نداشت  
آماده شو که موسم صبر و رضار رسید  
اهل عراق را مگر از نو نوار رسید  
گفتند البشاره که همان ما رسید  
بر پا کنند خیمه که حکم قضا رسید  
انجام کار ما ز کجا تا کجا رسید  
آسوده باش رخ ترا انتهار رسید  
بهر حسینان همه شام عزار رسید  
از بهر من بلا و ترا ابتلا رسید  
هر چند ز اهل کوفه بمانا رسید  
عفو گناه و بخشش جرم و خطا رسید

## ز بانحال سید الشهدا هنگام ورود بکربلا

باز افتاده عجب شور و نوادر من  
نام ایندشت بلا کربلایست  
اندر ایندشت بلا کشته زخمی میشوند

که در ایندشت بلا گشت قضا ز من  
تا صف حشر همین خاک بود بستر من  
یا و انهم همه در پیش و چشم تر من

اندریندشت بلا از پی یک قطره آب  
 اندریندشت بلا گریه بسیار کند  
 اندریندشت بیفتد زدم تیغ ستم  
 بالبت کشد در ایندشت بس در قفا  
 اندر ایندشت شود در عوض غسل و کفن  
 اندر ایندشت بلا از دم شمشیر جفا  
 از پس قتل من ایقوم ازیندشت بلا  
 اندریندشت بلا از ستم شمر و سان  
 محجور ای ذاکر غمیده غم روز حساب

تیر بیدار رسد بر گلوی اصغر من  
 ام لیلای سیر لغش علی اکبر من  
 دست از پیکر عباس و فاکستر من  
 شمر از خنجر بیدار سر از سپیکر من  
 پایمال سم سببان بدن اطمین من  
 ساربان قطع کند دست من از بکتر من  
 چون اسیران بسوی شام رود خواب من  
 میخورد سیلی کین در بر من دختر من  
 که منم دادرس خلق و توفی نولر من

## ز بانحال سید الشهدا بهنگام ورود بر زمین کبر بلا

شه فرود آمد بدشت کبر بلا  
 ای زمین ای تربت غنبر سر  
 ای زمین از غریش اغلا برتری  
 بعد از این خاک تو باشد مدفنم  
 خرمی کن ای زمین شایسته سید  
 سوی تو از مکه تا زان آدم  
 آدم تا در تو جان فانی کنم  
 این من و این اکبر و این اصغر من  
 جالیا بر کو مرا مدفن کجاست

۷۳

گفت پس با آن زمین پر بلا  
 ای برتبت برتر از خاک بهشت  
 چون مقام زاده پیغمبری  
 تا قیامت در تو باشد مسکنم  
 فخر کن بر آسمان با هست رسید  
 خود نه تنها با جوانان آدم  
 در تو بهفتاد و دو قربانی کنم  
 قاسم و عباس و عون و جعفر من  
 مدفن قربانیان من کجاست

راست بر گو ایزدین اندر کجا  
در کجا بر جان من آفرزند  
گو بمن قبر بر علی اکبر کجا است  
بر گلوی من کجا خنجر کشند  
در کجا جسم مرا عریان کنند  
در کجا شمر از آفتاب بر دهم  
بس کن ایذا اگر مگو دیگر سخن

دست عباسم شود از تن جدا  
تیر بر حلق علی اصغر زنند  
حمله گاه قلمسم مضطر کجا است  
از سر زینب کجا معجز کشند  
پایمالم از سم سببان کنند  
ساربان آید کجا اندر برم  
که زدی آتش سجان مردوزن

## در مدح اصحاب حضرت سید الشهدا علیه السلام

مرحبا بهمت قومی که چو دلبر گیرند  
بسرکوی وفا از سبستی لذتند  
ای خوش انقوم که در معرکه کربلا  
چشم از دار قنابته بدان فکر خیال  
بلب آب روان تشنه لبان جان دادند  
دفتری را که بنام شهدا ثبت کنند  
که جز این طایفه هرگز نشنیدم قومی  
از پی بندگی در که شاه شهدا  
ببلا صبر نمودند که در روز جزا  
همه جانها بدهدشان که بیکد جان  
ذاکر از پای فدا ده است ز بس کرده گنا

بجز از دلبر خود از همه دل بر گیرند  
جان فدا کرده تا هستی دلبگیرند  
سر سپردند که از حق سروا فسر گیرند  
که با قلم بقا زندگی از سر گیرند  
تا که آب از قدح ساقی کوثر گیرند  
نام بنفشه و دو تن زینت دفتر گیرند  
امت یاز از همه مردان بنور گیرند  
تاج شامش از خضر و وقتضیر گیرند  
رتبه برتری از بود و قنبر گیرند  
نزد جانان شرف از خلق سرایر گیرند  
مکر این طایفه دستش صف محشر گیرند

## زبانحال حضرت علی اکبر با سب عتاب

عتاب ای رفرف و ج سدا  
عتاب باروز در چشم چه شامت  
بین در دست آعدا دستگیرم  
ستابی کن که وقت خدمت است  
خلاصی ده ز دست این سپاهم  
که لیلایا درم چشمش براه است  
ببر در خیمه جسم ناز نینم  
دم مردن به بند چشمهایم  
اگر مردم من اندر این بیابان  
بمن همراهی از بهر خدا کن  
برو از کربلا سوی مدینه  
که امی صغرای مخزون فکارم  
که من در کربلا ناکام مردم  
بیا ذاکر سخن را مختصر کن

عتاب ای یک معراج سدا  
یقین دارم که عمر من بکاست  
مشوراضی در این صحرایم  
گذشت از من زمان بهشت  
ازین میدان بربتا خیمه گاهیم  
نشسته فقطر با اشک آه  
که شاید مادر زار حسرتیم  
کشاند سوی قبله دست پاییم  
ز بعد مرگ من از راه احسان  
چو بد رو سوی شهر ساکن  
بگو از من بصغرای حزنینه  
مکش خواهر تو دیگر انتظارم  
بفضل نوجوانی جان سپردم  
ازین غم جامه ماتم ببر کن

## نوحه و دای حضرت علی اکبر با مادرش

مادر فکار زار مضطرب من  
نوبت فراق و موسم جدائی است

آخرین وداع است روز آخر من  
گشته سوی جانان عشق بر من



آنقدر کشیدی در دورنج محنت  
رحمت شادی من عاقبت گفتن شد  
شاه تشنه کامان اندرین بیابان  
میروم بناچار جان کنه فدایت  
ز خنم تیر و خنجر بر منست آسان  
از فراق صغری است چشم خورشام  
مادر دل افکار دل ز من تو بردار  
و عده من تو هست روز محشر  
ذاکر جگر خون زین بیان محزون

تا که پروردیدی جسم انور من  
خاک این بیابان شسته بستر من  
ماند چون غریبان در برابر من  
گر شود در این کار بخت یا در من  
میزنند از کین گر به سیکر من  
از غم جدائی است دیده تر من  
رو بخیمه بنشین نزد خواهر من  
در حضور باب و جد اطهر من  
اجر تست محزون نزد او من

## نوحه استغاثه حضرت علی اکبر میان میدا

شنیدستم بزیر تیغ کفار  
بیابا که اکبر نوجوان است  
که ای بابا بیابا بنگر بجالم  
بیابا که رفت از دست کارم  
پدر جان گریه ای ورنیائی  
بفریادم برس ای شاد بی یار  
بفریادم برس بابا که دیگر  
بجز در خیمه جسم ناز نینم  
بجز این حسرتی در دل ندارم

همی گفت آن جوان ماه خسار  
گرفتار و اسیر کوفیان است  
بیاد در وقت مردن کن حلالم  
دم مرگ است و حال احتضارم  
خدا حافظ که شد روز جدائی  
خلاصم کن ز دست قوم غدار  
ندارم طاقت تمشیر و خنجر  
که شاید روی لیلا را به بلینم  
که لیلا مادر زار فکارم

دم مردن به بند چشمهایم  
ز بعد مرگ من ای باب بخون  
که ای مادر چو رفتی در مدینه  
اگر پرسد علی اکبرم کو  
بگو اول بان محزون ناشاد  
بگو دیدم بمرگ ناگهانی  
ازین غمم ذا که محزون افکار  
ز باران گرگنه دارد فزونتر

کشاند سوی قبله دست پیام  
بگو با مادرم لیلای محزون  
چه میگوئی به صفرای حزینه  
سرور سینه و تاج سرم کو  
که اکبر کشته شد از تیغ بیداد  
زدنیارفت در فصل جوانی  
چو باران اشک میباد در خند  
شفیع او منم در روز محشر

## نوحه زبا نحال امام با آنجوان ناکام

ای خفته بخون برابر من  
ای مظهر جد اطهر من  
ای روح تو باغ ولای زارم  
وز داغ تو شد خزان بهارم  
مردی تو بعد نوجوانی  
آید بچه کار ز ندگانی  
بودی تو ستاره بکرگاه  
پنهان شدی از نظر ناکا  
گفتم شب عیش تو بگو شدم  
الکون ز غم تو در خرو شدم

نوز دل و روح پیکر من  
ناکام علی اکبر من  
ای قد تو سر و جویبارم  
ناکام علی اکبر من  
بعد از تو در این جهان فانی  
ناکام علی اکبر من  
عمر تو چقدر بود کوتاه  
ناکام علی اکبر من  
بر قامت تو قبا بپوشتم  
ناکام علی اکبر من

افسوس ز نوجوانی تو  
 حیف از رخ ارغوانی تو  
 جز یاد تو بهدمی بخویم  
 باشد شب و روز گفتگویم  
 رفتی تو بسوی باغ رضوان  
 مانده است غیرت از حیران  
 لیل از غم توبی قرار است  
 چشمش بره و در انتظار است  
 ای باد صبا برو خدا را  
 گوشته شد از جفای اعدا  
 در ماتمت ای جوان ناکام  
 رفته است قرار و صبر آرام

از مردن ناکهانی تو  
 ناکام علی اکبر من  
 بعد از تو اگر سخن بگویم  
 ناکام علی اکبر من  
 اما قدرت در این بیابان  
 ناکام علی اکبر من  
 در خیمه نشسته اشکبار است  
 ناکام علی اکبر من  
 با آه و فغان بنزد صغرا  
 ناکام علی اکبر من  
 از ذاکر مینو ای گمنام  
 ناکام علی اکبر من

## ز با نحال شاه تشنه لب بر سر نقش علی اکبر

گفت ای تازه جوان اکبر میگیرم من  
 از غم مرگ تو شد خاک عزای بر من  
 زندگانی بجز این تو حرام است مرا  
 نزد ترکاش ببرد سر از پیکر من  
 بود امیدم که کنم در شب امادی تو  
 ماند این آرزو آخر بدل مضطر من

نوجوان اکبر من  
 نوجوان اکبر من  
 اندرین دار فنا  
 نوجوان اکبر من  
 شادی از شادی تو  
 نوجوان اکبر من

هست لیلا بجرم منظر و چشم براه  
 بیخبر ز آنکه شدی گشته تو اندر بر من  
 با قد خنم شده و چشم تر و حال خراب  
 گریه برسد ز من احوال ترا خواهر من  
 برو ای باد صبا بهر خداسوی وطن  
 گو بصغرا خبر مرگ علی اکبر من  
 هست ذاکر ز غم مرگ تو ای تازه جوان  
 که صف حشر با و اجر دهد و او من

باد و صد ناله و آه  
 نو جوان اکبر من  
 گو چه گویم بخواه  
 نو جوان اکبر من  
 با غم و درد و محن  
 نو جوان اکبر من  
 روز و شب گریه کنان  
 نو جوان اکبر من

## نوحه ز بانحال امام معصوم با آن جوان مظلوم

اکبر ای شبیه پیغمبر من  
 اکبر ای نوکل آسم من  
 ای علی ای جوان شهیدم  
 ای علی ای پیراغم امیدم  
 مردی احقر بفصل جوانی  
 من سخا اجم درگز زندگانی  
 بی تو ای یوسف گل عذارم  
 داغ تو برده از دل قهرام  
 مادر ت ریخ و زحمت کشیده  
 رخت شادی برایت بریده

اکبر ای نور چشم تر من  
 نو جوان اکبر ای اکبر من  
 ای علی ای منال شهیدم  
 نو جوان اکبر ای اکبر من  
 بعد مرگبت در ایند ار فانی  
 نو جوان اکبر ای اکبر من  
 روی رفتن بجنیم ندارم  
 نو جوان اکبر ای اکبر من  
 سالها تا تو را پروریده  
 نو جوان اکبر ای اکبر من

شد کفن رخت دامادی تو  
 حیف از این قد شمشادی تو  
 ای صبار و لبوی مدینه  
 بی برادر شدی در مدینه  
 ذاکر امشب ز غم بیقرار است  
 از غمت ای جوان لشکبار است

قتلگه حجله شادی تو  
 نو جوان اکبرای اکبر من  
 گو به صغری مه بیقرینه  
 نو جوان اکبرای اکبر من  
 خواب راحت با و ناگوار است  
 نو جوان اکبرای اکبر من

## نوحه ز بانحال شاه شهید با آن جوان رشید

ز ره روی خویش نموده  
 تو ز خون بخار علی علی  
 علی اکبر ایگل احمرم  
 علی اکبر ایمله انورم  
 علی ای ستاره روشنم  
 علی ای شکوفه گلشنم  
 پدرت ز داغ تو ای جوان  
 شده پیر خسته و ناتوان  
 دل من چگونه شود رضا  
 که با نم از تو دمی جدا  
 در خیمه مادر مضطرب  
 بمدینه فاطمه خواهرت

بست قسم که ربوده  
 ز دم قرار علی علی  
 علی ای شبیه کمبهرم  
 شه تاجدار علی علی  
 بنگر ز خون بودم منم  
 شده لاله زار علی علی  
 که پس از تو زندگی جهان  
 شده ناگوار علی علی  
 تو برو که میرسم از قفا  
 من داغدار علی علی  
 ز فراق عارض الموت  
 همه بی قرار علی علی

## ز بانحال ابو الفضل با اسب

الا ای پیک معراج شهادت  
 تر خیم کن تبحال زار عباس  
 کنون که ز دست من افتاد  
 شیر ۸۰

همایون رفرف اوج سعادت  
 بین بر دیده خونبار عباس  
 زهر سوبسته بر من راه تدبیر

در این حالت که چشمم بر زخمت  
کنون که دست در پیکر ندارم  
شایدی کن که وقت تهمت  
خلاصم کن از این انبوه لشکر  
سکینه منتظر از بهر است  
اگر من با تن مجزون صد جان  
بمن یاری تو از بهر خدا کن  
برو تا نزد نور مهر و عینم  
بگو سقای تو در خون طمانت  
بفریادم بر بس ای شاه فی یار  
نه آخر من ترا میر سپاهم  
بیانگر غریب خوار و زارم  
مشور اضی که من با حال افکار  
بیانما هست در تن نیمه جانم  
ببر در خیمه جسم اطهر من  
دم مردن بپند و چشمم بایم  
اگر من کشته گردم ای برادر  
یقین دارم که زینب خوار گردد  
از آن ترسم که از سید او بمن  
ز شرح این بیان ذاکر دادم

بجسم زخم تیر از حد فروست  
بجز تو یا ورد دیگر ندارم  
سرت نازم زمان خدمت  
ببر در خیمه با یکبار دیگر  
ز سوز تشنگی بنصیر و تابست  
زشت تو فدا دم بر روی خاک  
مرا بگذار و رود در خیمه ما کن  
سرور سینۀ زهر احسینم  
علما ارت اسیر کو فیانت  
نه آخر من ترا هستم علما دار  
وزیر و محرم و پشت او سپاهم  
گرفتار سپاه بی شمارم  
شوم صد پاره از شمشیر کفار  
خلاصی ده ز دست و تمنانم  
که زینب خواهر غم پرور من  
کشانند سوی قبله دست بایم  
بجز من چون نداری یار و یاور  
اسیر فرقه کفار گردد  
یتیم و در بدر گردد سکینه  
زند آتش سجان خلق عالم

## نوحه ز بانحال شاه تشنه لب بر سرشته برادر

گفت ای پشت پناه و باورم  
ای بهر غم مونس و غمخوار ترن  
آه از آنقا مست و بکجوی تو  
رفت از بیدشت کارم زودست  
بود امیدم تا مرا یاری کنی  
ایدر یغاشد امیدم نا امید  
از چه روای ساقی آب حیات  
کس ننیده در غم یاد عرب  
خیز از جای غلدار سپاه  
در حرم گوید سینه عطش  
عید شد امروز بهر شامیان  
زانکه امشب خواب راحت میکنند  
امشب ایند چشم زین خواب نیست  
زین مصیبت ای شه عالم تقام

ای غلدار سپاه و لشکر  
محرم راز و سپه سالار من  
حیف از ایندست و از باز تو  
از غم مرگ تو پشت من شکست  
سالها بهرم غلدار ی کنی  
بی برادر شتم و قدم خمید  
تشنه جان دادی لب شطافت  
هیچ سقانی بمیر تشنه لب  
آب بردار و بر درخنده گاه  
طفل من از تشنه کامی گردوش  
از برای خولی و شمر و سنان  
بادل خوش است راحت میکنند  
در دل کثوم صبر و تاب نیست  
خواب امشب گشت بزد اگر حرام

## نوحه ز بانحال شاه شهید در ماتم آن جوان شهید

شاه تشنه لب و پیمبر  
گفت بانفش پاک برادر

بادل زار و باحال مضطر  
ای برادر امان از جدائی

ای بخون غرقه بیگنا هم  
 ای علمدار و میر سپا هم  
 خیز و بنگر که یا و نذارم  
 منگه دیگر برادر ندارم  
 ای سرور دل و نور عینم  
 کز فراق تو در شور و شینم  
 کی زده تیغ کین بر سر تو  
 ای امان از دل خواهر تو  
 از چه پر خون شده چشمیت  
 ای برادر چه شد دستهایت  
 اید ریغا که در دم بکی نیست  
 محنت و درد و غم اندکی نیست  
 از غم مرگ اکبر بسالم  
 بر غریبی خواهر بسالم  
 خیز و از جا علم را بیا کن  
 یاری عثرت مصطفی کن  
 در حرم ای شه بی قرین  
 آن گرفتار زار خزینه  
 جسم تو خفته در قلمگاه است  
 منتظر باد و صد اشک راه است  
 فاکر بیکس و زار و مضطر

محرم راز و پشت و پنا هم  
 ای برادر امان از جدائی  
 جز تو غنچه اردیگر ندارم  
 ای برادر امان از جدائی  
 چشم بگشا بین من حسینم  
 ای برادر امان از جدائی  
 این همه زخم بر پیکر تو  
 ای برادر امان از جدائی  
 گشته صد باره قدر سایت  
 ای برادر امان از جدائی  
 هر یکی کمتر از ناوکی نیست  
 ای برادر امان از جدائی  
 یا ز داغ برادر بسالم  
 ای برادر امان از جدائی  
 روز میدان سوی خیمه ناکن  
 ای بواد امان از جدائی  
 انتظار تو دارد سینه  
 ای برادر امان از جدائی  
 در وطن چشم صغری بر آه است  
 ای برادر امان از جدائی  
 امشب از بهر تو ای برادر



میکنند ناله بادیده تر

ای برادر امان از بدائی

## نوحه زبانه حال آن مظلوم بر سرشته ابو الفضل

علمدار سپاهیم ای برادر  
توئی پشت و پناهم ای برادر  
بهر غم یار و خنجر ارم تو بودی  
علمدار کسپدارم تو بودی  
فلک آخز با جور و جفا کرد  
دو دست نازینت را جدا کرد  
من آخز پادشاه ملک دینم  
در این صحرای غریب بی معینم  
بجام جز من مظلوم بی یار  
تن تنها اسیر قوم کفار  
فراق اکبر ریغا جو انم  
غم مرگ تو آتش زد بجانم  
در ریغا دشمنانم شاد گشتند  
بمن آماده بیدار گشتند  
سکینه در حرم بصره بابت  
ز سوز تشنگی جانم گشت  
نه تنها از غمت زاکر گشت

شید بی گناهم ای برادر  
برادر ای برادر ای برادر  
بهر دردی پرستارم تو بودی  
برادر ای برادر ای برادر  
بهران تو ما را مبتلا کرد  
برادر ای برادر ای برادر  
سرور قلب خیر المرسلینم  
برادر ای برادر ای برادر  
کسی شنیده شایبی بی علمدار  
برادر ای برادر ای برادر  
اگر چه کرد پیرو ما تو انم  
برادر ای برادر ای برادر  
ز قید درد و غم آزاد گشتند  
برادر ای برادر ای برادر  
نشسته منتظر از بهر است  
برادر ای برادر ای برادر  
که صغری منتظر از بهر است

براه کربلا در انتظار است

برادر ای برادر ای برادر

## نوحه حضرت سید الشهدا در بالین ابو الفضل

علمدار سپاهم ای برادر  
فلک آخر تو را از کین جدا کرد  
بهر غم یار و غمخوارم تو بودی  
تو در خون خفته من باور ندارم  
من آخر پادشاه ملک و پتم  
بعالم جز من من غلام نبی یار  
فراق اکبر رعنا جو انجم  
ولی از مرگ تو شسته شکسته  
در یغا و دشمنانم شاد گشتند  
پس از مرگ تو ای جان برادر  
یقین دارم که زینب خوار گردد  
علم را نوبت دیگر بیاکن  
سکینه منتظر از بهر نسبت  
تو اندر این زمین افتاده در خون  
ز بهجت روز تا شب اشکبار است  
ازین غم ذاکر شوریده زار

شهید بیگناهم ای برادر  
بهر آن تو ما را مبتلا کرد  
علمدار و سپه دارم تو بودی  
معین و محرمی دیگر ندارم  
در این صحرای غربت بی معینم  
کسی شنیده نشاید بی علمدار  
اگر چه کرده پیر و فانا نم  
همه راه امیدم گشته بسته  
ز قید درد و غم آزاد گشتند  
ندارم من دیگر چون یار و یاور  
اسیر فرقه کفار گردد  
ز جابر خیز زور و دهنه ناکن  
ز سوز تشنگی صیبه و تابست  
در یغا در وطن صغری محزون  
براه کربلا در انتظار است  
چو باران اشک میریزد ز رخسار

# نوحه خطاب آنرور باکشته برادر

ای کشته راه داور من  
 ای نور دو دیده تر من  
 بر خیز که من غریب خوارم  
 غیر از تو برادری ندارم  
 بر خیز و گذر نجیمه مار کن  
 برو عده خویش و فاکن  
 دادی بسکینه و عده آب  
 او را زره و فاقه و درباب  
 دیدی که فلک با چها کرد  
 کی دست تو را ز تن جدا کرد  
 رفتی تو بسوی باغ رضوان  
 بی یار شدم در این بیابان  
 هر چند که کرده ناتوانم  
 آتش زده مرگ تو بجانم  
 گفتم که در این جهان فانی  
 زینب بسوی وطن بسانی  
 در شهر مدینه ای برادر  
 دار در غمت دلی پرادر  
 چون گریه ترا بود سزاوار

ای پشت و پناه شکر من  
 عباس جوان برادر من  
 بی مونس و یار و غمگسارم  
 عباس جوان برادر من  
 غنچه اری ال مصطفی کن  
 عباس جوان برادر من  
 از سوز عطش فکاده بیتاب  
 عباس جوان برادر من  
 ما را بغم تو مستلا کرد  
 عباس جوان برادر من  
 اما من مستمند حیران  
 عباس جوان برادر من  
 داغ علی کبر جو انم  
 عباس جوان برادر من  
 شاید که تو بعد من بمانی  
 عباس جوان برادر من  
 صفرای حزینه زار و مضطر  
 عباس جوان برادر من  
 از بهر تو ذاکر دل افکار

دارد شب و روز چشم خونبار

عباس جوان برادر من

## ز با نحال قاسم بن حسن با آن امام ممتحن

کجا می ای عموی تاجدارم  
دمی ترک قتال کو فیان کن  
بیجانرا اگر یاری تو است  
بفریادم بر سر ایش که خنجر  
مشور اضی که من با حال افکار  
خدا حافظ عمور و ز جدائی است  
در یغامردم و در وقت مروت  
که یلبار دیگر رویت به بینم  
پس از مرگ من مخزون باشاد  
بگو با مادر پچاره من  
بگو رخت عزاد بر نماید  
بگو دیدار ما روز قیامت  
باه و ناله بردارم سر از خاک  
غم ناکامی و مرگ جوانی  
ولی یک غم مرا مشغول فتاد  
که صفرای خنجرین در تپان است  
ز دروغ رست ایشاه بی بار

بیانگر که رفت از دست کلام  
شتابی کن بی اندر کنارم  
عمو منعم یتیم و خوار و زارم  
تو را من از برادریا دگارم  
بزیستم اسبان جان سپارم  
دم مرگست و حال احتضارم  
بجز این آرزو در دل ندارم  
رخ پر خون بدامانت گذارم  
چو رفتی خیمه ای غم فکارم  
ملکش مادر تو دیگر انتظارم  
برای من عروس دلخوارم  
بنزد باب و جد تاجدارم  
اگر روزی بیانی بر من دارم  
بود آسان براه کردگارم  
کز آن غم باقیامت بقیارم  
برای ابر انسرین عذارم  
چو ذالکرازد و دیده اش گبارم

# ایضا نوحه زبانحال حضرت قاسم باسید الشهداء

آن تازه جوان بچشم خونبار  
دیگر بقیامت است دیدار  
افتاده بخاک پیکر من  
خواهد که جدا کند سر من  
ایشاه بیا که نو جوانم  
از کینه اسیر کو فیانم  
خود را برسان ز راه جهان  
پا مال شوم ز سم هبان  
ایزینیت عرش کبریائی  
بر گو که دگر سپرداری  
دیدم چو بچکه نو جوانی  
کن گریه برای من زمانی  
بر کو بعروسی دلخوارم  
من دردم مرگ و حقتضام  
تا شام پیش محل تو  
دارم خبر از غم دل تو  
از بهر من اعموی بی یار  
دارد شب روز چشم خونبار

۸۸

میگفت که اعموی بی یار  
ای شاه زمان خدا نگهدار  
قاتل جو اجل برابر من  
ای شاه زمان خدا نگهدار  
قربانی راه شعیانم  
ایشاه زمان خدا نگهدار  
مگذار که من در این بیابان  
ایشاه زمان خدا نگهدار  
بامادر من به آه وزاری  
ای شاه زمان خدا نگهدار  
بنشسته چه خوش شادمانی  
ای شاه زمان خدا نگهدار  
در خیمه مکش تو انتظارم  
ای شاه زمان خدا نگهدار  
باشد سر من مقابل تو  
ای شاه زمان خدا نگهدار  
این ذاکر بینه ای افکار  
ای شاه زمان خدا نگهدار

ایضا نوحه زبانحال قاسم علیه السلام

چون فتاد از سر زین بیدان  
 این سخن گفت با آه و فغان  
 قاتل شوم بدختر من  
 تا بزد سر از پیکر من  
 رحمی ایشه که من خوار دارم  
 از برادر تو را یادگارم  
 جز من بی پدر ای عمو جان  
 جان دهد زیر ستم ستوران  
 ای عمو جان بکالم نظر کن  
 کو با و رخت ماتم ببر کن  
 مادر اینج و رحمت شیدی  
 رخت شادی برایم بریدی  
 شد کفن رخت دامادی من  
 غرق خون قد شمشادی من  
 پس بدختر عم بقتل ارم  
 گو که من دردم حتما روم  
 از زبانه من بآن ماه انور  
 وعده من و تو روز محشر  
 چون ترا ذاکر از چاکر است  
 اجرا و با خدای جهان است

۸۹

تازه داماد شاه شهیدان  
 ای عمو جان امان از جدائی  
 ایستاده ز کین در بر من  
 ای عمو جان امان از جدائی  
 نوجوان ویتسم و فگارم  
 ای عمو جان امان از جدائی  
 کس ندیده یثیمی بدوران  
 ای عمو جان امان از جدائی  
 مادر من راز من با خبر کن  
 ای عمو جان امان از جدائی  
 سالها تا مرا پروریدی  
 ای عمو جان امان از جدائی  
 قتلکه حجله شادی من  
 ای عمو جان امان از جدائی  
 نوعروس حمزین فگارم  
 ای عمو جان امان از جدائی  
 کوهش انتظارم تو دیگر  
 ای عمو جان امان از جدائی  
 امشب از بهر من در فغان است  
 ای عمو جان امان از جدائی

زبان حال عبد الله معصوم با امام طحلو

ای باب کبار تا جدارم  
 آخر نه ترا بروی دلمان  
 با آن همه رافت نهانی  
 مهر پدری ز من بریدی  
 من نور دو چشمیت ای خبایم  
 ایامی فتنه را آدم  
 امروز چه روی داد کاینسان  
 ایشاه سپاه و لشکرت کو  
 کو نور دو دیده تر تو  
 افتاده تنت در افتابست  
 این تن که دیگر توان ندارد  
 ای مخزن ستر کبریا  
 برخیز بخیمه ناگزیر کن  
 زینب در خیمه بقرار است  
 لیلای حزن زار و مضطر  
 این غمزدگان که خوار و زارند  
 ترسم که همه اسیر گردند  
 افسوس که مادی نداری  
 بند و زوفا و چشم بایت  
 گر تو سوی خیمه نایابی  
 ای کاش شوم فدای جایت

برخیز و بین کمال زارم  
 جا بود مرا ز راه حسان  
 با آن همه لطف و مهر بانی  
 تقصیر ز من بگو چه دیدی  
 بهره پنجه بی جوابم  
 ای دادرس تمام عالم  
 تنها شده در این بیابان  
 عباس جوان برادرت کو  
 شهرزاده علی اکبر تو  
 زخم بدنت که بحالست  
 تاب سم مرکبان ندارد  
 ای مظهر غیرت خدائی  
 بر حال عیال خود نظر کن  
 چشمش پرده و در استظار  
 مجنون شده از فراق کبر  
 غیر از تو کسی دیگر ندارند  
 بیچاره و دستگیر گردند  
 تا در دم مردنت زیاری  
 یا آنکه کشت بقبله بایت  
 من چون کنم از غم خدائی  
 قربانی راه شیعایت

ریزد ز دودیده اشک حسرت

ذاکر شب و روز از این مصیبت

## ز باخحال اہام علیہ السلام با شکر کوفہ و شام

ای ستمگر فرقہ بی ننگ ز نام  
از چه میگیرید بر من کار تنگ  
هر چه باشد زاده پیغمبرم  
چون شما کشید یاران مرا  
اکبرم را غرقہ در خون ساختید  
یکمفر دیگر ندارم دستگیر  
آن ہم از سوز عطش کرده غش  
مادر او را بستان شیر نیست  
گر که کارم من ای بدین سپاہ  
قتل من گر بآلب عطشان رواست  
یا حیا از خالق اکبر کنید  
رحم یا بر مادر پیرش کنید  
هر چه زاری کرد ببط بوترب  
در جواب آن شهنشاه زمان  
تیر کین چون از کمان اولد  
اصغر از تیر جفا سیراب شد  
زین مصیبت آسمان چو نخلگرست

ای سپاہ کوفہ وای اہل شام  
من مسلمانم نہ از اہل فرنگ  
ہست زہرا دختر او مادرم  
جملہ اصحاب و جوانان مرا  
دست عباس ز تن انداختید  
ماندہ ام من با ہمین طفل صغیر  
عاقبت میمیرد از سوز عطش  
تشکی را غیر از این تاثیر نیست  
شیر خوارہ طفل کی دارد گناہ  
طفل گشتن در ہمہ ملت خطا  
یا کہ شرم از روی پیغمبر کنید  
از کفنی آب روان سیرش کنید  
غیر مکتین کس نہاد او را جواب  
حرمہ تیری نہاد اندر کمان  
آمد و بر حجر اصغر نشست  
بر سر دوش پدر در خواب شد  
چشم عالم چشمہ چو نگرست



پس روا باشد که گرد زار زار      دیده ذاکر چو ابر نو بخت

## ز با نحال سید الشهدا علیه السلام در مصیبت علی صغرا

شہ دین گفت که ای نور چشم تر من  
کشته راه خدا غرقه بخون اصغر من  
آب از تیر جفا خوردی و سیراب شدی  
برده خاموشی تو یکسره هوش از من  
گلوی نازک خشکیده تو شیرنداشت  
کاش این تیر زدی صرمله بر جگر من  
مادر زار تو در خیمه بود چشمم براه  
بیخبر آنکه شدی کشته تواند بر من  
با چنین حال ترا کبر هم سوی زباب  
گر پیر سید چه کند داشت علی اصغر من  
از غم مرگ علی اکبر گل پیر هضم  
غم مرگ تو زدالش بدل مضطرب من  
بو گو امیدم که تو فارغ شوی از پنج و ن  
تا شوی مولس صغرای حنین دختر من  
چون تو ایجان پدر پیشتر از من بجان  
لبسوی ختم رسل باش تو بیغامبر من  
گو که ای جد کبار از ستم لشکر شام

شیر خوار صف من  
شیر خوار اصغر من  
یا که در خواب شدی  
شیر خوار اصغر من  
طاقت تیرنداشت  
شیر خوار اصغر من  
باد و صد ناله و آه  
شیر خوار اصغر من  
گو چه گویم بجواب  
شیر خوار اصغر من  
سوخت گرجان و تهم  
شیر خوار اصغر من  
باز گردی بوطن  
شیر خوار اصغر من  
میروی سوی جهان  
شیر خوار اصغر من  
جان سپردند تمام

یا ورا نم همه در پیش دو چشم تر من  
یکطرف مرگ برادر زده آتش بدلم  
یکطرف داغ علی اکبر میگیرم  
یکطرف مولس و غنچه ارغمانده است مرا  
نیست جز زینب و کلثوم کسی یا ورم  
هست امید چنانم که تو در روز جزا  
شافع ذاکر عاصی ببرد او رم

شیر خوار اصغر من  
بلکه بر آب و گل من  
شیر خوار اصغر من  
اندرین دشت بلا  
شیر خوار اصغر من  
شوی از راه و فا  
شیر خوار اصغر من

## نوحه وداع سید الشهدا با زینب علیها السلام

زینب ناتوان الوداع الوداع  
تا که من زنده ام آه و زاری کن  
از فراق جوانان بر اشک کن  
زنده باشم من گشته گرد زین  
از غم مرگ عباس نیکو لقا  
میروم از برت سوی میدان کن  
میشوم گشته از تیغ شمر لعین  
بعد قتل شد این سدا طهرم  
گاه در دیر و گاه در تنور حفا  
رفتی از کربلا چون بسوی وطن  
کو بصغری مکش انتظار پدر

خواهر مهربان الوداع الوداع  
از حقایح خان الوداع الوداع  
زندگی در جهان الوداع الوداع  
اکبر نو جوان الوداع الوداع  
قامتم شد کمان الوداع الوداع  
جانب دشمنان الوداع الوداع  
در ره آیتان الوداع الوداع  
زینب نوک سنان الوداع الوداع  
میشوم میهمان الوداع الوداع  
همره بیگسان الوداع الوداع  
دیگری ناتوان الوداع الوداع

وعدۀ ما تو روز محشر بود  
زین عزا دست ماتم بپر میزند

در ریاض جهان الوداع الوداع  
ذاکر خسته جان الوداع الوداع

## وداع زینب کبری با برادر خود

بگفتا که ای پادشاه عراق  
حذر کن از این قوم کفر و فحاح  
وصیت نموده بمن مادت  
ز غم بوسه بر خنجر انورت  
من آخر تو را فربان خواهم  
ز مرگت مکن خاک غم بر سرم  
پس از مرگ تو ایشۀ بی معین  
با این طفلای یتیم و خزین  
شہ کربلا باد و چشم پر آب  
که ایخوانه بیکس دالکباب  
خدا حافظ ای زینب مضطرم  
خدا حافظ ای نور چشم ترم  
ز بعد علی کسیر تو جوان  
قدم کشته از ماتمش چونیکان  
ندارم بغیر از تو چون خواهری  
بکن با یتیمان من مادری

امان از جدائی فغان از فراق  
امان از جدائی فغان از فراق  
که امروز اندر دم اضرت  
امان از جدائی فغان از فراق  
جو انمرده و بیکس ویاورم  
امان از جدائی فغان از فراق  
چه سازم من خسته دل غمین  
امان از جدائی فغان از فراق  
بپاسخ چنین داد اورا جواب  
امان از جدائی فغان از فراق  
خدا حافظ ای مهربان خواهرم  
امان از جدائی فغان از فراق  
سخواهم دیگر زندگی در جهان  
امان از جدائی فغان از فراق  
پس از مرگ من از ره یاوری  
امان از جدائی فغان از فراق

چو آسوده گشتی زرنج و محن  
بصغرای مجنون بگو این سخن  
بهر روز و شب بادل بقرار  
از این گریه دار دلسی انتخار

چه از شام غم رفتی اندر وطن  
امان از جدائی فغان از فراق  
بود ذرا از بهر من اشکبار  
امان از جدائی فغان از فراق

## نوحه وداع شاه شهید با حضرت زینب

زینب حنین من خواهر اخدا حافظ  
موسم جدائی شد وعده خدائی شد  
منکه بی علمدارم بی معین بی یارم  
بعد قاسم و اکبر من ندارم ای خواهر  
از ازل بد قدرت کرده بهر مافتنه  
ظلم حساب از من بستر تراب از من  
کوفه خراب از تو ناله رباب از تو  
نیزه و سنان از من ظلم ساربان از من  
خواری زمان از تو ناله از زمان از تو  
ذاکر نکو کوب کرده ترک خواب شب

ای بغم قرین من خواهر اخدا حافظ  
روز بینو آتی شد خواهر اخدا حافظ  
از حیات بیزارم خواهر اخدا حافظ  
میل زندگی دیگر خواهر اخدا حافظ  
رنج و غصه و محنت خواهر اخدا حافظ  
سوز آفتاب از من خواهر اخدا حافظ  
مجلس شراب از تو خواهر اخدا حافظ  
چوب خیزران از من خواهر اخدا حافظ  
سنگ شامیان از تو خواهر اخدا حافظ  
از غم من این زینب خواهر اخدا حافظ

## سؤال و جواب شاه شهید با زینب

زینب غم دیده با چشم پر آب ۹۵  
از حرم آمد برون چون قتاب

ویدش برامات و حیران آمده  
 قامت خم گشته و حال فکار  
 گفت ایخو اهر فدای جان تو  
 گو چه اتنها زمینان آمدی  
 ایشه بیکس سپیدارت چه شد  
 گفت از زینب ز غم شستم شکست  
 ایدریغا بیکس و یا ورا شدم  
 گفت زینب ای شهشاه زمین  
 پس چرا دست از تنش برداشتی  
 کو فیان ترسم تنش بی سر کنند  
 یا ببر مارا بسوی قتلگاه  
 این سخن چون شاه از زینب شنید  
 گفت باز زینب بچشم اشکبار  
 خواستم هر چند در میدان کین  
 دیدم از کس خورده شمشیران  
 گشته از کین پاره پاره سیکرش  
 زین سبب با حال مضطر آدمم  
 ذاکر از این سؤال و این جواب

باتن تنها بمیدان آمده  
 اشک میریزد چو ابر نو بهار  
 جان فدای دیده گریان تو  
 از چه با حال پریشان آمدی  
 ای برادر جان علما رت چه شد  
 دیدی آخر رفت عیالسم ز دست  
 بی برادر اندرین کشور شدم  
 گشته شد از کین اگر عیال من  
 در میان دشمنان بگذراشتی  
 پیکرش صد پاره از خنجر کنند  
 یا بساور جسم او در خیمه گاه  
 با تافت ناله از دل برکشید  
 خواهر از اینکار معذورم بدار  
 جسم او بردارم از روی زین  
 از جفا بر سپیکر آن نوجوان  
 از جفا افتاده دست اطهرش  
 سوی خیمه بی برادر آدمم  
 عالمی را کردی از غم دلکباب

امکالمه شاه شهید باز زینب کبری علیها السلام

ای بلاکش خواهر بر سچاره ام

وی ز شهر و خانمان آواره ام

آتش دل ساعتی خاموش کن  
گرچه داغ مرک اکبر دیده  
لیک چون هستی تو ایخت بول  
عصمت الله را نشان و ظهیری  
ایه و الشمس و صف رویی  
بوده در دایان عزت جای تو  
آنقدر از دل مکش آه و ضررش  
از پی عجز از دل آماده باش  
حق ترا اینگونه میداند صلاح  
می نگویم گریه و زاری مکن  
لیک تا کس زنده ام ایجان پنا  
صبر کن ای زینب زار خیزین  
چون سرم بر نوک فی جلال کند  
اگر چه ناخواهی بخود ای بی پناه  
گریه کن اندم که می بینی مرا  
گریه کن ای خواهر غم پیروم  
اگر چه گریه کن اندم که با حال فکار  
گریه کن اندم که ایقوم لنام  
اندر آن ره با اسیران یار باش  
اگر کسی سیلی زند بر رویشان  
از سرش گردیتی پاک کن

یکو حصیت با تو دارم گوش کن  
واغ عباس دلاور دیده  
عفت صغری و ناموس رسول  
هم ید الله را بیکانه دختری  
معنی و اللیل تار موی ست  
کس ندیده قامت رعنائی تو  
تا تو انی در شکبائی بکوش  
در بلا نا صابر و افتاده باش  
صبر کن کال صبر مفتاح الفلاح  
از برای من عزاداری مکن  
تو مکش از سینه آه دردناک  
گریه مادی پیش داری بعد ازین  
کیست جز تو بهر من افغان کند  
ساعت دیگر میان قتلگاه  
زیر دست و پای شبر بچیا  
شمر چون خنجر کشد بر خبهرم  
میشوی بر ناقه عسیران بوار  
میرندت چون اسیران بوی شام  
بر سینه مونس و تنخوار باش  
و رغبار آلوده گردد مویشان  
شست و شواز دیده نمناک کن

کمر بنفشه از شر طفلان من  
شوی پیاده از زمین بردارشان  
چونکه برگشتی ز شام ای مستحق  
گو بصغری کای علیل دل فگار  
از و داع زینب و شاه شهید

طفلهای میسر و سامان من  
در بیابان بلا مگذارشان  
با اسیران چون رسیدی در وطن  
و عده ما و تو در روز شمار  
خون دل از دیده ذاکر چکید

## ز با نخال سلطان دین با سید الساجدین علیه السلام

که ای بیمار زار نا تو انم  
دل من خون کرده داغ مرگ کبر  
ترا حق بهران کرده است بیمار  
پس از من خلوت را حجت توفی تو  
تو ای جان پدر گشته کردی  
عیال من غریب و خوار و زارند  
مکن بر شهادت ناسی کبی  
نضیب من جفای دشمنان است  
نضیب من اگر شمشیر باشد  
براه دوست میباید تن من  
و لیکن قسمت تو در زمانه  
نضیب من جفای ساربان است  
مرا باید که اندر این بیابان

ز داغ خود مزین اتش بکام  
ندارم طاقت داغ تو دیگر  
که بعد از من بمانی زنده ناچار  
خدا را رایت رحمت توفی تو  
بخون خویش گراخته کردی  
بجز تو محرمی دیگر ندارند  
که داری تو نصیب من نصیبی  
نضیب تو فراق دوستان است  
نضیب تو غل و زنجیر باشد  
شود یا مال سم اسب دشمن  
ره شام است و ضربت یازانه  
نضیب تو همه کعبه خان است  
بما تخم بی گفن با جسم عریان

تو منی باید که با صد گونه خواری  
 تو باید با اسیران یار گردی  
 چو برگشتی ز شام ای بقرینه  
 سلام من رسان بر شیعیانم  
 بگو از بهر من زاری نمایند  
 که من اندر غریبی جان سپردم  
 پس آنکه از من مظلوم بی یار  
 که اسی صغرای محزون فکرم  
 بگو دیدار ما روز قیامت  
 خجل گرداگر از جرم و گناه است

چهل منزل کنی اشتر سوارتی  
 بدور کوچه و بازار گردی  
 مکان کردی چو در شهر مدینه  
 پیام من بگو بر دوستانم  
 برای من عزاداری نمایند  
 بدشت کربلا لب تشنه مردم  
 بگو با دخترم ضعف رای بیمار  
 مکش بابا تو دیگر انتظارم  
 که من در کربلا کردم قامت  
 بنزد حق حسینش عذرخواه است

## خطاب آن امام غریب با ابدان شهاد

کجا رفتند اصحاب کبارم  
 کجائی ای علی کبر جوامم  
 کجائی ای علمدار سپاهم  
 ز جاحیزید ای رعنا جوانان  
 عیال من غریب بی پناهند  
 شما آسوده از بهر رخ و محنت  
 ولی من با غم و محنت قرینم  
 نه باک از نیزه و شمشیر دارم

که من اینان غریب و خوارم  
 کجائی قاسم ای آرام جاتم  
 معین و یاور و پشت و پناهم  
 به بسیند از جفا در این بیابان  
 گرفتار و اسیر این سپاهند  
 مکان کرده همه در باغ جنت  
 در این صحرای غریب و بی معینم  
 نه خوفی از سنان و نیزه دارم



از آن ترسم که گرم گشته کردم  
گذارد شیر یا در خمیه نایم  
از این غم ذاکرم من همچو باران

ز تیغ کین بخون آغشته کردم  
ز ندسیلی بروی طفل نایم  
ز دیده اشک میریزد بدانان

## نوحه ز بانحال سکینه خاتون باز و انجمن

گفت ایمر کب فرخنده چه شد تاج سرم  
خبر تازه اگر هست بکن با خبرم  
زین بر گشته و این حالت افکار تو نیست  
آتش آه تو ای اسب بدل زد شررم  
با چنین حال که تو سوی خیم آمده  
گویند کرده فلک خاک یتیمی ب سرم  
به کماغم زده شمشیر کسی بر سرم او  
ورنه از چیت ترا غرقه بخون مینگرم  
منکم از سوز عطش مرغ دلم گشته کباب  
باز دیگر اگر آری پدرم را ب سرم  
راست بر گو اگر آن پادشاه کشور دین  
به سر لغش علی اکبر نیکو سیرم  
اگر آورده ای اسب باین شیون و شین  
و ای بر حال من و غمه خونین جگر م  
به پدر گریه کنم یا ز غم بی پدری

ای فرس کو پدرم  
ای فرس کو پدرم  
چشم خونبار تو نیست  
ای فرس کو پدرم  
بی امام آمده  
ای فرس کو پدرم  
یا که بر سپهر او  
ای فرس کو پدرم  
نکنم خواهرش  
ای فرس کو پدرم  
کشت خود را بقتل  
ای فرس کو پدرم  
خبر مرگ حسین  
ای فرس کو پدرم  
یا که از در بدری

یا باین درو که باشه و سنان همفرم  
یکدم از کرب بلا سوی نجف کن گذری  
گو که ای شاه تو را قاصد سرک پیرم  
برو از دشت نجف بادل غمگین و ملول  
گو که شد کشته حسین تو به پیش نظرم  
گر بیفتد بدر خانه صغری گذرت  
مکن اورا تو خبردار ز قتل پدرم  
گفت ذاکر ز خداوند بفر دای حساب  
زانکه امروز بشاه شهیدانوه کرم

ای فرس کو پدرم  
به علی ده خبری  
ای فرس کو پدرم  
به سر قبر رسول  
ای فرس کو پدرم  
یا بکیر و جبریت  
ای فرس کو پدرم  
دارم امید ثواب  
ای فرس کو پدرم

## نوحه زیبا بحال امام شهید با خداوند مجید در قتلگاه

شنیدستم که سالار شهیدان  
زالما س شیره یا قوت میفت  
که ای محبوب بی شبه و مثالم  
که من آماده عهد هستم  
الهی در رهت از جان گذشتم  
نه تنها چشم پوشدم زیاران  
شدم راضی که اگر کشته گردد  
شدم راضی که عباس جوانم  
شدم راضی که طفل شیرخوارم

میان قتلگه با آه و افغان  
بعوز عشق با معشوق میگفت  
خداوند اتو آگاهم از حال  
وفا کردم بان عهدی که بستم  
بر اهت از همه یاران گذشتم  
شدم راضی بمرگ نوجوانان  
تن قاسم بخون غشته گردد  
بخون غلط به پیش دیدگانم  
بمیرد شنه لب اندر کنارم



شدم راضی تنم غریبان نمایند  
 شدم راضی که زینب خوار گردد  
 شدم راضی که از شمشیر و خنجر  
 ز تنها از سرو و سپهر گذشتم  
 شدم راضی که آن برگشته ایام  
 شدم راضی که از بیداد و سینه  
 الهی از کرم در روز محشر

لکه کوب سهم اسبان نمایند  
 اسیر فسق کفار گردد  
 ببرد ساربان دستم ز سپهر  
 هم از خواهر هم از دختر گذشتم  
 چهل منزل رود از کوفه تا شام  
 یتیم و در بدر گردد سکنه  
 ز جرم ذلک عاصی تو بگذرد

## نوحه ز بانحال سید الشهدا بازینب کبری

شنیدستم که شاه تشنه کمان  
 ز الماس مره یاقوت میسفت  
 که ای از خاندان آواره زینب  
 برو تا زیر شمشیر نه بینی  
 برو زینب چه میپرسی ز عالم  
 ز سوز تشنگی جانم کجاست  
 چه گویم خواهر ادرم کی نیست  
 همه غمها زده آتش سجایم  
 ز جان سیرم ولی در انتظارم  
 دم مردن به بند چشمهایم  
 برو در حیمه بنشین تو خاموش

میان قتل که با چشم گریان  
 بزینب باز بانحال میگفت  
 غریب و بیگس و سحاره زینب  
 همین ساعت بمرگم می نشینی  
 که از جور فلک شکسته بالم  
 تن مجروح من در آفتابست  
 غم و رنج و مصیبت اندکی نیست  
 ولی از داغ اکبر در فغانم  
 که آید مادرم اندر کنارم  
 کشاند سوی قتل دست و پایم  
 مکن غم از دل هرگز فراموش

با طفل صغیرم مادری کن  
پس از مرگ من ای زار خیزنه  
مباد اسس ز ندایی بر پیش  
تو امروز از غم من اشکباری  
سرم امشب بگو فیهیهاست  
تخم در کربلا بی سر گذارند  
دل ذکر از این غم داغدار است

یتیمان مرا جمع آوری کن  
مشو غافل تو یکدم از سینه  
مباد اسس به بینداز پیش  
خبر از خواری امشب نداری  
جدا دستم ز تیغ ساریان است  
سرم را روی خاکستر گذارند  
زدیده همچو باران اشکبار است

## ز با نحال آن امام مظلوم با شمر ظالم

گفت ای شمر بریدی چو سر از نیکو من  
گر به میزد بروی خاک تنم زاعریان  
من بدست تو گرفتار و درینکله بود  
ظالم را رحم تو ابست بیاد دردم من  
جان شیرین بلبم آمده از سو غلطش  
کشتن من اگر امروز شفا می دل است  
نیزه و خنجر و شمشیر دیگر حاجت است  
حال گزشتن من نگذری بشمر یکید  
ساعتی صبر کن از خیمه بیاید زینب  
دادن جان و سر امروز مرا سهل بود  
که در ایندشت بلا میشود از کینه ایر

مکن از کینه تو عریان بدن اطهر من  
میکند جامه بتن چاک ز غم خوار من  
بحرم منتظر و دیده بره دختر من  
برسان قطره آبی به لب اطهر من  
میرود موج زنان شط فرائد من  
آن تو آنخبر تو این من و این جگر من  
جان بلب آمده از داغ علی اکبر من  
مهلتي ده که بیاید سرم مادر من  
تا به بند دز و مهر و چشم تر من  
لیک یکغم زده آتش بدل کف من  
زینب غم زده آن خواهر غم پرور من

ذاکراین سرشیه با شور نو ساخته است | که با و روز جزا جرد بد او من

## نوحه ز باخ حال آن سید شهید با شمع بلید

ای شمر پر جور و جفا      ظالم امان از تشنگی  
ای کافر دور از خدا      ظالم امان از تشنگی  
من زاده پیغمبرم      نور دو چشم حیدرم  
رحیمی بجال مضطرم      ظالم امان از تشنگی  
آخر من بی خانمان      هستم غریب و میهان  
شرمی بکن ای میزبان      ظالم امان از تشنگی  
غنهای دوران یکطرف      زخم فراوان یکطرف  
داغ جوانان یکطرف      ظالم امان از تشنگی  
من داغ اکبر دیدم      مرک برادر دیده ام  
تنهای بی سر دیده ام      ظالم امان از تشنگی  
باینهمه هنر دگی      دیگر نخواهم زندگی  
مردم ز سوز تشنگی      ظالم امان از تشنگی  
بگذار آید خواهم سرم      در وقت مردن بر سرم  
بند و دو چشمان ترم      ظالم امان از تشنگی  
با پامزن بر سینه ام      ای دشمن دیرینه ام  
تا کی تو داری کینه ام      ظالم امان از تشنگی  
ایذا که شیرین زبان      بگذر تو از این دستان  
۱۰۵



آتش زدی اندر جان ظالم امان از تشنگی

نوحه ز بانحال شاه تشنه لب با خواهرش زینب

ای زینب زار خیزین	خواهر امان از نیکی
من بیکس دبی یادرم	بر دل نشسته دوزم
از نیزه و ظلم نشان	وز داغ عباس جان
گو ما دغم پرورم	کز مهر اید در برم
از تیغ شمر بجای	چون دسرم از تن جدا
از تشنگی جان میدهم	جان را بجانان میدهم
بعد از اسیری و محن	رفتی چو در شهر وطن
امشب در ایندشت بلا	ان ساربان بجای
ذاکر از این شهر خیزین	آتش زدی بر امان دین

بر گرد و دخیل نشین	خواهر امان از نیکی
از داغ مرگ اکبرم	خواهر امان از نیکی
مشکل بمانم در جهان	خواهر امان از نیکی
بند و دوشمنان نرم	خواهر امان از نیکی
بیرون میا از خیمه نا	خواهر امان از نیکی
در راه ایمان میدهم	خواهر امان از نیکی
جان تو و صفیری من	خواهر امان از نیکی
دستم کند از تن جدا	خواهر امان از نیکی
دلها مسوزان بشیران	خواهر امان از نیکی

خطاب شاه شهید با شمر یلید

باز بانحال شاهنشا دین	کفت با شمر ستمگر اینچنین
کی ستمگر قاتل بد اختر م	من نه آخر زاده پیغمبر م
ما در من هست زهرای بتول	عصمت کبری و ناموس رسول
من که امروز از وطن آواره ام	بی پناه و بیکس و بیچاره ام
من که اندر حالت جاندا دهم	اندرین صحرای بحال مرد دهم

وقت جان دادن من زار طول  
می نگویم رحم کن بر حال من  
می نگویم در گذر از گشتنم  
لیک یک ساعت مبر از تنم  
تا بر ایمن گریه وزاری کند  
آنقدر مصلحت بده ای رویاه  
تا کشاند سوی قبله پای من  
از پی قلمم اگر داری شتاب  
چون ترا بجز گشتنم مقصود نیست  
من نخواهم در جهان پائینی  
یکطرف این زخمهای حجاب  
نیزه و ظلم سنان از یکطرف  
ماندن من کنی برادر شکست  
سینه من مخزن علم خدایت  
از چه روای دشمن دیرینه ام  
بگذر ای ذاکر ز شرح این مقام

مطلبی دارم بکن از من قبول  
یا ترحم کن تو بر اطفال من  
یا مکن عریان پس از گشتنم  
مصلتی شاید بسیار دارم  
بر سر نقشم عزاداری کند  
تا شاید خواهرم از خیمه گاه  
یا به بند چشم خون پالای من  
بر گلی من رسان یک قطره آب  
پس و گر این تشنگی از بهر چیست  
مردن من بهتر از این زندگی  
یکطرف گریه و سوز آفتاب  
داغ عباس جوان از یکطرف  
زندگی با داغ اکبر شکست  
سینه من بوسه گاه مصطفی  
میزنی با چکمه پا بر سینه ام  
که زدی آتشش بجای خاموشی ام

گفتگوی سلطان دین با شمر لعین

آه از آن ساعت که بسط بوت را  
باتن مجروح و قلب داغدار

سر نهادن ضعف بر روی تیرا  
با گلی تشنه و حال فکار



دل بیا و حق لبش خاموش بود  
 در دل خود خلوقی بیا و دشت  
 ناگهان شمر لعین خنجر بدست  
 گفت ای شه وقت جانداون رسد  
 شاه فرمود ای ستمکار لینیم  
 خود من اینجا بهر تیر بان آدم  
 چون مرا با خلق عالم کار نیست  
 بعد از اینم زندگانی مشکلست  
 حالیا اید شمس آل رسول  
 میبری ناچار چون از تن سرم  
 آن ستمگر قطره آتش نداد  
 زیر خنجر آن غریب خونخوار  
 شمر گفت ای شاه بی خیل و سپاه  
 از چه اینسان بیقراری یا حسین  
 چون ترا دیگر کسی غنچه از نیست  
 شاه دین باناله و سوره و نوا  
 گفت دارم انتظار ای بدبخت  
 ساعتی مصلحت بده ای رویاه  
 پیش چشم ما در غم پرورم  
 حالیا ای ذاکر شوریده حال  
 وعده ما تو روز محشر است

مینگویم از عطش بیوش بود  
 گفتگو باد لب و دلدار دشت  
 آمد و بر سینه آن شه نشست  
 از حیات خود بکن قطع امید  
 من ز جانداون ندارم خوف و بیم  
 از برای دادن جان آدم  
 دادن جان بهر من دشوارست  
 داغ اکبر چون مرا نذر دل است  
 مطلبی دارم بکن از من قبول  
 قطره آبی رسان بر خنجرم  
 برگلوی تشنه اش خنجر نهاد  
 هر طرف میکرد با حسرت نظر  
 از چه رو داری بهر جانب نگاه  
 کو چرا در انتظار ی یا حسین  
 پس دیگر این انتظار چیست  
 در جواب آن لعین بچیا  
 تا بیاید ما در من از بهشت  
 تا بیاید خواهرم از خیمه گاه  
 چشمهایم را به بند خواهرم  
 در گذر از شرح و بسط این مقال  
 اجر تو با جد من پیغمبر است

## زبانحال شاه شهید باشمر لعین

بیا ای قاتل بد اختر من  
ز سوز تشنگی عالم خرابست  
رسان یحجر عه آبی بر گلویم  
خلاصم کن از ایندنیای فانی  
که دیگر زندگی بر من حرامست  
منیگویم مکن عریان تنم را  
زمانی صبر کن زینب بیا ید  
کشاند سوی قبله دست و پایم  
بپای چک ای شهر شمر  
ندارد ذاکر اندر روز محشر

بکن شرمی ز جد اطهر من  
ترحم کن بحال مضطر من  
پس آنکه این تو دایم خنجر من  
جد ابنمای از پیکر سر من  
پس از داغ علی کعبه من  
منیگویم مبر از تن سر من  
ببندد از دوا چشم تر من  
دم مردن بجای مادر من  
مرن بر سینه پر آذر من  
امیدی حسرت به عفو دار من

## زبانحال زینب مظلومه باشمر ظالم

شیندم زینب مظلوم زار  
بیا ای شهر شرمی از خدا کن  
مبر از تن سر سالار مار  
رها کن اینغریب ناتوان را  
که این شتاب در پیکر ندارد  
یقین دارم که این لب تشنه دیگر

چنین میگفت باشمر ستمکار  
ترحم بر حریم مصطفی کن  
مکش این موکس و غنچه ار مار  
بجای او بکش بابیکسان را  
گلویش طاقت خنجر ندارد  
نماند زنده بعد از داغ کعبه

کند که گو سفندی و بچ قصاب  
تو هم رحمی بر این قربان با کن  
اگر از بهر قتلش درشتابی  
بده مهلت به بندم چشمهایش  
چرا کاین تشنه لب مادر ندارد  
نداری کر بسینه کینه او  
دل ذاکر از این ماتم ملول است

بوقت کشتن آور امید آب  
بده آب پس انگه سر جدا کن  
بیا در وقت مردن کن ثوابی  
کشانم سوی قبله بست و پایش  
دم مردن کسی بر سر ندارد  
مزن با چکمه پا بر بسینه او  
پراز خون قلب زهر آورست

## نوحه ز با نخال سید الشهدا با شمر لعین

ای شمر مزن بر هم این عالم امکانرا  
در خیمه تیمانم سرگشته و حیرانید  
امروز مرا بادوست چون وعده دیدار  
آدم جان دادن آنقدر بده مهلت  
بگذار سوی قبله زینب بکشد پایم  
من گریه مسلمانم لب تشنه و ممانم  
از داغ علی اکبر من زنده نمی مانم  
این بسینه مجروحم گنجینه ایمان است  
ای شمر پس از کشتن من راضی ام رسا  
آما مزن ای ظالم سیلی به یقه منم  
ذاکر به غزای من رو گریه و زاری کن

وز کینه مکن ویران معموره ایمانرا  
از بهر خدا رحمی این صبح پریشانرا  
سهل است فدا کردن اندر ره او جانرا  
تا بار دیگر بسینم دیدار عزیزانرا  
بندد دم جان دادن چشم من گریانرا  
لب تشنه مکش ای شمر امروز تو مهاجرانرا  
حاجت بریدن نیت این حجر عظمیانرا  
از ضرب لکد مشکین گنجینه ایمانرا  
پامال سم اسبان این نیکو عریانرا  
از بهر خدا کم کن آزار تیمارانرا  
بردار ز دوش خویش سنگینی معصیانرا

## نوحه زبا نخال سید الشهدا باز منیب

آخر عمر من است و اول هجر و فراق  
میروی سوی شام و من بمانم در عراق  
هستم اندر وقت مردن تشنه یک قطره آب  
از عطش مرغ دلم اندر بدن در حراق  
من در این صحرای غریب هستم صدمه ز  
نیست یک تن دادرس بر من از بنجوم نفاق  
از فراق اکبر و زمرگ عباس جوان  
زندگانی بعد از ایشان تلخ آید در مذاق  
من بجال مردن و در انتظار مادم  
چشمهایم را ببندد از ره مهر و وفا  
در وطن صفرای زارم روز و شب انتظار  
من ز دوری ناله دارم و ز درد اشتیاق  
ساربان امشب بماند با من اندر کربلا  
هست همراه تو شمر و خویش در اتفاق  
آه از انساعت که وارد میشوی در شهر شام  
یاد فراق و چنگ و ریاب و طمطراق  
ذاکر شیرین زبان چون بلبل از دل هر زمان  
از جفای آسمان و ز کینه اهل نفاق

۱۱۱

خواهر ادا داد از فراق  
خواهر ادا داد از فراق  
در میان آفتاب  
خواهر ادا داد از فراق  
بلکه بیرون از شمار  
خواهر ادا داد از فراق  
گشته قدم چون کمان  
خواهر ادا داد از فراق  
تا بیاید بر سرم  
خواهر ادا داد از فراق  
باد و چشم اشکبار  
خواهر ادا داد از فراق  
تا کند دستم جدا  
خواهر ادا داد از فراق  
در میان خاص و عام  
خواهر ادا داد از فراق  
بمیکند آه و فغان  
خواهر ادا داد از فراق

## نوحه زبا نخال انجناب باز منیب خاتون

خواهر در وقت جان دادن بمن کن باری  
 گر چه میدانم در این صحرای غریب مضطری  
 آخر عمر است و بهنگام جدائی الفراق  
 وقت جان دادن حلالم کن حقوق خواهری  
 بر لب آب روان مردم من از سوختن  
 آب نایابست تا من تر نمایم خجری  
 داغ اکبر زنده نگذارد مرا اندک جهان  
 نیست حاجت بهر من شمشیر و تیر و خجری  
 خواهر در انتظارم تا بساید مادرم  
 غیر از این در دل ندارم آرزوی دیگری  
 ایدریغا در وطن صغری بو چشمش براه  
 هست از حیران من چون مرغ بیبال و پری  
 ساربان امشب جدا سازد در این دشت بلا  
 سجد انکشم بسبب دهر یک انگشتی  
 ذاکر غم دیده دارد با گناه بی حساب  
 سالها چون کرده بر فرزند زهر انوکری

آه از بی یاورمی  
 آه از بی یاورمی  
 خواهر ادا د از فراق  
 وای از بی یاورمی  
 میکنم هر لحظه غمش  
 آه از بی یاورمی  
 میروم سوی جهان  
 آه از بی یاورمی  
 وقت مردن بر سرم  
 وای از بی یاورمی  
 باد و صد آندوه واه  
 آه از بی یاورمی  
 دستم از تیغ جفا  
 وای از بی یاورمی  
 باز امید ثواب  
 آه از بی یاورمی

## نوحه وداع شاه تشنه لب با خواهرش زینب

زینب مضطرم الوداع الوداع  
 دردم آخرم حالیا کز صرم

۱۱۲

مهربان خواهرم الوداع الوداع  
 آمدی در برم الوداع الوداع

پس بیا جای مادر بندازد  
 مردن از بهر من بهتر از زندگی  
 بعد از این زندگی بهر من مشکل است  
 یکطرف زخم شمشیر و تیر و نان  
 یکطرف شمر با تیغ کین آمده  
 روسوی خیمه با تابانینی مگر  
 تا چهل روز باشد تو به سفر  
 که یزید لعین چوب کین میزند  
 گاه اندر تنور جفامی نهد  
 میروی سوی شام و نداری خبر  
 امشب از تیغ کین ساربان میرد  
 رفتی از کربلا چون بسوی وطن  
 کو بصفری مکش انتظار پدر  
 وعده ماو تو در ریاض جهان  
 روز و شب بهر من هوگواری کند

چشم از خون ترم الوداع الوداع  
 منکبه بی یا ورم الوداع الوداع  
 بی علی اکبرم الوداع الوداع  
 بر تن اطهرم الوداع الوداع  
 تا ببرد سرم الوداع الوداع  
 خنجر و خنجرم الوداع الوداع  
 این سر انورم الوداع الوداع  
 بر لب اطهرم الوداع الوداع  
 خولی کا فرم الوداع الوداع  
 از غم دیگرم الوداع الوداع  
 دست از پیکرم الوداع الوداع  
 در برد خترم الوداع الوداع  
 ای مه انورم الوداع الوداع  
 خدمت مادرم الوداع الوداع  
 ذاکر نوکرم الوداع الوداع

## نوحه زبانه حال شاه تشنه لب با خواهرش زینب

گفت ای زینب بچاره غم پیور من  
 خواهر امروز فرست دم آخر من  
 آرزو داشتم امروز در ایند شنبلا

مهربان خواهر من  
 مهربان خواهر من  
 تا که از راه وفا

در دم مرگ بزانو بگذاری سر من  
غم دل با تو چگویم که فرونت بسی  
نیت آگاه ز غمهای دل مضطرب  
یکطرف سوز غشش مر غم کرده کباب  
موج زن میگذرد شط فرات از بر من  
یکطرف داغ برادر زده آتش بدلم  
یکطرف داغ جوان مرده علی اکبر من  
چون ترا نیست مجالی که بمانی بزم  
یا به بندی زره مهر و چشم تر من  
جان بلب آمده و ماند مرا چشم براه  
با میدیکه بیاید بزم مادر من  
ساعتی بیش نمانده است که از خجرت  
بالب تشنه ببرد ز جفا حق من  
حالیا زود تو برگردد و برو سوی هم  
بروی سینه من قاتل بد ختر من  
لطمه بر رومزن و صبر کن و باش خموش  
بسر نیزه چو بینی تو سر انور من  
هر گجا میروی از حال تو من با خبرم  
کوفه و شام بد نبال تو آید سر من  
باش آگاه که امروز پس از گشته شدن  
اسب تازند ز کین بر بدن اطمین

مهربان خواهر من  
بجز از دوست کسی  
مهربان خواهر من  
به ریک قطره آب  
مهربان خواهر من  
بلکه بر آب و کلم  
مهربان خواهر من  
یا نشینی به بزم  
مهربان خواهر من  
باد و صد ناله و آه  
مهربان خواهر من  
ز قفا شمر لعین  
مهربان خواهر من  
تا نبینی زستم  
مهربان خواهر من  
مکن افغان و خروش  
مهربان خواهر من  
با تو من هم سفرم  
مهربان خواهر من  
عوض غل و کفن  
مهربان خواهر من

با خبر باش که مشب زد مرغ جفا  
ساربان قطع کند دست من از بیکر من  
ذاکر از گفتن اینم شیه اشش افروخت  
بلکه دارد خبری از دل پرازد من

اندرین دشت بلا  
مهربان خواهر من  
دل خلقی همه سوخت  
مهربان خواهر من

### نوحه ز بانحال آنجناب با خواهرش زینب

شاه تشنه کامان گفت خواهر من  
نوبت فراق و نوبت جدیت  
از غم جوانان زنده گر بمانم  
انتظار دارم مادرم بیاید  
از قفاک اندسوی قبله پایم  
رو بچشمه بنشین تا مگر نه بینی  
رو که تا نه بینی از جفای عدوان  
در مدینه صغری مانده زار و تنها  
من بمانم مشب اندر این بیابان  
بهر ذاکر زار ابرو من در بسیار

آخرین وداعت روز آخر من  
کز عطش رسیده جان بجنجهر من  
میکشد یقینم داغ اکبر من  
وقت جان سپردن بلکه بر زمین  
یا ز مهر بندد دیده تر من  
شمر بچپ را در برابر من  
زیر سیم آسمان نرم بگیر من  
اندر انتظار روی اطهر من  
ساربان ببرد دست انور من  
هست روز محشر نزد داور من

### ز بانحال امام تشنه کام با شکر کوفه و شام

ای ستمگر فرقہ بی نام و ننگ ۱۱۵  
از چه میگیرید بر من کار تنگ



من مگر فرزند زهر افشیم  
 هر چه باشد زاده پیغمبرم  
 هر چه باشد ایگروه یحیا  
 هیچ کما فریگناه و بی سبب  
 ترشسته از سوز عطش جانم کباب  
 منکه اکنون بی معین و یاورم  
 منکه اندر حالت جاندا دغم  
 منکه هستم نا امید از زندگی  
 بهر قدم نیل یکت خنجر است  
 گو سفندی را که در خون نمیکند  
 من مگر از کوفندی کمتر  
 ذاکر غمدیده با حال فکار

یا مگر از آل طه نسیم  
 زاده ساقی حوض کوثرم  
 میهمانم من در ایندیشیت بد  
 میهمان بر گز نشسته لب  
 میدهم جان از پی یک قطره آب  
 بی علمدار و سپاه و لشکر  
 بی کس و تنها بحال مردم  
 نیست دیگر حاجت این تنگی  
 داغ عباس و علی اکبر است  
 میدهند آب و پس آنکه میکشند  
 نامسلما نان مگر من کافر  
 دارد از این غم دو چشم اشکبار

## نوحه سینه زنی در شب عاشورا

امشب است آتش که برپا شود  
 امشب است آتش که فردا از خاک می آید  
 امشب است آتش که فردا دختر خدای  
 امشب است آتش که فردا از پی یک قطره  
 امشب است آتش که فردا بر سر دوش  
 امشب است آتش که فردا شاه مظلوم

خون دل جاری خشم خلق میکشد  
 زینب بیخیمان بی یار و یاور میشود  
 از جفای شمر کافر بی برادر میشود  
 قطع از تن دست عباس دلاور میشود  
 چاک از تیر تهم حلقوم اصغر میشود  
 سر جدا از خنجر شمر میگر میشود

امشب است آتش که فردا جسمم فرزند رول  
امشب است آتش که فردا دشت جاودان  
امشب است آتش که فردا زینت رخسار بان  
امشب است آتش که فردا او اگر شودید جان

چاکلیک از نیزه و شمشیر و خنجر میشود  
سدم آه و فغان زهرای اطهر میشود  
شاه مظلومان جدا و شش ز پیکر میشود  
از غم شاه شهیدان خاک بر سر میشود

### مرثیه در روز عاشورا

امروز بهر حیثیت که دلها پر آرد است  
خلقی ببتن لباس مصیبت بریده اند  
یارب عزای کیست که صاحب عزاد است  
یارب چه روی داده که زهر ابر به نه سر  
کی تشنه جان سپرده که از سوز تشنه گیش  
از غم خمیه قامت طلبی است یا مگر  
که یا که روز قتل حسین است کاین چنین  
ای ایست رسول چه اگر یه میکنید  
شاید شنیده اید که امروز جای شیر  
شاید شنیده اید که لب لای ناتوان  
شاید شنیده اید که سلطانین حسین  
شاید شنیده اید که در دشت کربلا  
عالم تمام غرقه دریای ماتم اند  
و اگر بجای اهریک از این چند بیت تو

از بهر کجا که میگذرم شور محشر است  
بر هر که بنگرم همه را خاک و بر است  
گو یا دوباره باز عزای پیمر است  
در باغ خلد با تخم و محنت برابر است  
جاری و دونه کوثر از چشم حیدر است  
قد حسن خمیده زمرن برادر است  
از بانگ و احسنا گوش فلک گراست  
پنهان پشت پرده مگر از دیگر است  
تیر جفا نشسته بجاقوم اصغر است  
امروز همچو مجنون از داغ کبر است  
با کام تشنه کشته شمشیر و خنجر است  
زین غریب و مضطرب و بی یار و یاور است  
گو یا که قلب عالم اسکان مگر است  
اندر جهان برایت بی مقرر است

# نوحه زبا نحال شاه شهيد با آن گروه پليد

ای لعینان من عزیز کردگارم لعش  
 زینت دوش رسول تا جدارم لعش  
 نامتسلان نیستم من زاده پیغمبرم  
 هر چه باشد میهمان در ایند یارم لعش  
 رحمی آخر بر من و اخشم خونبارم کنید  
 چو غریب و بیگم و بیغمکارم لعش  
 بر جفایان من سنان و خولی و شمر لعین  
 تشنگی برده است از کف خنجرم لعش  
 بهر قلیم نیست حاجت نیزه و شمشیر کین  
 از فراق اکبر نسیرین عذارم لعش  
 من که دارم داغ عباس جوان در دلها  
 رفته از دل طاقت و صبر و قرارم لعش  
 آخرای میرحم مردم مرغ روح شد کباب  
 موج زن شط فرات اندر کنارم لعش  
 من مگر ایطالمان از گو سفندی کمترم  
 یا مگر از اهل روم و زنگبارم لعش  
 ذاکر غمیده من باد و صد شور نوا  
 بهر کام خشک و چشم اشکبارم لعش

آه از سوز عطش  
 آه از سوز عطش  
 هست زهر امارم  
 آه از سوز عطش  
 بر دل زارم کنید  
 آه از سوز عطش  
 صبر دارم پیش ازین  
 آه از سوز عطش  
 منکه میسیرم یقین  
 آه از سوز عطش  
 گشته قدم چو نخلان  
 آه از سوز عطش  
 از پی یک قطره آب  
 آه از سوز عطش  
 یا مگر من کافر م  
 آه از سوز عطش  
 روز و شب دار و غزا  
 آه از سوز عطش

با تسم گفت آن شاه جلیل  
 کای برید کوی حق خوب آمدی  
 بهر من از حق چه اوردی پیام  
 عرض کن کای خالق بالا و پست  
 جان شیرین کمر را باشد هزار  
 دوست باید جان دهد در راه دوست  
 خاصه آن جان که جان میپورد  
 ای امین وحی وای روح الامین  
 که مکن زین بیشتر عالم پریش  
 عهده دارم من از روز ازل  
 که بلا امروز بازار من هست  
 چون مرا بجز بذل جان مقصود نیست  
 هر کسی را مشتری جانان بود  
 هر که چون من تشنه وصل خداست  
 نان بر و بگذارتا خواهم کشند  
 مرک بهر من چو عین زندگیت  
 من نخواهم زندگی اندر جهان  
 چون مراد اغ برادر دوست  
 لب ببند اسی ذاکر از این گفتگو

راز پنهان را عیان با جبریل  
 از بر محبوب محبوب آمدی  
 نزد او هم پس بر از من سلام  
 حاضر من از پی عهد است  
 میکنم امروز در راهت شمار  
 دادن جان در ره جانان نکست  
 از کرم هم میبدهم میخورد  
 حاجتی با تو ندارم غیر از این  
 رو مرا بگذار با محبوب خویش  
 با خدای لایزال و لم یزل  
 جان متاع و مشتری یار من است  
 بهتر از این مشتری هو جو نیست  
 دادن جان بهر او آسان بود  
 کشتن او باللب عطشان رو است  
 تشنه لب با حال افکارم شدند  
 مردن من پس بر از پائین گیت  
 با فراق اکبر و عفت جوان  
 بی برادر زندگانی مشکل است  
 بیش از این از شرح این معنی ملو

از با سخاال زینب کبری علیها السلام در آتش زدن خیمه ها

در انصاف چو آتش شعله ور شد ۱۱۹ دل زینب چو آتش پر شرر شد

از آن تش سپند آساز جبت  
گهی چون تش از دل ناله میکرد  
میان آتش آه آتشین داشت  
اگر در دم بکی بودی چه بودی  
گهی از درد مجوری بنالم  
گهی بر اکبر ناشاد گریم  
گهی از داغ عباس جوانم  
گهی اندر فغان و شور و شینم  
گهی در فکر جمع کودکانم  
غراق دوستان و جور دشمن  
ولی یکغم مرا شکل قتاده  
از آن ترسم که آتش بر فروزد  
گهی باناله رو سوی خف داشت  
که ای حلال مشکلها گجائی  
تو آخر چاره بیچارگانی  
دمی از کوفه برو در کربلا کن  
بیا بابا که ما را هیچ کس نیست  
بغیر از یک غلیل زار بیمار  
گهی میگفت با فغان وزاری  
برو از کربلا سوی مدینه  
خوشا حال تو ای صغری ناشاد

در آن تش نهند زوار میگشت  
رخ آتش فشان پر ژاله میکرد  
ز باخمال باخود بخنین داشت  
اگر غم اندکی بودی چه بودی  
گهی از فرقت و دوری بنالم  
گهی بر قاسم داماد گریم  
قرین ناله و آه و فغانم  
بفکر جسم عریان حسینم  
گهی با شمر و خولی همنامم  
سر اسیر سهل و سناست برین  
کز آن غم آتش در دل قتاده  
میان خیمه بسیارم بسوزد  
شکایتها بشاه لو کشف داشت  
ز حال زار ما غافل چیرائی  
پناه و یاورد مانند گانی  
پرستاری ما بهر خدا کن  
در ایندشت بلایک داورست  
که آنهم مانده در آتش گرفتار  
که ای باد صبا از راه یاری  
بگو از من بصرای حزینه  
که از درد اسیری شتی آزاد

کشیدی گرتوورد انتطاری  
که مادر کربلا خوار و اسیریم  
سنان برمازندر پشت و شانه  
خمش ای ذاکر برگشته کوکب

خبر از خواری غربت نداری  
بدست شمر کافر و شکیمریم  
گهی کعب سنان که تا دیار  
مکو زین بیشتر از حال زینب

### ز با نحال زینب مظلومه با فضیه خاومه

که ای فضیه بیا از راه حسان  
پیامی از من بی یار و یاور  
بگو زینب در این صحرای غربت  
بگو ما عترت شیر خدا ایم  
کسی امروز ما را در سنیت  
بگو شد گشته از شمشیر و جگر  
سر پر نوزاد زینب سنان است  
اگر چه زندگانی ناگوار است  
اگر چه مرگ عباس علمدار  
اگر چه بچه لیل دل ندارم  
غم مرگ پسر داغ برادر  
ولی این غم مرا مشکل قتاده  
سجده ابن سعد بشوم کافر  
بیا ای شیر مار یاوری کن

قدم بگذار سوی این نیستان  
ببر اندر بر آن شیر عتران  
اسیر و خوار اندر چنگ عدوان  
علی مرتضی آتشه خوبان  
بغیر از یک علیل زار نالان  
حسین تشنه لب با حال عطشان  
تن مجروح او افتاده عریان  
ز بعد مردن رعنا جوانان  
قدم خم کرده و عالم پیشانی  
ز داغ اکبر آن سرو نظر آمان  
اگر چه آتش افکنده در جان  
که فردا از جفا در این بیابان  
حسین من شود پامال اسبان  
شود دیارت خدای حنی بجان

تن میران این سلطان مظلوم  
چنان بر سیکرش مرکب بتازند  
بمحر ذاکر از اهل نجات

ندارد طاقت شمشیر بر آستان  
که دارد این بدن زخم فراوان  
که باشد ذاکر شاه شهیدان

### نوحه زبانه حال زینب سلام الله علیها با کشته برادر

شنیدستم که بالغش برادر  
که ای پشت و پناه و یار زینب  
بهر منزل مرا وقت سواری  
ز جا برخیز و بنگر حال زارم  
ز جور آسمان شوریده عالم  
کهی برا کبرناشاد گریه  
کهی از داغ عباس جو انجم  
اگر دردم یلی بودی چه بودی  
تو آخر زینت عرش خدائی  
چرا تنهائی ای شه لشکرت کو  
سرت را شمر اگر از تن جدا کرد  
نداده آنقدر اعدا اما نم  
بیدار تو دل در اشتیاق است  
من از گوی تو ای آرام جانم  
ترا امشب در این صحر امکانست

چنین میگفت آن سحاره خواهر  
تو بودی مونس و غنچه آرزینب  
ز راه مهر میکردی تو یاری  
بر وی ناله عریان سوارم  
ندانم از کد این غم بنالم  
کهی بر قاسم داماد گریه  
قرین ناله و آه و فغانم  
اگر غم اندکی بودی چه بودی  
میان خاک و خون عریان چرائی  
علمدار و علی اکبرست کو  
جدا بهر چه دیگر از قفا کرد  
که امشب بر سر نعشت بمانم  
خدا حافظ که بهنگام فرشت  
بسوی کوفه ویران روانم  
دو دست تو بدست ساربانست

نه تنها من ز هجرت اشکبارم  
ز هجران تو بی صبر و قرار است  
دل ذاکر از این ماتم کباب است

درینا در وطن صغری زارم  
براه کر بلا در انتظار است  
که جبهت بکیفن در آفتاب است

### ایضا ز با نحال زینب سلام الله علیها با برادر

ای تشنه لب غریب عشان  
یکدم نظری ز راه احسان  
بر خیز که ما کسی نداریم  
بی مونس و یار و عظمایم  
هر چند بیاز و دم طلبا بست  
چون زخم تن تو بجایا بست  
من عازم کوفه با اسیران  
فردا ز جفای قوم عدوان  
ای پیکر غرقه خون سرت کو  
عباس جوان برادرت کو  
کو مایه افتخار زینب  
کو اکبر تاجدار زینب  
ای زینت عرش کردگاری  
بر خیز و به بین به آه وزاری  
رفتی تو بر رسول مختار

ای کشته خنجر لعینان  
از بهر خدا بیا غریبان  
امروز غریب این دیاریم  
در دیده روزگار خواریم  
اما ز غمت دلم کباب است  
عریان بدنت در قباب است  
ترسم بدنت در این بیابان  
پا مال شود ز سم اسبان  
ای شاه سپاه و لشکرت کو  
عبد الله و عون و جفرت کو  
کو مونس شام تار زینب  
کو قاسم کلعدار زینب  
تو کشته شدی اگر بخواری  
شد قنمت من شتر سواری  
من ماندم و عابدین بیمار



ماندی تو و ساربان غدار  
از کوی تو ای شی یگانه  
آسوده شدی تو از زمانه  
بیمار تو بر شتر سوار است  
صغری بوطن در انتظار است  
این فاکر بینهوای مضطر  
راضی مشوای شهید میر

رفتم من و خولی ستمکار  
من جانب شام غم روانه  
من ماندم و شمر و تازیانه  
از دیده چو ابر اشکبار است  
از بجر رخ تو بیقرار است  
دارد ز غم تو دیده تر  
در مانده شود بروز محشر

### مصیبت زبانه خال زینب علیها سلام با برادر

ای نور چشم و جان و دل و روح پیکرم  
آخز من خزینه همان زینبم که تو  
آن چه روی داده که من روی نیقا  
دیدند کوفیان سراکت چه برنان  
از بسکه تازیانه بازوی من زدند  
آنروز که زمین سوئی کوفه آمدم  
امروز از این زمین بسوی شام میرود  
چون ماه بر سنان سراکبر مقابلم  
ای هم سفر زمان سواری رسیده است  
من با تو آمدم زمین بکر بلا  
رفتم اگر وطن چه بگویم با و جواب

ای نازنین برادر با جان برابرم  
انداختی ز سایه خود سایه بر سرم  
منظور شج و شاب چه خورشید انورم  
بردند از جفا ز سر امروز معجزم  
نیلی شده است یکسر باز و پیکرم  
همراه بود قاسم و عباس و اکبرم  
خوار و غریب بی کس و بی یار و یارم  
چون خاک بر زمین تن قاسم برابرم  
بر خیز و کن سوار تو یکبار دیکرم  
اکنون چگونه بی تو روم نزد مادرم  
پرسد اگر ز حال تو صغری مضطرم

امشب در این زمین تو بمانی و ساربان  
 ذاکر اگر گناه تو بسیار کرده فی  
 من همسفر ز کوی تو باشم کافر م  
 من ضامن گناه تو در روز محشر م  
 نوحه وداع حضرت زینب با الحسن برادر

ای همسفر زینب ای پادشاه خوبان تا جمع پیشانیم کر مانده تو را یک در این سفر پر غم ماندی تو در میوه ماندی تو و سوارت رفتیم چو در بطی این ذاکر و گشته	رفتیم خدا حافظ ای تشنه آب عشقشان گرفته حیرانیم در کربلا میسر مار با نگر بدم با اکبر مرسیما عباس غلامت داریم خجالتها با خاطر شکسته	ای تاج سر زینب از کوی تو باغبان بر ناله غریبانیم بابا سبزی میجر با این همه نامحرم تا شام من لیل ماه بهر بیماریت از دختر تو صفرا چو منم بود لبسته	رفتیم خدا حافظ رفتیم خدا حافظ رفتیم خدا حافظ رفتیم خدا حافظ رفتیم خدا حافظ رفتیم خدا حافظ رفتیم خدا حافظ رفتیم خدا حافظ رفتیم خدا حافظ رفتیم خدا حافظ
---	---	--	--

زبان حال زینب مظلومه بر گشته برادر

برادر جان شهیدان از تو و این یکسانان  
 جفای دشمنان از تو فراق دوستانان  
 ز داغ نوجوانان قامت همچون کمان از تو  
 دل پر حسرت و آه و فغان کو دکان از من  
 علی اصغر م آنطوطی شیرین زبان از تو  
 ۱۲۵

ایستاد بیرون الی بیت حضرت موسی السلام



سکینه سوریده این گلستان ازمن

تن صد چاک عباس غلمد ارجوان از تو

پرستاری بیمار علیل نا توان ازمن

علی اکبر شبیه خاتم پیغمبران از تو

ولی دلدار سیلای زار خسته

در این دشت بلا مشب جفای ساربان از تو

براه شام و کوفه طعنه شمر و سنان ازمن

بنوک نیزه قرآن خواندن اشیاه زمان از تو

بدور شهر ما گردیدن از ظلم خان ازمن

بجنت سایه طوبی و وصل حوریان از تو

ولی شام خراب و مجلس نامحرمان ازمن

جفای زاده سفیان و چوب خیزان از تو

سر هر کوه و سنگ جفای شامیان ازمن

مدام ایذا اگر مخزون لب گوهر فشان از تو

ولیکن تا صف محشر سر شک دیدگان ازمن

نوحه وداع زینب علیها السلام با نعش برادر

باتن پاک شاه شهیدان

ای برادر امان از جدان

جز تو غمخوار دیگر ندار

در دم رفتن شام ویران

گفت زینب اصداه و افغان

چیز و بنگر که یا ورنه دارم

من که دیگر برادر ندارم  
 میسرم چون بدل آرزویت  
 پس بیاتما بوسم گلویت  
 از غم مرگ تو دل ندارم  
 خیز و بگر که محصل ندارم  
 میکنم بر تو من آه و زاری  
 ایدریغا که مادر ندارم  
 گر تو شای بگو کو سپاهت  
 قاسم و اکبر بی گناهت  
 ای تن غرقه در خون سرت کو  
 ای برادر علی اکبرت کو  
 من سوی شام و کوفه روانم  
 از غم مرگ تو در فغانم  
 لرزه امشب بعرش بریت  
 ساربان با تو چون هشتین است  
 ماندی امشب تو با نقش اکبر  
 در وطن مانده بی یار و یاور

ای برادر امان از جدائی  
 میروم چون بخواری زکویت  
 ای برادر امان از جدائی  
 جز غم و ناله حاصل ندارم  
 ای برادر امان از جدائی  
 گریه و ناله و سوگواری  
 ای برادر امان از جدائی  
 کو غلدار و پشت و پناهت  
 ای برادر امان از جدائی  
 کو که انگشت و انگشتت کو  
 ای برادر امان از جدائی  
 همسر با همه دشمنانم  
 ای برادر امان از جدائی  
 قلب پاک پیمبر حنین است  
 ای برادر امان از جدائی  
 ایدریغا که صغری می مضطر  
 ای برادر امان از جدائی

### ز با نخال زینب مظلومه با برادر

زکویت رفتم ای میر قبایل  
 بشام از کر بلا محفل بحفل

مگر تو هم سفر با ما نبودی  
جغای دشمنان سهل است آسان  
من از داغ غمت ایشاه هستم  
بمردن را ضمیمه شاید که دیگر  
ز جاجیز و بین ازینب غریبت  
ز جاجیز و لیل را جدا کن  
بین بر گردن بیمار زارت  
ز کویت عازم شام خرابم  
اگر چه در دو غم از حد فروست  
که مشب ساربان از تیغ بیداد  
بروز و شب چو ذاکر ذاکرشت

چرا کردی در این صحرای تو منزل  
فراق دوستان بخت و مشکل  
برگ خوشتن امروز مایل  
نه بینم قاتلت را در مقابل  
اسیر و خوار اندر چنگ قاتل  
ز نفس اکبر شیرین شمایل  
که از زنجیر کین دارد سلاسل  
ز جاجیز و بنشام بچمل  
ولی یکم مرا خونکرده در دل  
برزد دست تو ای خوش خضایل  
با و لطف خدائی هست شامل

## نوحه ز بانحال سینه بر سرشته پدر

سینه دختر شاه شهیدان  
چنین میگفت با صد آه و تغان  
پدر بعد از تو مایا و نذاریم  
به بین ما چادر و معجز نذاریم  
بین زینب اسیر این سپاه است  
تنش از ضرب کعب فی سیاه است  
بیلایک نظر بهر خدا کن

سر نفس پدر با چشم گریان  
پدر جان ای پدر داد از جدائی  
کسی فریاد رس بر سر نداریم  
پدر جان ای پدر داد از جدائی  
در این صحرای غریب و بی پناه است  
پدر جان ای پدر داد از جدائی  
زدست کوفیان اورا رها کن

ز روی کشته اکبر جد کن  
 تو گر شای سپاه و لشکرت کو  
 بگو بابا علی اکبر است کو  
 پدر بعد از باغم یار گشتم  
 اسیر فرقه کفار گشتم  
 ندادند اسیر اعدا ما نم  
 برایت سوره قرآن بخوانم  
 سر نقش تو ای باب یگانه  
 گهی سیلی زندگه تازیانه  
 تو چون سالار ماسیحار گانی  
 مگر در انتظار سار بانی  
 اگر رفتم دوباره در مدینه  
 پیرسد حال تو گر از سکنه  
 لب ذاکر مگر آتش فشانست  
 قبویش گر کنی از چاکر گشت

پدر جان ای پدر داد از جدانی  
 عمار و معین و یاورت کو  
 پدر جان ای پدر داد از جدانی  
 به پیش چشم مردم خوار گشتم  
 پدر جان ای پدر داد از جدانی  
 که مشب بر سر نشت بمانم  
 پدر جان ای پدر داد از جدانی  
 مرا شمر لعین بر رو و شان  
 پدر جان ای پدر داد از جدانی  
 چرا تنها در این صحرا بمانی  
 پدر جان ای پدر داد از جدانی  
 چگویم من بصرای حرمینه  
 پدر جان ای پدر داد از جدانی  
 کز و آتش بجان مردمانست  
 پدر جان ای پدر داد از جدانی

## ز بانحال سکنه خاتون سر نقش پدر

چون سکنه آمد اندر قتلگاه  
 آن یتیم و بیگس و خونین جگر  
 کی پدر بعد از تو بی یاور شدم

دید افتاده است بی سر جسم شاه  
 راز دل میگفت با نقش پدر  
 دستگیر فرقه کافر شدم



ای پدر جان چو تو رفقی از برم  
 کو فیان گردن بچرم و گناه  
 گشت نیلی صورت بیکوی من  
 ای تن عیران بگو پس کوسرت  
 گو چهره از زینت عرش برین  
 از چه روی ماتو اینجا آمدی  
 ای پدر جان کوسپاه و لشکرت  
 ای پدر کو اکبر ناشاد تو  
 کاش این شکر مرا همت دهند  
 تا برایت گریه و زاری کنم  
 میروم من جانب شام خراب  
 ترسم امشب اندرین دشت بلا  
 در عزایت ای شهید بیگناه

کو فیان بردنم از سر معجرم  
 پس کرم از ضرب کعب نی سیاه  
 بسکه سیلی شمر زد بر روی من  
 از قفا کی سر برید از پیکرت  
 بیکفن افتاده ای روی زمین  
 چون غریبان از چه تنها آمدی  
 کو علمدار و معین و یاورت  
 گو چه شد آن قاسم داماد تو  
 آنقدر مشب مرا فرصت دهند  
 بر سر نعشت عزاداری کنم  
 لیک یغم کرده جانم را کباب  
 ساربان از تن کند دستت جدا  
 ذاکر غم دیده دارد اشک و آه

## نوحه ز بانحال سینه خاتون باغش پدر \*

گفتا سینه با آه و فغان  
 با با سر از خاک بردار و بنگر  
 روز فراق و وقت جدیت  
 برخیز و بنگر ما خوار و زاریم  
 ماندی تو آخر تا روز محشر

۱۳۱

باغش پاک شاه شهیدان  
 مارا اسیر این قوم عدوان  
 ای دای بر ما از درد هجران  
 معجز نداریم از جور عدوان  
 باغش اکبر ای شاه خوبان



سچاره صغری در شهر طبا  
 بابا نداند اعدا ما نم  
 گاهی بگریم بر جسم پاکت  
 رفیقم اگر ما باشم و خوبی  
 ماندی تو امشب تنم دادی بخت  
 ذکر شب و روز دارد غزیت

در انتظار است با چشم گریان  
 امشب بمانم در این بیابان  
 گاهی بخوانم بهر تو قرآن  
 منزل بمنزل تا شام ویران  
 با ساربان و آن تیغ بران  
 ای شاه خوبان با آه و فغان

## نوحه ز با نخال فاطمه صغری در مدینه

ای صبا یکدم از ره یاری  
 گو به با بزم بعد آه و زاری  
 گو که صغرای تو بی پناست  
 در مدینه دو چشمش بر آهست  
 گریختن ای تو از حال صغری  
 زانکه برگشته احوال صغری  
 بی تو من در وطن خوار و زارم  
 بیش از این تاب دوری ندارم  
 گو به اکبر مه سرو قامت  
 وعده ما و تو در قیامت  
 آرزو دارم ای ماه انور  
 رخت شادی نمائی به پیکر

سوی کرب و بلا کن گذاری  
 ای پدر جان امان از جدائی  
 روز و شب بدم اشک و است  
 ای پدر جان امان از جدائی  
 کس مبادا باحوال صغری  
 ای پدر جان امان از جدائی  
 دیده بر راه در انتظارم  
 ای پدر جان امان از جدائی  
 تا یکی در غریبی اقامت  
 ای پدر جان امان از جدائی  
 تا بیانی وطن بار دیگر  
 ای پدر جان امان از جدائی

گر بمیرم من از هجر کس  
 نه پدر دارم و نه برادر  
 کس ندارم که گرد بر ایمن  
 یا به بند دمی چشمهایم  
 یا بیا ای پدر در مدینه  
 یا ببر در برت چون سگینه  
 خواب دیدم که بادیده بوی  
 کرده بهر قاسم عروسی  
 قاسم از رخ و غم گرشه آزاد  
 اکبرم را نگر دمی تو داماد  
 چون ترا ذاکر از چاکران است  
 همچو من روز و شب در فغان

وقت مردن من زار مضطر  
 ای پدر جان امان از جدائی  
 سوی قبله کش دست و پایم  
 ای پدر جان امان از جدائی  
 نزد صفرای زار ضربه  
 ای پدر جان امان از جدائی  
 بسته ای حجله آب نوسی  
 ای پدر جان امان از جدائی  
 پس چرا ای پدر بادل شاد  
 ای پدر جان امان از جدائی  
 بهر تو ای پدر نوحه خوان است  
 ای پدر جان امان از جدائی

## ایضا نوحه ز با خال صغری در مدینه

آتشی کام نا کامان بر آید  
 غم تنهایی او درد جدائی  
 خدا یا رحم کن بر حال صغری  
 ز دشت کربلا سوی مدینه  
 من و وصل پدر بهیات بهیات  
 که عباس انعموی تا جد ارم

شب هجران بیمار ان بهر آید  
 زهر درد و غمی مشک تر آید  
 که عمر رفته بار دیگر آید  
 دوباره زاده چنین بر آید  
 مرا کی این سعادت یاور آید  
 چو بخت نوجوان از در آید

نشسته روز و شب چشمم براه  
 براه که بلا در انتظارم  
 چه خوش باشد که بعد از نا امید  
 شمیم موی زین العابدینم  
 بغیر از این ندارم آرزویی  
 ز غم تحت عروسی در مدینه  
 مخور ذاکر غم محشر که بایم

که از در زینب غم پرور آید  
 که لیل با علی اکبر آید  
 سکنه با علی اصغر آید  
 مرا خوشتر ز بوی عنبر آید  
 که گر خورشید اقبالم بر آید  
 که قاسم با عروص مضطر آید  
 شفع تو به نزد او آید

### نوحه ز بانحال فاطمه صغری در مدینه

ای صبار و بسوی کربلا کن گدزی  
 کو که صغرای تو میگفت چو مرغ سحری  
 من از اندم که بهجرتو گرفتار شدم  
 تا که دوران بر تو ای شه ابرار شدم  
 من بیمار نه غمشو آرونیاء دارم  
 چشمم در راه پی وعده اکبر دارم  
 روز و شب نیست بجز آه و فغان جاصل  
 زده آتش غم بجز تو به آب و گل من  
 خواب دیدم علی اکبر بوطن آمده است  
 مرده ام داد که اصغر بسخن آمده است  
 گفت قاسم بصف کربلا شاد شده

از من زار بر خدمت بایم خبری  
 داد از درد جدائی و غم بی پدری  
 بخدا در نظر اهل جهان خوار شدم  
 ز غم دوری تو خسته و بیمار شدم  
 نه خبر از تو نه از حال برادر دارم  
 انتظار تو و عباس دلاور دارم  
 بس راه فراق تو بود منزل من  
 صبر تا کی کنم از هجرتو خوشدل من  
 از ره مهر به غم خواری من آمده است  
 فارغ از رنج و غم و درد و محن آمده است  
 حجله عیش بپا کرده و داماد شده

نوع روش زبده درد و غم آزاد شده  
 وعده دادی که علی اکبرم آید بزم  
 نه تو میانی و نه اکبر نیکو سیرم  
 گو بعباس عموی من و تاج سر من  
 بسکینه بگو ای نور و چشم تر من  
 سالها چاکر و فرزند تو ای شاه شهید  
 در صف حشر ندارد بکسی چشم امید

شاد از این عیش دل سید سجاده شده  
 من با نوحه که دادی بوطن مقطم  
 بلکه کرده است فلک خاک تیمی بزم  
 خوب داری خبر از حال دل مضطرب  
 خواهر ارجان تو و جان علی صغیر من  
 بره چاکریت موی سیه کرده سفید  
 جز با حسان تو و لطف خداوند مجید

## سوال و جواب آنمظلومه بامرغ خون الود

گفت ای مرغ چرا حال بر شانذاری  
 اشک خونین ز چه از چشم تر می ریزد  
 من ماتم زده آخر پدرم در سفر است  
 نه خبر از پدر و نه ز برادر دارم  
 تو مگر بدیدی و سویی سبا آمده  
 بیقین آمده نزد من از سوی حسین  
 من با نوحه که داده است پدرم مقطم  
 بلکه آورده ای مرغ باین سیون وین  
 آتش آه تو آتش زده بر سیکر من  
 پرو بالت به را غرقه بخون بینگر م  
 گفت ای فاطمه باشو رونو آمده ام

از غم کیست چنین ناله و افغان داری  
 گو بن خون که از بال و پرت می ریزد  
 ز غم دوری او خون دلم در بصر است  
 روز و شب آرزوی دیدن اکبر دارم  
 یا مگر قاصدی از کربلا آمده  
 ورنه از چیست ز تو می شنوم بوی حسین  
 خبری تازه اگر هست مکن با خبرم  
 بهر صغرای جگر خون خبر مرگ حسین  
 بلکه داری خبر مرگ علی اکبر من  
 گوینا کرده فلک خاک تیمی بزم  
 قاصد مرگم و از کربلا آمده ام

کربلا یکسره صحرای مینا بود امروز  
 نوجوانان همه در خون خود گشته شدند  
 بهر یک قطره آب از دم شمشیر جفا  
 پدرت بیکس و بی مونس و بی یاور بود  
 همه سهل است ز یکو آفتاب خونت لم  
 فاش گویم پدرت از ستم شمر و سنان  
 نبی از آل نبی گشته شمشیر شدند  
 زینب غمزده از ظلم فلک مضطر شد  
 ذاکر غمزده امروز ز غم نوحه گریست

روز قربانی شاه شهید بود امروز  
 قصه کوتاه همه در راه خدا گشته شدند  
 دست عباس علمدار زن گشت جدا  
 تن تنها به سر نفس علی اکبر بود  
 خاک غم بر سر من باد ز کف تن خجسته  
 گشته شد بال لب عطشان لب لبان  
 نیم دیگر ز جفا بسته زنجیر شدند  
 بسوی شام روان با سرب می معجز شد  
 فخر دارد که گشته شده لبانرا پست

## نوحه ز بانحال زینب خاتون شب یازدهم

صبا بر تو خبر نژد مادرم امشب  
 بگو بدشت بلا من غریب و بی یارم  
 بیای خلد دل آسوده تو ای زهرا  
 گلوی نشسته حسین تو گشته شد امروز  
 تن حسین تو بیغسل و یکفن بر زمین  
 فتاده غرقه بخون نفس قاسم داماد  
 نظاره کن سوی لیلا که همچو مجنونست  
 اگر تراست ببر در جهان لباس حریر  
 ز جور شامی و کوفی بهیمنه قدر گویم

که من بکر بیلابی برادرم امشب  
 بیاز راه وفا شو تو یا ورزم امشب  
 خبر نداری از حال مضطرب امشب  
 ز ماتمش بگر دیده تررم امشب  
 ستاده قاتل او در برابرم امشب  
 نشسته تیر بجلقوم اصغرم امشب  
 ز داغ مرگ جو انمرد اکبرم امشب  
 مرا به بین که بربنیت معجزم امشب  
 که نیست خیمه و ضرگاه و لشکرم امشب

ز تازیانه خولی ز کعب نرزه شر  
 ز نسل پاک تو دیگر کسی نماند بجا  
 ز داغ تازه جوانان دلم پرازخونت  
 که ساربان شکر ز تیغ جو حناب  
 دو چشمم ذاکر از بهران پرازخونت

شده است نیلی باز و پیکرم امشب  
 بغیر عابد بیمار مضطربم امشب  
 دلی در آذر داغ دیگرم امشب  
 بریده دست ز جسم برادرم امشب  
 که کرده خاک غزا چرخ بر سرم امشب

### نوحه ز بانحال سید الشهدا با جدش رسول خدا در شب یازدهم

ز ظلم ظالمان آتشاه خوبان  
 که ای جد کبار محضر بانم  
 من آخر زینت دوش تو بودم  
 ز دست اتمان بی وفایت  
 که از تیغ جفا امروز گشتند  
 پیش چشم من در خون کشیدند  
 ز کین زو حمله تیر سه پهلوی  
 لب عطشان سرم از کین بریدند  
 سرم را شمر از پیکر جد اگر د  
 ز ستم مرکبان کردند پا مال  
 بروی سینه ام زد شمر کا فر  
 گهی سیلی زد و گه تازیانه  
 دل پر خون من زار و ملول است

شکایت کرده با ختم رسولان  
 فدای مقدم تو جسم و جانم  
 بین خوار از جفای کوفیانم  
 قرین ناله و آه و غم غم  
 جوانان مرا با پای و رانم  
 علی اکبر رعنا جوانم  
 بجلق اصغر شیرین زبانم  
 کنار شط لب آب روانم  
 ولی زدنیزه بر پهلوی سنام  
 پس از کشتن تن در خون طیانم  
 ز کین سیلی بروی دخترانم  
 بر اطفال صغیر نا توانم  
 برای زینب بی خانمانم

اگر از حال او خواهیم بگویم  
از ایندشت بلا امروز رفتند  
ولی غافل از این مطلب که شب  
من امشب ای پدر دارم دو منزل  
در این منزل غریب و خوار وارم  
ولی از میزبان دارم شکایت  
ضموش اید اگر از این شعبه جانوز

نگنجد شرح ایغمم بر زبانم  
لبوی شام و کوفه خواهرانم  
من اینجا میمانم ساربانم  
ز بیداد جفای دشمنانم  
در آن منزل عزیز و میهمانم  
که داده روی خاکستر مکانم  
زدی آتش بجان یعیانم

## نوح آمدن حضرت فاطمه زهرا علیها سلام بخانه خولی

چو آمد از جهان زهرای طهر  
در اینجا آفتابی منکف دید  
توزی دید اما رشک طوری  
شب مهری درخشان در زمین دید  
سر چون مهر روی خاک برداشت  
چو اینجا مجمع شمس و قمر شد  
زاشک او روی آتش خاکش  
که ای آرام جان و نور عینم  
سر دور از وطن منزل مبارک  
تو ای سرزینت عرش برینی  
سرت سر سوره آیات نور است

در آن مطبخ مهر ابا حال مضطر  
بخاک تیره ماهی مخف دید  
انا الحق گو سیری اندرتوری  
معی با خاک و خاکستر قرین دید  
برویش روی چو خورشید بگذشت  
قمر اینجا ز حجلت مستتر شد  
بان سرباز با نخال میگفت  
شهید فرقه اعدا حسینم  
شهید بیکفن منزل مبارک  
چرا در کوفه خاکستر نشینی  
چرا استور در کنج تنور است

چرا افتاده دور از تن سرتو  
سرت خولی بخاکستر نهاده  
سرت لب تشنه از پیکر جدا شد  
سرت امشب بکوفه میهانست  
چرا ای سر ز دیده اشکباری  
خبر داری مگر ایشاه خوبان  
بدشت کربلا با آه و حسرت  
خبر داری مگر ای جان خواهر  
گرفتار سپاه بی شمار است  
بشهر کوفه با غم یار گردد  
از این غمها همه اندر فغانم  
که چون بر حجرت خنجر نهادند  
دل ذاکر از این غم غرق خون است

بگریم بر سرت یا پیکر تو  
تنت در کربلا بی سرفقاده  
تنت پا مال ستم اسبها شد  
تنت در زیر تیغ ساربان است  
مگر از داغ اکبر بی قراری  
که امشب خواهرت با چشم گریان  
ندارد خیمه و خمرگاه و عزت  
که فردا خواهرت با حال مضطر  
بروی ناقه عریان سوار است  
بدور کوچه و بازار گردد  
ولی یک غم زده آتش بجانم  
دم مردن چرا ابت ندادند  
که این غم از همه غمها فرون است

## از با نحال فاطمه زهرا با سر بریده سید الشهدا

ای حسین ایزد دامن رسول  
السلام ای شاه عطشان اسلام  
با خبر باش ای شه دور از وطن  
مادرت با آه و افغان آمده  
ای سر گنجینه سر خدا

ای حسین ایزد ابراحت جان بول  
ای شهید کوی جانان اسلام  
چشم بگشا ای سر دور از بدن  
تا تنور از باغ رضوان آمده  
ای سر پر خون از پیکر جدا



از چه رو خولی شوم پر غرور  
کیسو انی را که دایم جبر نیل  
حیف از این کیسو که از خون تر شد  
کوچه شد ای سر که اینجا آمدی  
ای شب یکس علمد ارت کجاست  
کو علی اکبر ناشاد تو  
ای سربنی تن پریشانی چرا  
گریه تو از فراق خواهر است  
ذاکر از این گفتگو دیگر مگو

کرده مهبانی تو را اندر تنور  
از وفاستی به آب سلسبیل  
از جفا پر خاک و خاکستر شده  
از چه رو در کوفه تنها آمدی  
محرم راز و سپهدارت کجاست  
کوچه شد آن قاسم داماد تو  
این چنین از دیده گریانی چرا  
یا که از داغ علی اکبر است  
می نمکجند آب دریا در سبو

### نوحه ز بانحال فاطمه زهرا با سر مطهر سید الشهدا

ای شه غرقه بخون من بقدای سر تو  
جای مهبان نشیند کسی کج تنور  
از پی دیدت ای شه ز گلستان بهشت  
آضرای حسرت و مظلوم گناه تو چه بود  
ساربان کرد جدادست تو ایدست  
سرت اینجا و تن پاک تو در کربلا  
انمی شه تشنه چرا یکس و تنها شده  
کیسو اینکه ز دم شانه بصدناز و نیاز  
بنکه از بهر تو اینگونه پریشان شده ام

جان مادر بقدای تو و چشم تر تو  
مطبخ خولی دون گشته چرا بستر تو  
تا تنور آمده با آه و فغان مادر تو  
که لب تشنه بریند سر از سبک تو  
بجد انگشت برید از پی انگشته تو  
بستر گریه کنم یا بتن اطهر تو  
کوچه شد قاسم داماد و علی اکبر تو  
غرق خون کرد چه قاتل بد اختر تو  
وای بر حال دل خواهر غم پرور تو

ای در بغا و سدی کشته و باشد بطن  
بسوی ذاکر محزون نظری کن ایشاه

چشم بر راه تو صفرای حیرین دختر تو  
هست این غمزه اولاد تو و نوکر تو

## ایضا نوحه ز بانحال حضرت فاطمه در خانه خولی

گفت ای روح دل نور و چشمان رسول  
چشم بگشا و بین مادر غم پرور تو  
من پنی دیدنت از منزل دور آمده ام  
خبر آورده ام ای سرزتن بی سر تو  
ای سرت ستر خداوند و رخت آیه نور  
بتو این مطمح ویرانه مبارک باشد  
مگر این وادی طور و زن خولیت کلیم  
اندر این خانه مگر آمده موسی و کر  
سر تو کوف و چشمت بره کر بلباست  
که همه با سرب می معجز و با حال فکار  
اگر از حالت آن غمز دکان بخبری  
باش آسوده که فردا همه آیند برت  
بسر نزه چو خورشید سرانور تست  
حالیا گز بر تو روی بمنزل دارم  
سوخت جان من از این غصه که در کربلا  
ساخت تا ذکر آن اینمیر شه را می شه دین

زینت دوش علی زینت دامن بتول  
باد و صد آه و فغان آمده اند بر تو  
یکسر از کربلا تا به تنور آمده ام  
که جدا شد ز جفا دست تو از پیکر تو  
تو کجا خانه خولی تو کجا خاک تنو  
منزل تازه و این خانه مبارک باشد  
آری منی گوشه این زن بجداوند کریم  
یا که حق کرده دگر باره تجلای دگر  
گوینا دیده ات ای شه نگران اسرت  
چون ایسران ستاری بروی ناله سوار  
یا اگر کرده بود دوری ایشان اثری  
سر هر کوه و بازار ز دنبال سرت  
هر کجا میروی اندر عقبست خواهرت  
با همه غم که من غمزه در دل دارم  
بالب تشنه بریدن سرت را ز قفا  
ریخت از دیده احباب تو در پای شین

## ز با نخال سید الشهدا علیه السلام با این و کیده

از سرفنی آن سر دور از بدن  
کی فلان بگذر از این فکر و خیال  
من سرم را داده ام در راه دوست  
راحت من در گرفتاری بود  
با سرب پیگیر من بعد از این  
خوشدلم از آنکه آزارم کنند  
باید این سرگردان راه جفا  
بایند این سرگویی هر جویگان شود  
گاه اندر دیر مهانش کنند  
که گذارندش بخواری زیر تخت  
گاه اندر کوچه های شهر شام  
بایند این سرباد و چنگ و رباب  
عاقبت از چوب بیدادینزید  
بگذر اید اگر تو از این گفتگو

گفت با این و کیده این سخن  
با سرم باشد این سودا محال  
هر چه او خواهد برای من نکوست  
عزت اندر ذلت و خواری بود  
کار ما دارند این قوم لعین  
خوار در هر شهر و بازارم کنند  
تا چهل منزل بدور شهر ما  
بر در دروازه آویزان شود  
گاه از کین سنگ بارانش کنند  
که بیاویزند بالای درخت  
میزندش سنگ کین از پشت بام  
گرد آفرزینت بزم شراب  
بر لب او صدمه ما خواهد رسید  
میش از این از خواری این سرملو

## ز با نخال زینب خاتون با سر امام در بازار کوفه

سرش چون زینب رو برو شد  
که ای پشت و پناه و یار زینب

بآن سر خواهرش در گفتگو شد  
اینس و مونس و غمخوار زینب

چرا اندام بریدی آشنائی  
 من از روز پلا ای شاه ابرار  
 که اهل کوفه هانت نمایند  
 ولی کی بود ای آرام جانم  
 که جسم انورت بی سر گذارند  
 تو ای سر زیب عرش کبریا فی  
 چه شد ای سر که دور از پیکری تو  
 پی عدازل هستم من ای شاه  
 ترا گشتنه از تن سر بریدند  
 تو مانندی که بلا با نقش اکبر  
 تو را گریار غناس جوان است  
 تو داری قاسم شیرین شمایل  
 تو اندر که بلا با جسم عریان  
 مرا شمر لعین بر پشت و شان  
 بتو گرسار بان جور و جفا کرد  
 بین بازوی من اندک طابست  
 ترا ای سر محاسن غرق خونست  
 چرا در دو محن افزون نباشد  
 شنیدستم که آن دخن میدل  
 که خون از زیر محل گشت جاری  
 دل ذا که هم از این غصه خوشد

ز ما ای شه چرا کردی جدائی  
 از این درد و بلا بودم خبردار  
 گلوی تشنه قربانت نمایند  
 ز اهل کوفه و شام این گمانم  
 سرت را روی خاکستر گذارند  
 سر کجینند سر خدائی  
 چرا پر خاک و پر خاکتری تو  
 بهر درد و مصیبت با تو همراه  
 مرا از کین ز سر معجز کشیدند  
 بود همراه من لیلای مضطر  
 مرا از داغ او آه و فغان ست  
 عروس او مرا اندر مقابل  
 شدی گر پایمال ستم اسبان  
 زند کعب سنان و نازیان  
 دو دست نازینت را جدا کرد  
 بحال من دل دشمن کبابست  
 مرا در دو غم و محنت فروخت  
 چرا گیسوی من پر خون نباشد  
 سرخو دزد چنان بر چوب محل  
 چو بارانی که از ابر بهاری  
 نمیکوید پس از این قصه چون شد

## خطاب ابن زیا دلعین برمنب خرنه

ای زینب مستمند حیران  
دیدم که خدای حق داور  
درد دل زار ما دوا کرد  
فرزند نبی برادر تو  
چپ سب از اطاعت ما  
شکر پی قتل او کشیدیم  
کشتیم ز کین برادرت را  
از مرگ حسین و یاورانش  
امروز سرور شایمانست  
با آنکه تو دختر رسولی  
دیدم که خدا نمود خوارت  
دیدم که تو را اسیر کردیم  
صدقنه فلک بر سر داشت  
کامروز تو خوار و زار گردی  
با آن همه اقتدار و عزت  
امروز رخ تو بی نقابست  
زین واقعہ ذکر دل افکار

ایکجا هر شاه تشنه کا مان  
گردید بهما معین و یاور  
آسوده ز محنت شما کرد  
نور دل و دیده تر تو  
بر خود سخنرید بیعت ما  
آخر بهر اد دل رسیدیم  
عباس و علی اکبرت را  
وز قتل دی و برادرانش  
عیدی ز برای کوفیانت  
پرورده دامن بتولی  
بی عزت و قدر و اعتبار  
پچاره و دستگیر کردیم  
زین واقعہ کی کسی خبر داشت  
بر روی شتر سوار گردی  
با آن همه وقار و عصمت  
بر روی تو آستین حجابست  
دارد دل زار و چشم خونبار

ز با نحال زینب فکار با ابن زیا و غدار

مکش ارا که مایاری نداریم  
زداغ اکبر و عباس و قاسم  
اگر چه تو امیر و ما اسیریم  
بیا شرمی ز روی مصطفی کن  
مکش ظالم تو این بیمار مارا  
بغیر از این علیل زار و بیمار  
از او بگذر بکش مایکسا ترا  
چو ذاکر روز و شب از این مصیبت

غریبیم و یددکاری نداریم  
به غیر از چشم خونباری نداریم  
در این کشور هوا داری نداریم  
اگر ما قدر و مفت داری نداریم  
که جز او ما پرستاری نداریم  
پناه و پشت و سالاری نداریم  
که دیگر یار و عنسوخاری نداریم  
بجز آه و فغان کاری نداریم

## نقشگوی ابن زیاد ظالم بازینب مطولومه

گفت از چیت ترا این همه افغان و خردش  
گفت دیدی که چنان بخت جوان باورست  
گفت صد شکر خدا را که شما خوار شدید  
گفت ای زینب غمخیزه چین تو کجاست  
گفت ای غمخیزه کو چادر و کو معجر تو  
گفت امروز بود عید من از قتل حسین  
گفت ای خون شده دل بهره دخن شد  
گفت ای خسته جگر داغ که داری درد دل  
ماتم و خواری و بی یاری اولاد رسول  
باهمه درد که اندر دل افکار من است

گفت از ظلم تو ای ملحد کافر دارم  
گفت امید من از یاری داور دارم  
گفت از این خوار شدن منت دیگر دارم  
گفت اینک سر او را به برابر دارم  
گفت از لطف خدا چادر و معجر دارم  
گفت من از غم او دیده ز خون تر دارم  
گفت از بسکه بدل داغ مکرر دارم  
گفت داغ پسر و داغ برادر دارم  
غم بیماری این عابد مضطر دارم  
آه و فریاد ز داغ علی اکبر دارم

ذکر خسته جگر گفت که بایار گناه

باز امید من از رحمت داور دارم

## ز باسحال زینب خاتون باشمر در ورود شام

ما غمزدگان که خوار و زاریم  
اولاد رسول تا جد داریم  
ما یم حسیم آل طه  
اما ز جفا و جور اعدا  
عنمای زمانه در دل ما  
لشکر همه دور محمل ما  
در پیش دو چشم خویشا  
از ماتم اکبر جو انم  
گر چه تو امیر و ما اسیریم  
هر چند بدست تو حقیریم  
فرمود خدای حی سبحان  
رحمی بنا که ما اسیران  
ای شهر ستگر جفا کار  
مارا تو مبر میان بازار  
این ذکر بنیوای مضطر  
اورا ز وفا بروز محشر

بی مونس و یار و غمگساریم  
کز جور فلک شتر سواریم  
اولاد رسول شاه بطحا  
اکنون چه اسیر زنگباریم  
سر تابستان مقابل ما  
دشاد که ما اسیر و خواریم  
کشتند همه برادر انم  
در گریه چو ابرو بهارم  
در دست تو جمله دستگیریم  
بالله عزیز کرد گاریم  
اکرام کنند بر غریبان  
امروز غریب این دیاریم  
زین پیش با مکن تو آزار  
ما چادر و معجری نداریم  
چون گشته بهامعین و یاور  
ما غمزدگان معین و یاریم

ز باسحال زینب مظلومه علیها سلام باشمر نالام



الملك الناصر





که امی ظالم بین ما خوار داریم  
نه آخر ما زنان مو پریشان  
بیاشرمی ز روی مصطفی کن  
اگر ما عترت پاک رسولیم  
اگر ما از بزرگان حجازیم  
غریباً ترا اگر یاری ثوابست  
مکن وین بیشتر آزار ما را  
بین ما را که از دایه جوانان  
زمرگ اکبر و عباس و قاسم  
اگر چه تو امیر و ما اسیریم  
اگر امروز نزد تو حقیریم  
مهر ما را بشام از راه بازار

غریب و بیکیس و بی عساکریم  
امانت از رسول تا بداریم  
که ما اولاد آن شاه کباریم  
چرا بر ناتوان عریان سواریم  
چرا پس چون اسیر زنگباریم  
نه آخر ما غریب این دیاریم  
که با بیچارگان و دل فکاریم  
چو ابرو نو بهاری اشکباریم  
همه گریان و زار و بی قراریم  
به پیش چشم تو امروز خواریم  
ولی فردا غریز کمر دگاریم  
بین ما چادر و معجز نداریم

## ز با نحال زینب مظلومه علیها السلام با شمر ظالم

ظالم ما عترت پیمبریم  
بوده در دامن عزت جای ما  
عصمت حق زینت ایوان است  
ما هم آخر خانمانی داشتیم  
ما کجا و این همه آزار ما  
ما کجا دروازه شام خراب

جمله ناموس خدای اکبریم  
کس ندیده قامت رخسار ما  
آیه تطهیر اندر شان ماست  
عزت و نام و نشانی داشتیم  
ما کجا و کویچه و بازار ما  
ما کجا آوازه چنگ و رباب

تو امیر و ما اسیران تو ایم  
 رحم کن بر ما که بایچه ازه ایم  
 داغ سرک شش برادر دیدیم  
 یا بکن شرمی ز روی مصطفی  
 بیش از این ظلم و جفا بر ما کن  
 ز آنکه بایچه در دبی معجزیم  
 ذا که غم دیده با حال فکار

هر چه باشد باز همان تو ایم  
 جمله از شهر و وطن آواره ایم  
 عفره در خون جسم اکبر دیدیم  
 یا تر ختم کن تو بر احوال ما  
 در میان شامیان رسوا کن  
 بی پناه و بی کسی و بی یاریم  
 بهر ما دارد دو چشم اشکبار

## نوحه ز بانحال دختر سه ساله در خرابه شام

گفت ای غم دیده خونین جگر  
 اگر آمد ز سفر پس چه شد آن تاج سرم  
 آمد از مهر مرا بر سر زانو بنشانند  
 گاه بوسید لب خشک و گاهی چشم ترم  
 لیک از حال من زار نه او کرد سوال  
 تا بگویم که در این راه چه آمد ب سرم  
 دیدی آخر پدرم آمد و دل شاد شدم  
 نمکند بار دیگر غم سفر گریز برم  
 پدرم غم چو ابدال زار آمده بود  
 خبری تازه اگر هست بکن با خرم  
 بلکه دیده است مرا با سر غریان و فکار

غم جان کو پدرم  
 غم جان کو پدرم  
 بر خرم اشک فشانند  
 غم جان کو پدرم  
 نه مرا بود مجال  
 غم جان کو پدرم  
 ز غم آزاد شدم  
 غم جان کو پدرم  
 اشکبار آمده بود  
 غم جان کو پدرم  
 بروی ناله سوار

یاشنیده است که با شمر و سنان بهم سفرم  
 پدرم گریز سفر آمده گو اکبر من  
 گو پسر غم من آن قاسم نیکو سیرم  
 گر حسین آمده عباس غلدار کجاست  
 که نظر میکنم او نیست به پیش نظرم  
 گوی باز اگر عاصی که تور از حساب  
 گر بگویی تو بشاه شهدا نوحه کرم

غم جان کو پدرم  
 آن مه انور من  
 غم جان کو پدرم  
 هر طرف از چپ راست  
 غم جان کو پدرم  
 نیست خونی ز غدا  
 غم جان کو پدرم

## مدیحه در فضیلت زمین کربلا

ای کرب و بلا مظهر انوار خدائی  
 ای کرب و بلا قدر تو از کعبه فزونی  
 ای کرب و بلا خاک تو بهتر ز غیر است  
 در جنت فردوس اگر کرب بلا نیست  
 چون خاک تو با خون خداوند عجیب است  
 ای مخزن اسرار بین فخر تر از بس  
 بر روی تو تا ریخته شد خون جوانان  
 ای تربت رنگین تو مگر چون حسین  
 از تیر جفا روی تو گریخته باشد  
 قربان تو و خاک تو که فرط شرف است

خاکی تو ولی آینه غیب نمائی  
 چون قبله مقصود همه اهل و فانی  
 صد مرتبه خوشبوی تر از مشک ختانی  
 از چسبیت که توجبت با کرب بلائی  
 زان روی بهر درد و بلائی تو شفائی  
 کار آگاه خامس اصحاب کسانى  
 چون حقه یا قوت پر از نور و شفائی  
 یا خون علی اکبر گل رنگ قبائی  
 خون کلوی اصغر فرخنده لقائی  
 کافور تن بی سر شاه شهدائی

ایضا در شرافت زمین کربلا فرماید

ایکرب بلا منزل جانان من هستی  
 ایکرب و بلا قدر تو از عرش فروتر  
 ایکرب و بلا خاک تو بهتر ز بجیر هست  
 حزن و غم و اندوه اگر نیست بخت  
 بر روی تو تاریخته شد خون شهیدان  
 ای محزون اسرار همین محضر ترا بس  
 چون خاک تو با خاک خداوند عجیب است  
 ای زبرت رنگین تو مگر خون حسینی  
 ز تیر جفا روی تو گریخته باشند  
 قربان تو و خاک تو کز فراطرافت  
 ذاکر صلۀ نظم تو با حضرت زهراست

خاک تو ولی مظهری از ذوالمنستی  
 چون قبله مقصود همه مرد و زن هستی  
 خوشبوی ترا از مشک ختا و نمن هستی  
 از حیثیت که تو جنت بیت الحزنیستی  
 هم رنگ بیا قوت و خفیق عیسیستی  
 کارا مکه خامس آن پنج تن هستی  
 زان روی شفای همه درد و محنتی  
 یا خون علی اکبر گل پیر بن هستی  
 خون گلوی اصغر شیرین سخن هستی  
 کافور تن پاک شهبی کفن هستی  
 چون ذاکر مداح حسین و حسن هستی

## نوحه رقیه خاتون باسر مبارک در ضرابه شام

شنیدم بوقت دادن جان  
 چنین میگفت با صداه و فغان  
 پدر جان من بقربان سر تو  
 بگو کی سر برید از پیکر تو  
 مرا کی در صغیری بی پدر کرد  
 براه شام و کوفه در بدر کرد  
 پدر بعد از تو با غم یار گشتم

رقیه باسر شاه شهیدان  
 پدر جان ای پدر داد از جدانی  
 بقربان گلو و خنجر تو  
 پدر جان ای پدر داد از جدانی  
 ترا کشت و مرا خونین جلگه کرد  
 پدر جان ای پدر داد از جدانی  
 به پیش چشم مردم خوار گشتم

بدور کوچ و بازار گشتم  
بینینلی شده روی نکو یم  
نداغم از که این غم بگو یم  
ز بعد مرگت ای شاه یگانه  
ز بس از شمر خوردم تا زیانه  
اگر در دم یکی بودی چه بودی  
بدل گر ناوکی بودی چه بودی  
پدر بعد از تو مختیا کشیدم  
ز کوفه تا باین ویران رسیدم  
سردور از بدن کو پیکر تو  
چه شد با باغلی اکبر تو  
پدر با آن همه مهر نهانی  
چرا اینسان ز دیده خونفشان  
مگر چشمیت از این غم اشکبار است  
براه کر بلا در انتظار است  
لب لعلت که چون قوت روان است  
کما غم جای چوب خیزران است  
پس از تو چون گرفتار و اسیرم  
چه خوش باشد در این ویران میرم  
بینین بر ذاکرت ای شاه خوبان  
زبان حال من گوید بدیشان

پدر جان ای پدر داد از جدائی  
ز بس خولی زده سیلی برویم  
پدر جان ای پدر داد از جدائی  
تنم مجروح شد اندر زمانه  
پدر جان ای پدر داد از جدائی  
اگر غم اندکی بودی چه بودی  
پدر جان ای پدر داد از جدائی  
پیاده در بیابانها دویدم  
پدر جان ای پدر داد از جدائی  
علمدار و سپاه و لشکر تو  
پدر جان ای پدر داد از جدائی  
چرا امشب بمن نامهربانی  
پدر جان ای پدر داد از جدائی  
که صغری در وطن بیمار و زارت  
پدر جان ای پدر داد از جدائی  
چرا اینلی برنگ ارغوان است  
پدر جان ای پدر داد از جدائی  
بجان تو پدر از عمر سیرم  
پدر جان ای پدر داد از جدائی  
که امشب با غم و اندوه افغان  
پدر جان ای پدر داد از جدائی

# نوحه ز بانحال دختر سه ساله با سر سید الشهدا

ای سر گنج سر خدانی  
ای دو چشم مرا روشنانی  
ای عجب یاد طفلان نمودی  
پر شش از ما غیر جان نمودی  
ای پدر جان فدای سر تو  
خاک غم بر سر دختر تو  
کی مرا ای پدر بی پدر کرد  
در صغیری مرا در پدر کرد  
از پس مرگ تو خوار گشتم  
دور بر شهر و بازار گشتم  
تا باین شهر ویران رسیدم  
روی خاک میغلان دیدم  
یده بگشا بروی نکویم  
بسکه ز دشمن سیلی برویم  
از غم هجر تو دل ندارم  
غیر دیرانه منزل ندارم  
از سفر ای مه انور من  
پس بگو کو علی اکبر من  
کو علمدار و میر سپاهت

ای عین آیت کبریا فی  
ای پدر جان امان از جدائی  
یادی از مایه تیمان نمودی  
ای پدر جان امان از جدائی  
کی بریده سر از پیکر تو  
ای پدر جان امان از جدائی  
از غم مرگ تو خونجگر کرد  
ای پدر جان امان از جدائی  
بی پرستار و غم خوار گشتم  
ای پدر جان امان از جدائی  
بس جفا ناز عدوان کشیدم  
ای پدر جان امان از جدائی  
روی من گشته نیلی چو مویم  
ای پدر جان امان از جدائی  
جز غم و ناله حاصل ندارم  
ای پدر جان امان از جدائی  
آمدی چون تو اندر بر من  
ای پدر جان امان از جدائی  
محرم راز و پشت و پناهت

کو علی اصفربی گناهت  
ای دریغا که از راه کینه  
بی پدر همچو من در مدینه  
ذاکره بنوا ای پدر جان  
دارد از بهر تو چشم گریان

ای پدر جان امان از جدائی  
مانده صفرای زار حسینه  
ای پدر جان امان از جدائی  
بادل زار و حال پریشان  
ای پدر جان امان از جدائی

## خطاب یزید با سرمطهر سید الشهدا علیه السلام

سرازن جدا منزل مبارک  
تو بودی زینت آغوش زهرا  
شنیدم تو را ای سر مکان بود  
سفر کردی چرا از کوفه تا شام  
بنایم بخیزی که از تن جدا کرد  
سرت امروز همان عزیز زهراست  
تنت در کربلا گردیده با مال  
خدا شکرت که از قتل تو گریزد  
کمان کی داشتم ای سربانی  
چرا پس زینت طشت طلائی  
نظر بگشا و بنگر خواهرت را  
بین لیلا ز داغ مرگ اکبر  
بین بیمار زارت زیر زنجیر

شنید بنوا منزل مبارک  
بهر صبح و مسامزل مبارک  
بدوش مصطفی منزل مبارک  
بروی نیزه ها منزل مبارک  
سرت را از قفا منزل مبارک  
بروی تحت ما منزل مبارک  
ز سم اسبها منزل مبارک  
همه در دم دوا منزل مبارک  
بشام از کربلا منزل مبارک  
در این طشت طلا منزل مبارک  
اسیر و مبتلا منزل مبارک  
چونی دارد نوا منزل مبارک  
ستاده روی پا منزل مبارک

دل پر خون من از این محن  
بلبایت پریش چشم زینب  
جزایت و اگر از این شهر با نوز

نی یا بد شفا منزل مبارک  
ز غم چوب جفا منزل مبارک  
بود عفو خدا منزل مبارک

## خطاب یزید با سر بریده سید الشهدا علیه السلام

با تبسم کرد با ساقی خطاب  
ساقیا پر کن بده مینای می  
بخت ما امروز فیروز آمده  
مجلس مار و نه رضوان مات  
آنقدر می خورد کز دین شست دست  
از شراب ناب شد مست و خراب  
در حضور زینب بی خانمان  
بر لب و دندان شاه کر بلا  
ای حسین ای زینت دوش رسول  
مرحبا بر این لب و دندان تو  
آرزوی پادشاهی داشتی  
دیدم آخر کردیاری بخت ما  
پادشاه کوسپاه و لشکرت  
ایدریغ از اکبر نداشت تو  
چشم بگش و نظر کن یا حسین

ساقیا خیز و بده جام شراب  
مطر با چنگی بزن بر نای و نی  
بهر ما امروز نوروز آمده  
چو تخمین تشنه لب همان مات  
شاد و خرم بر سر زانو نشست  
خواست سازد عالمیراد لکباب  
ضم شد و برداشت چوب خیزان  
میزد و میگفت آنشوم دغا  
ایحسین ای زیب آغوش بول  
آفرین بر طلعت خندان تو  
از پی این کار سر برداشتی  
آمدی با سر بی پای تخت ما  
کو علمدار و معین و یاورت  
ایدریغ از قاسم داماد تو  
خواهرانت را بین با شور و شین



یکطرف زینب اسیر و خوار و زار  
 یکطرف لیلیا غریب و در بدر  
 دیده گریان دختران زار تو  
 چون شنید این گفتگو ما سر بسر  
 پیرهن را چاک تا دامان نمود  
 گفت با او کی لعین بی ادب  
 این سر سرخیل را باب و فاست  
 ای ستمگر این سر دور از بدن  
 بوده این سر بر در دروازه ما  
 بوده این سر در ره شام خراب  
 آخر این سر داغ اکبر دیده است  
 بیش از این آتش مرا بر جان من  
 ذا که مخزون بچشم خون نشان

یکطرف کلثوم با حال فکار  
 همچو مجنون از غم مرگ پسر  
 زیر زنجیر گران بیمار تو  
 جست از جا زینب خونین جگر  
 رو لبوی زاده سفیان نمود  
 چوب بردار از لب این تشنه لب  
 این سر گنجینه سر خداست  
 بس جفا ما دیده از جور ز من  
 که بدیر و گه بنوک نیزه ما  
 تا چهل منزل میان آفتاب  
 داغ عباس دلاور دیده است  
 چوب کین بر این لب و دندان من  
 روز و شب لعن تو دار و بزبان

### خطاب یزید با سر مظهر شاه شهید

گفت ای حسین ای شه خوبان خوش آمد  
 دیدی چگونه یاری ما کردی بخت ما  
 میخواستیم بیای خود آئی بشهر ما  
 نازم بجنجری که سرت را ز تن برید  
 میخواستیم ترا تن تنها کنم اسیر

اسیر جدا ز خنجر عدوان خوش آمدی  
 فارغ نمودم از غم دوران خوش آمدی  
 تو با سری چه مهر درخشان خوش آمدی  
 با کام تشنه و لب عطشان خوش آمدی  
 تو با برادران و جوانان خوش آمدی

بازینب سکینه و کلثوم ناتوان  
کرسی نشین فرزگی و نصرانی و مجوس  
در پیش چشم خواهر تو چوب میزنم  
ذاکر برای قتل تو و گفتگوی من

با اهل بیت میسر و سامان خوش آمدی  
بیمار تو ستاده پریشان خوش آمدی  
بر بوسه گاه ختم رسولان خوش آمدی  
دارد مدام دیده گریان خوش آمدی

### خطاب حضرت زینب بایزید حیا

ایزید حیائی تو دو صد داد ای یزید  
ظلمی که کرده تو با ولاد مصطفی  
ضرم دلی که دعوی اسلام میکنی  
مغرور بخت خویشی و غافل نشسته  
شاهی که خلق اول آخر طفیل است  
آن سر که داشت بر سر دوش نبی مقام  
کرسی نشین بزم تو نصرانی و یهود  
نازل شده است آیه تطهیر بهر ما  
مجنون صفت ز جور تو لیلای ناتوان  
بر بوسه گاه ختم رسل چوب میزنی  
هر صبح و شام ذاکر محزون ز ظلم تو

از ظلم بی حساب تو فریاد ای یزید  
این ظلم کس ندیده ز شداد ای یزید  
اسلام داده همه بر باد ای یزید  
بر روی تخت ضرم و دلشاد ای یزید  
بر قتل او تو کرده ای امداد ای یزید  
کردی جد از خنجر پولاد ای یزید  
بر پاستاده سید سجاده ای یزید  
آن آیه را تو برده از یاد ای یزید  
از داغ مرگ اکبر ناشاد ای یزید  
در پیش چشم بنده و آزاد ای یزید  
دارد هزار ناله و فریاد ای یزید

### ز با نجال زینب مظلومه بایزید ظالم

با ه و فغان زینب خونجگر ۱۵۷  
بلنقا که ای از خدا بی خبر

حیا کن تو از روی خیر البشر      بکن شرمی از خالق نشأتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

چو از تن بریدی سرانورش      نهادی پراز خون بطشت زرش  
پیش رخ دختر و خواهرش      بکن شرمی از خالق نشأتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

چو کشتی جوانان مارا ز کین      علی اکبر و قاسم مه حببین  
بیا ظلم بر ما مکن بیش از این      بکن شرمی از خالق نشأتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

من بسینوا گر چه بی یا ورم      ولی دختر دخت پیغمبر م  
بیا رحم کن بر دل مضطرم      بکن شرمی از خالق نشأتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

همین لعل لب را رسول مجید      گهی بوسه میزد گهی میکید  
حیا کن تو ای روسیاه پلید      بکن شرمی از خالق نشأتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

دل من از این غم کباب آمده      که این سر بزم شراب آمده  
ز کوفه بشام خراب آمده      بکن شرمی از خالق نشأتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

بیا چوب دیگر بر این سر من      بقلب من خسته خنجر من  
بذا اگر از این غم تو آذر من      بکن شرمی از خالق نشأتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

ایضا ز با نخال زینب غمیده      بایزید پلید

چو دید زینب حزن لب حسین و چو بکین  
 سریکه شمر بیا بریده از ره قفا  
 همین لبان نازنین مکیده ختم مرسلین  
 پیش چشم خواهرش مزین تو چو بربرش  
 لبی که بوده محترم به نزد سید اُمم  
 سری که دیده در جهان فراق اکبر جوان  
 بسین بذکر حزنین که از جفایت ای لعین

بطعنه گفت ای لعین بزنی که خوب میزنی  
 مزنی تو چو ب از جفا بزنی که خوب میزنی  
 تو چو ب میزنی ز لکین بزنی که خوب میزنی  
 باین لبان اطهرش بزنی که خوب میزنی  
 مزنی تو چو ب از ستم بزنی که خوب میزنی  
 مزنی تو چو ب خیز زان بزنی که خوب میزنی  
 بناله گوید ای خنشین بزنی که خوب میزنی

## ز با نخال زینب خاتون نوحه هنگام ورود بکر بلا روز اربعین

باز ای غمخیز دکان موسم افغان آمد  
 بر ای باد صبا زود خبر نزد حسین  
 گو بد اما در جایش که از شام خراب  
 مرده از بهر علی اکبر ناکام ببر  
 گو به عباس علمدار ز جایش و بین  
 ای صبا گو بچینم که پس از کشتن تو  
 مدتی از برت ای شاه اگر دور شدم  
 درد هجران تو بسیار با مشکل بود  
 همه بودیم بهر درد و بلا با تو شریک  
 کربلا کرب و بلا بود اگر قسمت تو  
 گرتن پاک تو بغیل و کفن رفت بخاک

مرده ای بی وطن ابوی شهیدان آمد  
 گو که از شام بلا زینب نالان آمد  
 نوعروس تو بعد ناله و افغان آمد  
 گو که لیلای تو با حال پریشان آمد  
 خواهرت از سفر شام شبان آمد  
 چه جفا ما بمن از لشکر عدوان آمد  
 باز امروز مرا هجر بپایان آمد  
 مشکل ما همه از وصل تو آسان آمد  
 قسمت ما و تو ای شه بهم یکسان آمد  
 قسمت ما ز جفا دوری و هجران آمد  
 قسمت ما تن نیلی سرعریان آمد

سر تو گر بسر نزه کین گشت بلند  
ساربان دست تو از تیغ اگر کرد جدا  
ذاکرا چونکه توفی چاکر و فرزند حسین

ز جفا بر سر ما سنگ چو باران آمد  
دست ما بسته بر بنجیر احمقان آمد  
لاجرم اجر تو باشاه شهیدان آمد

### نوحه ز بانحال زینب خاتون باز زمین کربلا

آه از آن ساعت که از شام بلا  
باز بانحال آن زار حزین  
کی زمین از عرش اعدا برتری  
خاک تو چشم ملک را تو تیاست  
آب تو بهتر ز آب کوثر است  
لیک زینب از تو دارد اضطراب  
ای زمین اندر تو شد سلطانین  
ای زمین اندر تو بست از خون حنا  
در تو ما را خاک غم بر سر شده  
در تو پیش دیده خوابار ما  
در تو کرد از تن جدایی و اہمه  
ای زمین اندر تو سبط مصطفی  
در تو من بی یار و بی یاور شدم  
در تو شد خاک مصیبت بر سرم  
نیست دیگر طاقت صبر و مجال

زینب آمد در زمین کربلا  
باز زمین کربلا گفت ای چنین  
چون مقام زاده پیغمبری  
در د بیدرمان عالم را دوست  
زانکه مهر و دختر پیغمبر است  
در تو شد چون آسمانین خراب  
بی برادر از جفای مشرکین  
قاسم نو کد خدا بر دست و پا  
در تو لیلی بی علی اکبر شده  
شد جد از تن سر سالار ما  
ساربان دست عزیز فاطمه  
شد تنش پا مال سم آسبها  
دستگیر فرقه کافر شدم  
کو فیان بردند از سر معجرم  
حالیا من از تو دارم یک سوال

گوهرن قبر علی اکبر کجاست  
ذاکر عاصی فدای خاک تو

قبر عباس علمدارم کجاست  
خاک کرد داو بخاک پاک تو

### نوحه خطاب زینب مظلومه سر قبر برادر

آه از آن ساعت که با صد شور و شین  
بر سر قبر برادر چون رسید  
باز با سخال آن دور از وطن  
اتمام ای کشته راه خدا  
السلام ای شاه بیغل و کفن  
السلام ای تشنه آب فرات  
السلام ای سید و سالار ما  
بهر تو امروز مهان آمده  
سر بر آراز خاک و بنگر حال ما  
شرح حال خود حکایت میکنم  
تا تو بودی شان و شوکت دهم  
چون تو رفتی بیکس و یاور شدم  
از پس قتل تو ای شاه شهید  
آتش کین کو فیان افروختند  
بعد قتل و غارت اموال تو  
بسکه سیلی شمر زد بر رویشان

زینب آمد بر سر قبر حسین  
نال و آه و فغان از دل کشید  
گفت با قبر برادر این سخن  
السلام ای نور چشم مصطفی  
السلام ای کشته دور از وطن  
السلام ای کشتی بجز نجات  
السلام ای مولس و غمخوار ما  
خواهرت از شام ویران آمده  
خیز از جا بهر استقبال ما  
وز فراق تو شکایت میکنم  
چینه و خمرگاه و غزت داشتم  
دستگیر فرقه کافر شدم  
از سرم شمیر لعین معجز کشید  
چینه ما را به آتش سوختند  
تاخت دشمن بر سر اطفال تو  
گشت پستی صورت نیکویشان

الغرض از کوفه تا شام خراب  
لیک دارم شکوه با از اهل شام  
آنقدر سنگ جفا بر ما زدند  
از جفا می شامیان خوشند دلم  
پس از آن ویرانه با چشم پر آب  
آه از آن ساعت که از روی غضب  
در حضور خواهر گریان تو  
بگذرای ذاکر ز شرح اینمقال

گرچه ما دیدیم ظلم بی حساب  
کز سر دیوار و از بالای بام  
کز غم آتش بر دل زهر افروند  
گشت در ویرانه آخر منزل  
برده مارا شمر در بزم شراب  
زاده سفیان یزید بی ادب  
چوب میزد بر لب و دندان تو  
تا توانی اندرین ماتم بنال

### نوحه زبانه خال زینب مظلومه با باد صبار و زار بعین

بیا باد صبا از راه یاری  
بگو با بلبل شوریده زار  
که ای بلبل سلامت داد زینب  
که بگذر از گلستان مجاز می  
بیا در کربلا با حال مضطر  
بیا بلبل که روز اربعین است  
دمی از باغ رود در کربلا کن  
بیا و ما و تو با هم بنالیم  
ولی میدان یقین ای بلبل زار  
نسیمی گرتورا بر گل وزیده

برو سوی گلستان کن گذاری  
زبانه خال ما با حال افکار  
پس آنکه این پیامت داد زینب  
گذر کن سوی گلزار حجازی  
بین پشمرده گلزار پیمبر  
دلم پر خون ز بهر شادین است  
بمن همراهی از بهر خدا کن  
که ما هر دو ز غم بشکسته بالیم  
میان ما و تو فرق است بسیار  
مرا باد خزان بر گل رسیده

گل تو سرسوی افلاک برده  
 گل تو شادمان از زندگانی  
 گل تو آب شیرین سیر خورده  
 گل تو در برش طفل صغیرش  
 گل تو سایه شمشاد دارد  
 گل تو سرفراز شاهنشاد  
 گل تو زینت دست شهان بود  
 گل تو گر قرین با خار باشد  
 گل تو جا بطرف بوستان کرد  
 گل تو همشین با باغبانست  
 گل زینب گهی زیب سنان بود  
 چو ذاکر بلبل این گلستانست

گل من سر بر زیر خاک برده  
 گل من نا امید از نوجوانی  
 گل من آب از شمشیر خورده  
 گل من داغ اکبر کرده پیرش  
 گل من قاسم داماد دارد  
 گل زینب سرش از تن جدا شد  
 گل زینب بدست ساربان بود  
 گل من زیر ستم اسبها شد  
 گل من روی خاکستر مکان کرد  
 بر زیر سایه سرور و انست  
 گهی در زیر چوب خیزران بود  
 از آن رو با من و تو در فغانست

## ز با نخال بشیر با اهل مدینه رسول

که ای اهل وطن عشرت سر آمد  
 در این شهر از وفا دیگر نمایند  
 بدشت کر بلا فرزند زهرا  
 تنش پا مال ستم اسبها شد  
 ز شام اینک سوی شهر مدینه  
 برادر کشته و فرزند مرده

شمار ایک ماتم از در آمد  
 که خاک غم شمار ابر سر آمد  
 شهید از تیغ شمر کا فر آمد  
 سرش نوک سنان راز پور آمد  
 دوباره زینب غم پرور آمد  
 غریب و بیگس و بی یاور آمد



یتیم و بی پدر با چشم خونبار  
 عروس قاسم داماد ناشاد  
 ز داغ اصفربی شیر معصوم  
 اگر ام البنین پرسد ز عباس  
 یکی گوید بصغرای حزین  
 ولی بهر خدا با او نگویند  
 نه تنها ذاکر از این غم ملول است

ز کوفه عابدین مضطر آمده  
 سیه پوشیده با چشم تر آمده  
 سکنه بادل پر آذر آمده  
 دودست او جدا از پیکر آمده  
 که روز انتظارت بر سر آمده  
 که غرق خون دل پیغمبر آمده  
 که لیلی بی علی اکبر آمده

## ز باخمال فاطمه صغری با جده اش ام سلمه

جده بیا که موسم هجران سر آمده  
 گردنی بهر پدر مبتلا شدم  
 مرد و زن مدینه مرا مرده میدهند  
 گر آمده است باب من زار از سفر  
 ای جده ساعتی بنشین گوش کن بهین  
 از هر طرف بگوش رسد بانگ چنین  
 شاید کسی ز عترت اظهار مرده است  
 گوید یکی که دست علمدار شد جدا  
 گوید یکی که قاسم داماد گشته شد  
 گوید یکی لباس مصیبت بپوشید  
 ای جده حالت تو مرا کرده بدخمان

بخت رمیده بار دیگر یا و آمده  
 شکر خدا که باز مرا در بر آمده  
 کز کربلا غموی من مضطر آمده  
 اول چهره بروضه پیغمبر آمده  
 گوش فلک ز ناله و شیون گرا شده  
 اجماع خلق بر سر هر معبر آمده  
 دیدار ما و اوصاف محشر آمده  
 پیچاره خواهرش دل پر آذر آمده  
 در ماتش عروس سیه معبر آمده  
 کز شهر شام زینب غم پرور آمده  
 خاکم بسر مگر خنجر دیگر آمده

شاید خدا نکرده ز مردم شنیده  
شاید شنیده پدرم تشنه لب شهید  
و اگر از این مصیبت مخزون که گفته

سبلی زدشت ماریه بی البرکده  
از تیغ شمر سنگ دل کا فر آمده  
در روز حشر اجر تو باد آورده

## در مدح فقرا اقباس از خوابه حاط

ساحت عرش برین منزل درویشانست  
از مقامات بلند آنچه ثانی تحصیل  
صبر و تسلیم و رضا خوف و درجا فقر و غنا  
زاهد و عارف و عامی همه یایل بجهان  
گرم وجود و سخا و مهر و وفا صدق و صفا  
از پی قرب خدا خلق سوی کعبه روند  
طایران حرم گلشن رازند و لعل  
و اگر فقر و فاقه رو تو آرد خوشباش

قبله اهل یقین محفل درویشانست  
استقامات همه حاصل درویشانست  
کیمیائیت که اندر دل درویشانست  
عجیبت آنکه جهان مایل درویشانست  
همه در و گهر حاصل درویشانست  
غافل از آنکه خدا در دل درویشانست  
قفص قالب تن حامل درویشانست  
خلعت فقر و فنا قابل درویشانست

## تمت الخیرینہ الثالثہ

باہتمام آقای حاج میرزا احمد فرہو مند کتاب فروش

نویسنده  
طہرانی  
در تاریخ بیست و ہشتم جمادی الثانیہ ۱۲۶۷ گراور گردید  
حین چاپی

جلد چهارم خزائن الاشعار  
 انخرینه الرابعه در اشعار متفرقه  
 المسماة بنتائج الافکار

زبانحال حضرت جبرئیل علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله در ربوبیت

ای شه بطحانه ملک لقب  
 خیز ز جا ای شه عالی جناب  
 موسم آن شد که بعز و وقار  
 مقصد و مقصود خدای و دود  
 علت ایجاد دو عالم توئی  
 ذات تو مرآت صفات خداست  
 خیز و بکن جلوه که خلق جهان  
 خلق مجازند و حقیقت تو باش  
 خیز و جهان را ز نو آباد کن  
 ازید حق باو و وحدت بنوش  
 چشم تو روشن که خدای جهان  
 داد تو خلقت پیغمبری  
 خیز و بگو نام خدا را بلند  
 اجر تو را حضرت یزدان دهد

فخر اتم سید ط حسب  
 از رخ تو حید بر افکن نقاب  
 راز نهان را بکنی آشکار  
 ذات تو بود از همه غیب بشود  
 هم سبب خلقت آدم توئی  
 وحدت ذات تو چه ذات خداست  
 در تو به بسند خدا را عیان  
 مرشد احکام شریعت تو باش  
 مردم آنرا همه ارشاد کن  
 خلعت زیبای رسالت پوش  
 کرد تو را خاتم پیغمبران  
 بر همه خلق جهان برتری  
 گر برسد بر تو ز اعدا گزند  
 سلطنت عالم امکان دهد

ذاکرا ز این واقعه آمد بشور

گشت قرین با همه عیش و سرور

خطاب حضرت احدیت بخازن جنت

در شب ولادت حضرت امام حسین علیه السلام

کی این جنت ای نیکو سرشت  
تا جان را سر بسر آئین کند  
کوثر و تسنیم و نهر سبیل  
گو بطوبی هر چه داری کن نثار  
پس بگو تا حوریان زینت کنند  
سر بسر گویند با صوت حسن  
کا مشب از معموره ملک قدم  
اینمه عیش و سرور از شور است  
ذات پاکش آفرینش را سبب  
گو بعلیا مقرر اهل جنان  
زود نازل شو بعز و احترام  
اندر آنجا محرم اسرار باش  
تا شود ظاهر مه یکتای من  
گو بزهر احق ترا داده سلام  
چشم تو روشن از اینم و لود باد  
ذاکرا مشب زین ولادت شاد شد

امر کن امشب بفرمان بهشت  
قدسیان هم خویش را ترئین کنند  
جمله را بر اهل جنت کن سبیل  
بود لود لالا و در شا هو ار  
با ترنم شادی و عشرت کنند  
ان فی انجمنات نهر امن کین  
میزند شاهی در این عالم قدم  
بهشت جنت پر توی از نور است  
نام او باشد حسین تشنه لب  
هر چه خواهی فخر کن بر حوریان  
برزین در خانه خیر الانام  
مادرش را مونس و غمخوار باش  
زهره از زهره زهرای من  
داده از بعد سلامت این پیام  
زین ولادت طلعت معبود باد  
هم ز قید درد و غم آزاد شد

# غزوه خندق زبانهال خواهر عمرو بن عبدود

روز خندق چونکه عمرو نابخار  
 باخبر شد خواهرش از حال او  
 باغم و اندوه آمد بر سرش  
 ایستاد و میگریست آن کینه جو  
 قاتلش بیرون نکرده از تنش  
 باز زبانهال آن شوریده زن  
 بهر تو تازنده بودم زار زار  
 ایستاد کنون بر تو افغان ناز  
 ز آنکه بوده قاتلت مردی کریم  
 خوشدل از آنکه بعد از کشتنت  
 خوشدل از آنکه نهاد انجناب  
 زین حکایت آتش بر جان فکاد  
 آه از آن ساعت که با صد شور و نوا  
 دید از کین جسم آتش زمان  
 کرده بیرون قاتل خوشخوار او  
 ظالمی برده است جوشن از برش  
 با فغان و ناله و سوز و تعب  
 گفت ای شاه شهیدان کوسرت  
 کرده اینغم جان زینب را کباب

کشته شد از دست دست کردگار  
 خواست تا بیند مکر احوال او  
 دید افتاده است در خون پیکرش  
 بست باقی جوشن ز زین او  
 خود و جوشن جامه پیرانش  
 گفت با لغش برادر این سخن  
 گریه میکردم چو ابرو بهار  
 گریه کردن بهر تو عین خطاست  
 مر حبا برای چنین خلقی عظیم  
 جوشنت بیرون نکرده از تن  
 پیکرت عریان میان آفتاب  
 خواهر دیگر مرا آمد بسیار  
 زینب آمد بر سر لغش حسین  
 مانده عریان از جفای کوفیان  
 پیر بن از پیکر افکار او  
 دیگری انگشت با انگشتش  
 بر گلویش نشسته اش بنهاد لب  
 ای برادر جان بمیرد خواهرت  
 کامدی در خیمه با چشم پر آب

خواستی از خواهرت یک پیرهن  
گفتی امروز از جفای مشرکین  
بعد کشتن قاتل بد اخترم  
چون ندارد قیمتی این پیرهن  
یوسف من پس چه شد پیراهنت  
پس چرا افتاد ای غالیجناب  
ایدر یغایت درد و غم یکی  
گریه از بهر جوانانت کنم  
از فراق تو بگریم زارزار  
ای برادر این جفا ناسر بسر  
یک جفا آتش زده بر جان من  
هر چه گفتی آب کس آبت نداد  
با گلوی تشنه آخر از قضا  
ذاکر از این ماتم شاه کبار

گفتم از بهر چه ای شاه ز من  
میشوم من کشته از شمشیر کین  
میکند بیرون لباس او پیکرم  
شایدم باقی بماند در بدن  
از چه رو کردند بیرون از تن  
پیکرت عریان میان آفتاب  
ماتم در رخ و مصیبت اندکی  
بر تو یا بر جسم عریانت کنم  
یا بسجال خود که گشتم خوار و زار  
هست آسان بر من خونین بکار  
که دم جان دادن ای شاه ز من  
غیر تیغ کین جوابت کس نداد  
سر جدا کرد از تو شمر بی حیا  
اشک می ریزد چو ابرو نو بهار

## سوال و جواب باغبان و عندلیب و اشار بشمار

گفت روزی باغبان بیسوا  
کی همایون طایر فرخنده بال  
غید نوروز است فصل نو بهار  
نو بهار است و رفیقان در چین

بلبل شوریده راه از وفا  
مژده دارم از بهار ای خوش خصل  
کوه و صحرا گشته یکسر لاله زار  
گرد یکدیگر نموده انجمن

از گل بسنبل تمام طرف گشت  
 رسته نرگس در کنار جو یبار  
 هر کسی جاد در گلستان ساخته  
 در چنین فضلی که دلها پیغم است  
 از چه تو در صحن باغ و لاله زار  
 گفت بلبل در جواب لب باغبان  
 نیست بجانا و فریاد من  
 چون بیاید نو بهاری با صفا  
 میروم در گلستان با شور و شین  
 چون نظر بر لاله احسر کنم  
 چون بینم لاله را داغدار  
 چون بیفتد شانه از ارغوان  
 چون بینم سروی افتاده ز پا  
 چون بینم غنچه بسته دهن  
 یا در چون از این گلستان میکنم  
 هست ذاکر بلبل این گلستان

با صفا گردیده چون باغ بهشت  
 باز کرده چشم از خواب خماری  
 رنج و غم را پشت سر انداخته  
 دامن گلزار سبز و خرم است  
 ناله از دل میکشی دیوانه وار  
 فاش گویم با تو این سر نهان  
 دست بردار از دل نا شاد من  
 یادم آید از خزان کر بلا  
 تا کنم یاد از گلستان حسین  
 یاد رخسار علی اکبر کنم  
 یادم آید از دل لیلا ی زار  
 یادم آید دست عباس جوان  
 یادم آید قاسم نوکده خدا  
 یادم آید اصغر شیرین سخن  
 برشان فریاد و افغان میکنم  
 زینب دارد چنین آه و فغان

## در فضیلت زمین کر بلا سروده

ای زمین کر بلا از عرش اعلای برتری  
 ای زمین کر بلا و صفت نکند در زبان

۱۷۰

چون مقام مسکن نوباوه پیغمبری  
 زانکه اندر رتبه بالاتر ز عرش داوری

ایزین کربلا گویا که در روز ازل  
ایزین کربلا خاک تو یا مشک عیبر  
فخر کن روز جزا اینجا که بر آب شست  
ایزین تیا هست اندر امنیت بفرست  
ایزین از آن زمان که از تو مدفون شد حسین  
ایزین کربلا اسی کعبه اهل صفا  
ایزین کربلا ذاکر بسی شتاق است

زهره شد زهره زهر تو گشتی شتری  
خاکپاکی ایزین یا رشک شکست غری  
زانکه در لطف و صفا و رتبه از او برتری  
زین شرف صد مرتبه از آب حیوان برتری  
مظهر حق را بحق حق تو بهتر مظهری  
کعبه را کی می سزد با خاک پاکت عیسی  
تاپس از مردن ز خاک تو بگیر دستری

## در موعظه و نصیحت فرموده

برادر دست اگر ترک مدعا مکن  
صفای دل اگر نیست تو بکن شاید  
چه درد مند گناهی بعد از تو به بکوش  
بغیر درگهی چون ترا پناهی نیست  
رضایده بقضایا رضا شوی از دست  
بخواه هر چه خدا خواهدت چه میدانی  
مباش غره با اعمال کاین رکوع و سجود  
اگر عبادت معبود میکنی باید  
دمی نیاز بدرگاه بی نیاز خدا  
مسلم هست همه خورد و خواب تو شب و روز  
اگر بر روز ازل گفته بکنی باید

مس وجود توانی که کیسل بکنی  
باب تو به دل خویش با صفا بکنی  
باین معالجه تا در دود و دوا مکنی  
چرا بدرگه غیر حق التبا مکنی  
باین رضا مگر او را ز خود رضا بکنی  
میرت نشود رخنه در قضا بکنی  
نماز نیست مگر ترک ما سوا بکنی  
که آن عبادت خود خالی از ریا بکنی  
به از نماز ریائی که سالسا بکنی  
عبادتت اگر یادی از خدا بکنی  
که خویش را هدف تیر هر بلا بکنی



بگوش از دل و جان تا که خوش را محرم  
کنانه پنهان با خوف از عذاب عقاب  
سعادت ازل آریار باشدت ذاکر

بجای حرم خاص کسریا بکنی  
به از عبادت بیجا که بار یا بکنی  
خدا بخشد اگر خطه خط بکنی

### ایضا در موعظه و نصیحت فرمود

ای عاشقی که دعوی عشق خدا کنی  
این رسم عشق نیست که معشوق خویش را  
معشوق روز و شب تو مهر و وفا کند  
گر عاشق خدائی باید براه او  
خواهی اگر بعالم باقی وصال دوست  
با ما سوای دوست بکن ترک دوستی  
عزالت گزین ز صحبت یا محرم ابهر نیز  
بیگانه شوز خلق چو حق آشنای تست  
در دوای خلق ندانسته ای حکیم  
اول گناه خوشتن از توبه کن علاج  
مردانه وار بشکن بهمای آرزو  
گر خواهی ای پسر تو را رضی شود خدا  
ذاکر دعائش از شرط بندگیت

باید هزار توبه از این ادعا کنی  
بگذاری و بدر که غیر القبا کنی  
با او تو در عوض همه جور و جفا کنی  
خود را قرین محنت و ریج و بلا کنی  
باید که تن بعالم فانی فنا کنی  
تا آنکه سروری همه ما سوا کنی  
تا خویش محرم حرم کسریا کنی  
شاید باشنا دل خود آشنا کنی  
ترسم که در معاویه آخر خطا کنی  
تا درد دیگران بتوانی دوا کنی  
تا چون خلیل خلعت خلت قبا کنی  
باید با آنچه خواسته خود را رضا کنی  
گربنده همیشه تو باید دعا کنی

### مرثیه در ماه محرم فرموده

ای محرم ماه ماتم آمدنی  
 ای محرم آمدی با غلغله  
 ای محرم از تو دارم اضطراب  
 ای محرم در تو بستم از خون جفا  
 ای محرم در تو با صد شور و شین  
 در تو شاه تشنه بی یاور شده  
 در تو آمد تیر ظلم کوفیان  
 ای محرم در تو شمر از تیغ کین  
 ای محرم در تو شاه انس و جان  
 ای محرم در تو کرد از کین جدا  
 ای محرم در تو زینب خوار شد  
 آن سری گزاه تابان عابد شد  
 ای محرم ای مه رخ و محن  
 لیک اندر خانه گر یک کس بود

با غم و اندوه تو ام آمدی  
 دوستان را تنگ کردی حوصله  
 در تو چو نشد آسمان دین خراب  
 نو عروس قاسم نو که خدا  
 کشته شد از کین علما رحین  
 در تو لیلایی علی اکبر شده  
 بر گلوی اصف شیرین زبان  
 سر برید از پیکر سلطان دین  
 شد تنش پا مال ستم مرکبان  
 ساربان دست از تن دست خدا  
 دستگیر فرقه کفار شد  
 در تو خولی روی خاکستر گشت  
 با تو ذاکر بیش از این دارد سخن  
 گفتن یک حرف او را بس بود

### ایضا مرثیه ورمه ماه محرم فرموده

تا از افق بلال محرم دمیده شد  
 تا شد خزان بهار گلستان مصطفی  
 تا خواهر گشت نو گل گلزار مصطفی  
 افتاد بر زمین ز جفای زمان شمی

همچون بلال قامت از غم حمیده شد  
 مرغ دلم ز سیر گلستان میزد شد  
 خار غمش بقلب دو عالم خلیده شد  
 گز بهر او زمین و زمان آفریده شد

از بسکه رفت خون ز جراحات پیکرش  
ایکاش جان عالمی از تن بریده بود  
ای خون حق گناه و خلائق ز حق خرید  
تا شد سر منور آن شه بنوک فی  
از ناله زنان و زنگیر کوفیان  
از ظلم ساربان بگام که مادرش  
تا راست شد لوای صیبت بگر بلا  
ذاکر غمین مباحش ز بیات جانگداز

بر روی خاک بسمل در خون طلیدند  
چو سخنش ز خنجر بران بریده شد  
ز آن خون که از گلویش شریفش جکیده شد  
در خیمه معجز از سر زینب کشیده شد  
گفتی مگر که صور بعالم دمیده شد  
آمد ز خلد و ناله زارش شنیده شد  
در باغ خلد قامت زبر اخمیده شد  
اندر جهان بیوت فراوان خریده شد

### ایضا در مرثیه سروده

ای سنگ کعبه خاک ره کربلای تو  
شاماتونی که شانان از بهر افتخار  
از کعبه حجازی در کعبه عراق  
گویا بغیر کعبه صحرای نینوا  
ناحق بدشت ماریه خون تو ریخته  
بهر رضای او بمصائب رضا شدی  
آمد فدا برای فدج از برای آنک  
تنه از ما برای تو داریم اشک و آه  
نالیم بهر اکبر ناکام نو جوان  
گیریم بهر آنکه بصحرای کربلا

صدق و صفای اهل صفا از صفای تو  
سرمانده بر درد دولت سرای تو  
در حیرتم چگونه فلک داد جای تو  
لایق نبود مدفن دیگر برای تو  
ای خون حق که حق شده خود خونهای تو  
ز انروی داده دوست رضا برضای تو  
زینده نیست در بر هر کس قبا برای تو  
جن و ملک گریسته اندر عزای تو  
یا از برای قاسم نو که خدای تو  
مادرنداشتی که بگرید برای تو

سوزیم بهر آنکه لب تشنه روی خاک  
مملت نداد شمر سگر بنحو اهرت  
ذاکم اگر ز بار گنه فاش خم است

جانمادی و نبت کسی چشمهای تو  
کز مهر سوی قبله کشد دست پای تو  
دارد امید عفو کرم از خدای تو

### ایضا در مرثیه فرموده

ای شاه در عزای تو عالم گریسته  
قبل از ولادت تو بچندین هزار سال  
گاهی بپای دار و گاهی بر فراز چرخ  
تنها نه انبیاء معظم که در غمت  
حق دارم اربگویم حتی بر تو گریه کرد  
روز ولادت تو ز داغ شهادت  
از بهر چشم پر غم و لبهای تشنه ات  
در ماتم تو جن و ملک بلکه نه فلک

در ابتدای عالم آدم گریسته  
بهر تو انبیاء معظم گریسته  
در ماتم تو عیسی مریم گریسته  
ختم رسل رسول مکرم گریسته  
چشم خدا علیت مگر کم گریسته  
لعیا و حور یان همه با هم گریسته  
نهر فرات و چشمه زمزم گریسته  
عرش عظیم و نیر اعظم گریسته

### خطاب آن امام مظلوم بایفرا

از بی وفائی تو دو صد دایفرا  
امروز دشمنان مرا شاد کرده  
با آنکه حق نمود ترا مهر مادر م  
از آب خوشگوار تو سیراب چشم و طیر

خوش کرده بقتل من اید دایفرا  
بهویت سفید خالوات آباد ایفرا  
اولاد او تو برده از یاد ایفرا  
محرورم از تو قاسم داماد ایفرا

بی جرم در کنار تو ناکام گشته شد  
عیاس نامدار علمدار شکر م  
از تیر ظلم حرمه بر روی دست من  
از بهر صبره ز تو غش کردار عطش  
آسوده میروی تو و در انتظار تو  
لب تشنه از تو میگذرم زانکه آب من  
و اگر کفی ز آب تو گرفتنت شود

ناکام تشنه اگر ناشاد ایفرات  
بیدست در کنار تو افتاد ایفرات  
اصغر در آرزوی تو جان داد ایفرات  
در خیمه گاه سید سجاد ایفرات  
دارد سکنه ناله و فریاد ایفرات  
باشد ز آب خنجر پولاد ایفرات  
از سبیل می نمکین یاد ایفرات

### ایضا در مرثیه آتشاه شهید فرموده است

فلک بگشتن خوبان شتاب یعنی چه  
فتاده غرقه بخون جسم اکبر ناکام  
بدشت که ببلان و عروس قاسم را  
جلال آب فرشت برو خوش و طیور  
عزیز فاطمه میداد جان و شمر بیان  
تنی که روح الایمن برد در بهشت برین  
بیای عابد بیمار بستن زنجیر  
سر یزید ستمگر بروی بالش نرم  
بدست مردم شام از برای قتل حسین  
پشت پرده عزت حریم پوسنیان  
فانک خراب شوی جای دختران رسول

ستم شافع یوم محاسب یعنی چه  
بر پیش خسرو مالک نقاب یعنی چه  
سیاه بر سر و بر کف خضاب یعنی چه  
سکنه تشنه میقطره آب یعنی چه  
ز بهر گشتن او در شتاب یعنی چه  
فتاده عریان در افتاب یعنی چه  
دیگر بازوی زنها طناب یعنی چه  
سر حسین بزم شراب یعنی چه  
دف و نقاره و چنگ و رباب یعنی چه  
حریم ختم رسل نبی نقاب یعنی چه  
در آن خرابه شام خراب یعنی چه

نودن پدر او را بخواب یعنی چه  
که این جفا بشیخ و شاب یعنی چه

رقیه را ز جفا خوا رو بی پدر کردی  
مدام ذکر مخزون ز دیده خونبارت

## نوحه ز بانحال حضرت لیلی با علی اکبر

کی اکبر رخا جوان

ای شبیه پیغمبر مرو

رحمی بحال مضطرب

ای شبیه پیغمبر مرو

روی تو شمع محفل

ای شبیه پیغمبر مرو

بگذر از این میدان کین

ای شبیه پیغمبر مرو

دستم بگیر ای پسر

ای شبیه پیغمبر مرو

گردم اسیر لوفیان

ای شبیه پیغمبر مرو

بهر تو ای نیکو لقا

ای شبیه پیغمبر مرو

دارد بسی آه و فغان

ای شبیه پیغمبر مرو

لیلا ای زار ناتوان گفتا بصد آه و فغان

اکبر مرو اکبر مرو

آخر ترا من مادرم بیچاره و بی یاورم

اکبر مرو اکبر مرو

عشق تو باشد درد دلم مهر تو در آب و کلم

اکبر مرو اکبر مرو

ای نو جوان نازنین ای اکبر یوسف جبین

اکبر مرو اکبر مرو

شبهما شختم تا سحر گفتم که در پیری مگر

اکبر مرو اکبر مرو

بعد از تو ای آرام جان ترسم من بخانمان

اکبر مرو اکبر مرو

صغرای زار بینوا چشمش براه کرد پلا

اکبر مرو اکبر مرو

در ماتم تو ای جوان این ذکر شبیه بن زبان

اکبر مرو اکبر مرو

از زبانه خال فاطمه صغری سلام الله علیها

بابا چرا بطنی از کربلا نیانی  
ای باب تا جدارم خوشدل نگارم  
رفتی تو از مدینه بازینب و سکنه  
بهر چه از من زار قطع نظر نمودی  
ای باب مهر بانم حیرانم و ندانم  
باغم تا جدارم عباس نامدارم  
بابا دلم سر آمد اکبر چرا نیامد  
ذاکر کشیده زحمت در نظم تنه نصیب

ای نور چشم زهرا داد از غم جدانی  
بیمارم و ندارم جز خوندل غذائی  
من مانده زار و تنها با دردینوانی  
گو یا ز من بریدی یکباره آشنائی  
در مکه یا بکوفه یا دشت کربلائی  
برگو ز حال زارم غافل عمو چیرانی  
از او ندیده بودم اینگونه بیوفائی  
دارد امید رحمت از در که خدائی

نوحه در زبانه خال حضرت زینب در قملگاه

در قملگاه گفتا زینب بآه وزاری  
ای زاده پیمبر داد از غم جدانی  
از کربلا روانم من سوی شام ویران  
ای زاده پیمبر داد از غم جدانی  
ماندی تو با جو انان مشب در این بیابان  
ای زاده پیمبر داد از غم جدانی  
ما را ببین که خوایم از راه کین سوایم  
ای زاده پیمبر داد از غم جدانی

هنگام رفتن شام وقت شتر سواری  
ای نازنین برادر داد از غم جدانی  
با ما مگر تو دیگر میل سفر نداری  
ای نازنین برادر داد از غم جدانی  
رفتم ما اسیران با کوفیان بخواری  
ای نازنین برادر داد از غم جدانی  
براشتر برهنه بی محل و عکاری  
ای نازنین برادر داد از غم جدانی

داری اگر تو در بر نفس علی اکبر  
ای زاده پیمبر داد از غم جدانی  
خونت قلمم ای شه از بهر تو که مشب  
ای زاده پیمبر داد از غم جدانی  
اندر مدینه صغری مانده است زار و تنها  
ای زاده پیمبر داد از غم جدانی  
ذاکر در این مصیبت مشب کشیده رحمت

از گریه چشم لید است چون ابروهای  
ای نازنین برادر داد از غم جدانی  
جز ساربان نداری دلسوز و غمگساری  
ای نازنین برادر داد از غم جدانی  
دارد لی پر از خون از درد انظار  
ای نازنین برادر داد از غم جدانی  
باناله های حسرت با اشکهای جاری

### ز با نحال حضرت سید الشهدا با حضرت زینب

بلاکش خواهرم الوداع زینب ای زینب  
دم مردن از وفا بیا ساعتی بگذار  
مرا در این زمین بعد از این زندگی مثل  
در این دشت بلاگو نیایک مسانیت  
بگو با شمر دون ساعتی مملت اطلالم  
من از سوز عطش کرده ام غش قطره ای  
ز تیغ جانستان ساربان سید مشب  
چو رفتی بعد من در وطن کن پرستاری  
ترا ای ذاکر بی نوا اجر این رحمت

غریب و مضطرم الوداع زینب ای زینب  
بز انوایت سرم الوداع زینب ای زینب  
ز داغ اکبر سرم الوداع زینب ای زینب  
که گردد یا ورم الوداع زینب ای زینب  
بسیاید مادرم الوداع زینب ای زینب  
رسان بر حجرم الوداع زینب ای زینب  
دو دست از نیکرم الوداع زینب ای زینب  
بصغری دخترم الوداع زینب ای زینب  
بود با ورم الوداع زینب ای زینب

### نوحه در شهادت حضرت موسی بن جعفر



شنیدستم که در زندان برون  
 بروی خاک زندان سکنش بود  
 رخ از اشک روان پشوا میکرد  
 گهی اندر تضرع بود و زاری  
 دلی لبریز از درد و محن داشت  
 که یارب تا کی در کج زندان  
 الهی تا کی از جان سیر باشم  
 الهی چون توئی آگاه از عالم  
 خلاصم کن از این دنیای فانی  
 زمانی با خدا چون راز میکرد  
 باه آتشین آن بی قرینه  
 که ای نور دل و سرور و انم  
 بیا بابا که وقت احتضار است  
 شتابی کن بوقت جان سپردن  
 مشوراضی که من بچرم و تقصیر  
 گهی میگفت با افغان و زاری  
 برو سوی وطن یگدم گذر کن  
 ز باسحال من با حال افکار  
 که ای معصومه فریاد از جدانی  
 بگو باب تو اندر شهر بغداد  
 خدایا ذاکر بشوریده زار

امام بهقین با حال محزون  
 غل و زنجیر اندر گردنش بود  
 ز سوز زهر از دل ناله میکرد  
 گهی در گریه چون ابر بهاری  
 شکایت با خدای خویش داشت  
 باغم زار و تنها چون غریبان  
 اسیر این غل و زنجیر باشم  
 بکن آسوده از بچ و ملا لم  
 مکان ده در سرای جاودانی  
 پس آنگه چشم حق بین باز میکرد  
 صدا میزد در ضارا از مدینه  
 کجانی ای رضا آرام جانم  
 بر اہت چشم من در انتظار است  
 بیا بردار زنجیرم ز گردن  
 سپارم جان بزیر کند و زنجیر  
 صبارا کی صبا از راه یاری  
 ز حال من عیالم را خبر کن  
 بگو باد خترم معصومه زار  
 دریغ از غربت و داد از جدانی  
 بزیر کند و زنجیر جان داد  
 بود اندر عزای من عزادار

بوقت مرگ اور ادا درس باش

بروز محشرش فریاد رس باش

## نوحه مصیبت حضرت موسی بن جعفر

موسی کا ظلم آن شاہ خوبان  
این سخن گفت با آه و فغان  
ای مسیب دم آخر نیست  
مردن اندر غریبی چنین است  
از برای خداوند ذوالمن  
کند و زنجیرم از پا و گردن  
گر بجا لم تر حسم مناسی  
وقت مردن زخم دست و پائی  
گرچه از زهر کین بی قرارم  
دیده بر راه و در انتظارم  
کو رضاتا که گرید بر ایام  
یا به بند دمی چشمهایم  
ای صبار و لبوی مدینه  
بی پدر ماندی اندر مدینه  
در عزای من زار بی یار  
اشک ریزد چه باران بر رخسار

با مسیب دم دادن جان  
ای مسیب امان از غریبی  
متکا خاک و بستر زمین است  
ای مسیب امان از غریبی  
خیز و بردار در وقت مردن  
ای مسیب امان از غریبی  
کند و زنجیرم از پا گشائی  
ای مسیب امان از غریبی  
گرچه در حالت احتضارم  
ای مسیب امان از غریبی  
سوی قبله گشود دست و پایم  
ای مسیب امان از غریبی  
گو بمصومہ بیقرین  
ای مسیب امان از غریبی  
ذاکرا مشب نشسته غمخوار  
ای مسیب امان از غریبی

نوحه زبانه حال حضرت موسی بن جعفر ع

ای صبا در مدینه گذر کن  
گو با و رخت ماتم بهر کن

نور عینم رضا را خبر کن  
ای رضا ای رضا در کجائی

ای پسر الامان از جدائی

گو با و ای مه بی قسرینه  
بی پدر ماندی اندر مدینه

دیدم آخر ز بیداد و کینه  
ای رضا ای رضا در کجائی

ای پسر الامان از جدائی

آرزو دارم ای راحت جان  
ساعتی اندرین کج زندان

از مدینه بیائی ز احسان  
ای رضا ای رضا در کجائی

ای پسر الامان از جدائی

بر سرم ای پسر گریبائی  
وقت مردن زخم دست و پائی

گر تو ز بخیرم از پاکشائی  
ای رضا ای رضا در کجائی

ای پسر الامان از جدائی

زهر هرون مرا خو بگلر کرد  
طفلهای مرا بی پدر کرد

در صغیری تو را در بدر کرد  
ای رضا ای رضا در کجائی

ای پسر الامان از جدائی

از زبان من زار مضطر  
و بعد ما و تو روز محشر

گو بمصومه با دیده تر  
ای رضا ای رضا در کجائی

ای پسر الامان از جدائی

بعد مردن بمن یاوری کن  
بیک انرا تو جمع آوری کن

بایتمان من مادری کن  
ای رضا ای رضا در کجائی

ای پسر الامان از جدائی

امشب از بهر من دل غمیت

ذاکر ار ذاکر شاد نیست

با غم و رنج و محنت قرینیت

ای رضا ای رضا در کجانی

ای پسر الامان از جدانی

ایضاً ز بانحال موسی بن جعفر سلام الله علیه بطبر نوحه

موسی کاظم در کنج زندان  
از زهر هرون قلبش پراز خون  
که در سجود و گداز تضرع  
که با مصیب اندر وصیت  
گاهی بجهت کردی نظاره  
چون آرزوی روی پسر دشت  
با بابا و بنگر بجا لم  
در شهر بغداد جان میسپارم  
نشیده هرگز جز من بعالم  
در انتظارم تا تو بیانی  
یکبار دیگر رویت به بینم  
با دختر من معصومه زار  
جای تو خالیت در وقت مردن  
دیدار ما تو ای حزینه  
ذاکر شب و روز چون ابرینسان  
گاهی برای موسی کاظم

با چشم گریان آتشاه خوبان  
وز جو رگدون حالش پریشان  
که در مناجات با حق سبحان  
میگفت با او اسرار پنهان  
سوی مدینه با آه و افغان  
با او همیگفت کی راحت جان  
کز ظلم هرون و ز جور عدوان  
در زیر زنجیر همچون غریبان  
شاهی دهد جان در کنج زندان  
گیری سرم را بر روی دامان  
و آنکه سپارم جان را بجانان  
بر گو که فریاد از درد هجران  
چشمم به بندی از راه احسان  
روز قیامت در باغ رضوان  
ریزد ز چشمان اشک فراوان  
گاهی برای شاه شهیدان

۱۸۳

در مصیبت موسی بن جعفر علیه السلام فرموده

هفت سال آن یکس تخمین جگر  
 گاه جاد بر بصر که بغداد دشت  
 منزلش گاهی بر زندان خانای  
 بدم او ناله شبگیر بود  
 گاه اندر سجده گاهی در نماز  
 کای خدا گاهی از حال دلم  
 تا بکی در کج زندان بلا  
 تا بکی در زیر زنجیر گران  
 جانم از این زندگانی میرشد  
 راحت کن ای خدای ذوالمن  
 ناله باز تا بمقصودش رسید  
 روی خاک افتاده با حال حزین  
 شاه جان میداد در حال سجود  
 تا کشاند سوی قبله پای او  
 لا علاج آن شاه اقلیم وفا  
 کی صبا بهر خدای ذوالمن  
 کن رضا را با خبر از حال من  
 ای پسر مردم ز درد اشتیاق  
 گو که جان در کج زندان میدهم  
 آرزو دارم من ای جان پدر  
 کن شتابی در دم جان دادم

بود از بیداد هرون در بدر  
 از غریبی ناله و فریاد دشت  
 گاه در چاه و گهی دیرانه ای  
 محرم رازش غل و زنجیر بود  
 داشت با محبوب خود راز و نیاز  
 هم تو می بینی مکان و منزل  
 از جفا با شیم اسیر و مبتلا  
 دور باشم از عیال و غمان  
 بار الهام روز و صلح میرشد  
 تا شوم آسوده از رنج و محن  
 ز هر هرون رشته عمرش برید  
 کرد مسکن آسمانی بر زمین  
 بر سر او یک مسلمانی نبود  
 یا ببند چشم خون پالای او  
 باز با سخا لقتل با صبا  
 یکدم از بغداد رو کن در وطن  
 گو نمی پرستی چرا احوال من  
 الفراق ای راحت جان الفراق  
 زیر زنجیر گران جان میدهم  
 تا به بیمم روی تو بار دیگر  
 باز کن زنجیر کین از گردنم

کند و بند از دست و پایم کن رها  
من در این زندان بحال حصار  
ایدریغ شد امیدم نا امید  
روز و شب ذکر در این ماتم گریست

تا زخم در وقت مردن دست پا  
در وطن معصومه ام در انتظار  
از جفا و جور بهرون آرشید  
اونه تنها آنچه در عالم گریست

### نوحه ز بانحال موسی بن جعفر در زندان بهرون

آتش و رخوبان در گوشه زندان  
یکدم تو زیاری رو کن بدینه  
از شهر مدینه رو کن سوی بغداد  
از زهر جفای بهرون ستمگر  
دور از وطنان را باید که بمیرند  
افسوس که مردم در شهر غریبی  
خواهم که بیانی اندر دم آه  
از گردن و پایم زنجیر گشائی  
باید تو بجای معصومه زارم  
ز نیگفته جانسوزی ذاکر نالان

با باد صبا گفت کای بیگ غریبان  
برگو تو رضا را کای نور و چشمان  
بنگر پدرت را با حال پریشان  
جان داد بحسرت باناله و فغان  
زنجیر بکردن در گوشه زندان  
دردا که ندیدم دیدار عزیزان  
گیری تو سرم را از مهر بدامان  
شاید که بغربت آسان بدم جان  
از مهر بیندی چشم من گریان  
آتش زدی امروز بر عالم مکان

### نوحه ز بانحال حضرت رضا علیه السلام

شنیدم بوقت دادن جان ۱۸۵ امام هشتمین شاه خراسان

دم مردن بهر جانب نظر داشت  
 ز الماس مرده یا قوت می سفت  
 کجائی ای تقی آرام جانم  
 بیا بابا که وقت احتضار است  
 مرا ز هر جفا خونین جگر کرد  
 ز حال زار من غافل چهرائی  
 اگر من در خراسان جان سپارم  
 نه فرزندى که بند چشمها بیايم  
 نه فرزندى که بعد از دادن جان  
 چه خوشگفت این سخنرا نکته دانى  
 اگر شاهى بمیرد از وطن دور  
 بیا فکر من دور از وطن کن  
 خداوند ادم یا د وطن کرد  
 ندارم در وطن من یار و خنوار  
 ضبا یکدم برو سوى مدینه  
 بان معصومه بی یار و یاور  
 بگو با طفلها یم مادری کن  
 اگر دیدی غریبی از وطن دور  
 که من در شهر عزت جان سپردم  
 الهی رحم کن بر حال ذا کر

امید دیدن روی سپرد داشت  
 تو گفתי باز با نخال میگفت  
 سرور قلب و نور دیدگانم  
 بر اهت چشم من در انتظار است  
 ترا اندر صغیری بی پدر کرد  
 بیا بابا که شد روز جدائی  
 پیش چشم مردم خوار و زارم  
 کشند سوى قبله دست و پایم  
 کند جسم مرا در خاک پنهان  
 حکیمی عارفی شیرین زبانی  
 بخواری میزندش جانب گور  
 پس از مردن مرا غسل و کفن کن  
 نمیدانم وطن کی یاد من کرد  
 بغیر از خواهرم معصومه زار  
 بنزد خواهرم آن بی قرینه  
 بگو دیدار مادر روز محشر  
 یتیمان مرا جمع آوری کن  
 بکن یاد از من بی یار و مجبور  
 غم دیدار تو در خاک بردم  
 بجشا از کرم عصیان ذا کر

امی صبا با غم وآه وزاری  
 گو بفرزندم از راه یاری  
 ای تقی امی مه بی قرینه  
 بی پدرماندی اندر مدینه  
 آرزو دارم از راه احسان  
 از مدینه بیانی خراسان  
 گریه دشی از وطن دور  
 میبرندش بخواری سوی گور  
 من در این شهر یاور ندارم  
 دردم مرگ مادر ندارم  
 کس ندارم که گریه برایم  
 سوی قبله کش دست و پایم  
 باز دل یاد شهر و وطن کرد  
 بلکه معصومه هم یاد من کرد  
 از زبان من زار مضطر  
 وعده ما و تو روز محشر  
 بعد مردن بمن یآوری کن  
 بی کسانرا تو جمع آوری کن  
 ذاکر امشب بصدآه وزاری  
 اشک بارد چو ابر بهاری

۱۸۷

گر کنی دزدینه گذاری  
 ای پسر الامان از جدائی  
 دیدی آخر زبیداد و کینه  
 ای پسر الامان از جدائی  
 ساعتی دردم دادن جان  
 ای پسر الامان از جدائی  
 در غریبی شود خوار و مهجور  
 ای پسر الامان از جدائی  
 جز خدا یار دیگر ندارم  
 ای پسر الامان از جدائی  
 یا به بند دمی چشمهایم  
 ای پسر الامان از جدائی  
 یاد معصومه مستحق کرد  
 ای پسر الامان از جدائی  
 گو بمعصومه ایجان خواهر  
 ای پسر الامان از جدائی  
 بایستمان من مادری کن  
 ای پسر الامان از جدائی  
 دارد از بهر من سوگواری  
 ای پسر الامان از جدائی

ز با نخال طفلان مسلم بن عقیل با حارث ملعون



تو ای ظالم بیا شرم از خدا کن  
 بیا رحمی که ما طفل صغیریم  
 نه تنها در بدر از خانمانیم  
 دل زار و پستیمان را نماشاد  
 بیا از بازوی ما بند بردار  
 بشهر کوفه ما کاری نداریم  
 از این طلب اگر داری تو اگر اه  
 ببر زنده تو ما را ای شکر  
 اگر اینخواهش از ما نافعست  
 بیا از قتل ما قطع نظر کن  
 بکوفه چو نعلام حلقه در گوش  
 پس آنکه با غم و اندوه و حسرت  
 که ای سنگین دل شوم ستکار  
 بیا اول مرا از غم رها کن  
 که یک ساعت من بی یار مضطر  
 چرا ذاکر نگرید همچو باران

دمی اندیشه از روز جزا کن  
 بدست تو گرفتار و اسیریم  
 مسلمان و یتیم و میوه اینیم  
 بکن بهر خدا ما را تو آزاد  
 برو ما را بحال خویش بگذار  
 دوباره سیر بصحرایم بگذاریم  
 ز حال ما کسی تا نیست آگاه  
 بر این زیاد شوم کافر  
 اگر چه خواری آل رسولست  
 ز کشتن در گذر کار دیگر کن  
 ببر ما را سر بازار بفروش  
 محمد گفت با آن بیهود  
 اگر از قتل ما هستی تو ناچار  
 ز تیغ کین سرم از تن جدا کن  
 ندارم طاقت داغ برادر  
 برای آن دو طفل زار نالان

خطاب حضرت زینب در کوفه با سر مطهر امام علی

ای پشت و پناه یار زینب  
 با آن همه مهر و آشنائی

ای مایه افتخار زینب  
 کردی تو ز ما چهره جدائی

دیشب ز من از چه دور بودی  
کی کرد بکوفه میمانت  
ای پادشاه حجاز و بطحا  
ای شاه سپاه و لشکرت کو  
کو اکبر تاج دار زینب  
از روز ازل من و تو با هم  
رفتی تو بوی باغ رضوان  
رفتی تو بر رسول مختار  
آسوده شدی تو از زمانه  
تاسایه تو مرا بر بود  
کا مرد ز بسد هزار خواری  
تو کشته و من اسیر باشم  
باشد سر تو مقابل من  
بایسته محنت جگر سوز  
چون ماه سر تو بر سنانت  
ذا که بهم از این غم و مصیبت

مهمان که در تنور بودی  
بر خاک نهاده گیوانت  
از بهر چه مانده تو تنها  
عباس جوان برادرت کو  
کو قاسم کلغذ از زینب  
بودیم در این بلیه تو اُم  
من مانده غریب و زار و حیران  
من مانده اسیر قوم کفار  
من ماندم و شمر و تازیانه  
زین واقعه کی مرا خبر بود  
در کوفه کنم شتر سواری  
بچاره و دستگیر باشم  
برینزه بپیش محل من  
خونت دلم از آنکه امروز  
انگشت نمای کو فیانت  
گردید قرین رنج و محنت

نوحه دختر سه ساله امام علیه السلام در خرابه شام

رقیه با سر شاه شمیدان  
پدر جان من بقربان سرتو

چنین میگفت با صد آه و افغان  
بگو کی سر برید از پیکر تو

مرا کی در صغیری نمی پدر کرد  
پدر با آن همه مهر بنیانی  
چرا خاموشی ای باب کبارم  
پدر بعد از تو با غم یار گشتم  
ز کوفه تا باین ویران رسیدم  
مرا ششربعین بر پشت و شان  
بین نیلی شده روی نگویم  
اگر چه درد و غم از حد فروست  
ولی ای خسر و ملک ولایت  
زنان کوفه از بهر تماشا  
ولی زنه ای شام از راه عدوان  
بهم گفتند از بالای هر بام  
ز جور شما میان شد خون دل من  
در این ویرانه ما را ای پدر جان  
از این غمها همه اندر فغانم  
چرا لعل لبست چون ارغوانست  
سر از تن جدا گو پیکرت کو  
بگو کو اکبر رعن جوت  
پس از تو اندرین دنیای فانی  
بمیرم من اگر در شهر غربت  
درینا مانده صغرای حزینه

براه شام و کوفه در بدر کرد  
چرا امشب بمن ناعربانی  
نمی پرستی چرا از حال زارم  
به پیش چشم مردم خوار گشتم  
پیاده در بیابان نادویدم  
گاهی ز دیزنه گاهی تازیانه  
ز بس سیلی زده خولی برویم  
دل از دست کوفی غرق خونت  
زدست شامیان دارم شکایت  
با دادند نان و جو و خرما  
همه کردند ما را سنگ باران  
که این ما خار جند از دین اسلام  
ضربه گشت آخر منزل من  
نزدادند آب و نانی این لعینان  
ولی یک غم زده آتش بجانم  
گمانم جای چوب خیزر است  
علمدار و سپاه و لشکرت کو  
علی اصغر شیرین زبانت  
نمی خواهیم دیگر من زندگانی  
شوم آسوده از هر پنج و محنت  
یتیم و بی پدر اندر دیمینه

تو را ای ذاکر این خدمت قبول

جزایت روز محشر با رسول است

## نوحه وداع حضرت سید الشهدا با زینب کبری

ای زینب غم پرور اینور دو چشمم  
امروز مرا با تو این جز دیدار است  
این زندگی دنیا این عالم ما فیها  
از مرگ همه یاران گرسبر کنم شاید  
افسوس که شد کشته در خون خود گشته  
از سینه مکش افغان از خیمه میا بیرون  
از کینه این لشکر چون نشستن من بپیر  
چون شمر گزارد یاد خیمه پی غارت  
از بهر من ای ذاکر امروز تو گریانی

ای یکس و بی یاور ایخوا هر گریانم  
بهران تو ایخوا هر آتش زده بر جانم  
دیگر کج کار آید از بعد جوانانم  
از داغ علی اکبر من زنده نمی مانم  
عباس علمدارم سقای شهیدانم  
چون شمر کشد خنجر بر خنجر عریانم  
از بعد من مضطر جان تو و طفلانم  
مگذار زند سبیلی بر روی یتیمانم  
من شافع تو فردا اندر بریزد انم

## نوحه وداع حضرت علی اکبر با مادرش لیل

مادر مضطرم الوداع الوداع  
شور محشر در ایندشت برپا شده  
از جفای خان زار و تنها شده  
تا که من زنده ام بقبراری مکن  
گریه و ناله و آه و زاری مکن

۱۹۱

مهربان مادر م الوداع الوداع  
نور حق خوار در چشم اعدا شده  
باب غم پرور م الوداع الوداع  
از غم سرگ من سوگواری مکن  
بیش از این در برم الوداع الوداع

ساعت دیگر ای مادر دل غمین  
 پاره پاره چو دیدی ز شمشیر کین  
 نقش من چونکه آمد در جیمه نا  
 وقت مردن بیا و به بند از وفا  
 سالها رنج و زحمت کشیدی مرا  
 آخر از تیغ کین کشته دیدی مرا  
 شیر از شیر جان خود دادیم  
 عاقبت شد کفن رخت دامادیم  
 رفتی از کربلا چون بسوی وطن  
 وعده ما و تو ای اسیر محن  
 ذا کرا گریه کن از برای حسین  
 بگذر از جرم من از برای حسین

گریه کن هر چه خواهی تو در این زمین  
 نازنین بیکرم الوداع الوداع  
 ساعت دیگر ای مادر مه لقا  
 چشم از خون ترم الوداع الوداع  
 باد و صد آرزو پروریدی مرا  
 در ره داورم الوداع الوداع  
 ای در یغمانیدی شب نادیم  
 خاک خون بستم الوداع الوداع  
 از زبانه بصفری بگو این سخن  
 در صف محشرم الوداع الوداع  
 روز محشر بگو با خدای حسین  
 چون با و نو کرم الوداع الوداع

## آمدن زینب خاتون سلام الله علیها و قتلگاه

زینب غم زده با چشم تر و شور و نوا  
 دید از خاتم اجلال نکلین افتاده  
 پسر فاطمه افتاده روی خاک سیاه  
 آن یکی تیغ بکف و اندیکری خنجر داشت  
 شمر آن دشمن دیرینه پر کینه او  
 یکطرف دید ستاده پسر سعد علی

آمد از جیمه پی دیدن شاه شهید  
 زینت عرش برین روی زمین افتاده  
 از پی لشتن او صف زده یکدشت پنا  
 آتش تشنه جگر شور دیگر بر سر دشت  
 پای با چکمه نشسته بروی سینه او  
 منظر از پی جان دادن آتش شهید

گفت ای ظالم میدان زل سخت تو دا  
 مرا این غرقه بخون زاده غیر نیست  
 پسر خون نه اخقه بخون در برست  
 شمر بر سینه بی کینه او جا دارد  
 حال گز گشتن او نگذری ای شوم لعین  
 در دم مرگ بگو قطره آبش بدهند  
 پسر سعد خجل گشت سر انداخت بزیر  
 این حسین تو که افتاده بزیر خنجر  
 گر من او را نکشم داغ برادر گدش  
 دید چون زینب محزون که نیفا و مفید  
 گفت ای شمر منم دختر زهرای بتول  
 معلاتی تا بسوی قبله کشم پای حسین  
 صبر کن تا من غمدیده بیایم بسرش  
 آخر این غرقه بخون داغ برادر دیده  
 حال گز تیغ جفا میبری از تن سداو  
 در جهان غیر تو ای بد گهر خانه ضراب  
 آنقدر ظلم بر این خسرو بی یار مکن  
 پای با چکمه باین سینه مجروح من  
 ذاکر این مرثیه با شور و نو ساخته است

این حسین است که افتاده بدست جلاد  
 یا که همان شما فرقه بد اختر نیست  
 از پی قتل وی آماده همه لشکر است  
 کشتن زاده زهر اچه تماشا دارد  
 پس بیا از پی خوشنودی خلاق مبین  
 آب گز نیست بگو تا که جوبش بدهند  
 گفت تقدیر خدا را نتوانم تدبیر  
 دیگر از زندگی او بنما قطع نظر  
 گر من او را نکشم ماتم اکبر گدش  
 التماسش به عمر رفت سوی شمر پلید  
 التماس من بیچاره اگر هست قبول  
 میر بینم دم مردن رخ زیبای حسین  
 در دم مرگ بدندم ز جفا چشم ترش  
 داغ عباس چو آن کشته اکبر دیده  
 بر سان قطره ابی بلبل اطهر او  
 میمان تشنه نشسته است کسی بر لب آب  
 در دم مرگ باو اینهمه آزار مکن  
 خنجر کمینه بر این خنجر بی روح من  
 که بقلب همه عالم شر را انداخته است

وداع حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام باریب

ای غمزه خواهر فگارم  
 امروز که موسم جدانیت  
 آنقدر بدان که زهر اسما  
 آنقدر بدان که من یکت امروز  
 یک ساعت دیگر ای حزیینه  
 جان میدهم و بوقت مردن  
 امروز بمن تو مادی کن  
 بنشین و ببند جایی مادر  
 دارم تو من سفارشی چه  
 رفتم چو از این جهان فانی  
 جان تو و قاسم بیستم  
 نگذار کنند آه و زاری  
 گفتم تو هر چه گفتی بود  
 برخیز و برو بیار و بگذار  
 آنجا به بین چه کرده آنزهر  
 زین میش مجال گفتگو نیست  
 دیگر بقیامت است دیدار  
 ذاکر صله تو بر قرار است

ای زینب زار بی قرارم  
 یکدم نشین تو در کنارم  
 افروخته بر جگر شزارم  
 محان تو اندرین دیارم  
 جان در ره دوست میسارم  
 افسوس که مادی نذارم  
 از بهر رضای کردگارم  
 از مهر دو چشم اشکبارم  
 اکنون که بحال هستزارم  
 جان تو و طفلهای زارم  
 محبه الله زار بی قرارم  
 آیند چو بر سر مزارم  
 اما سخنی نگفته دارم  
 طشتی زونا تو در کنارم  
 با این دل حسنه و فگارم  
 اکنون که ز دست رفته کارم  
 در خدمت جد تا جدارم  
 نزد پدر بزرگوارم

و داغ شهرزاده علی اکبر پاشید الشهدا

اکبر آن تازد جوان شب اول دهر

و چون یکی در غربت شاه شهدا

که ستاده تن تنهاست در آن دشت بلا  
 بوسه بردست پدر داد بصده و فغان  
 اسپدر جان بنگر حال دل و چشم ترم  
 تا یکی غرقه بخون جسم عزیزان نگرم  
 ای پدر اذن بده تا سوسو میدان بروم  
 شاه فرمود که من حال مکن در دارم  
 هست اندر دل من آرزوی شادی تو  
 لیکت زان وعده و عیاق که در روز بلا  
 از پی عهد ازل در ره تسلیم و رضا  
 غم چون بسته ام اسرو ز اطاعت کردم  
 گفت ای باب کبار ای شه بی باور من  
 چونکه رفتی بوطن تو ببر مادر من  
 مادرم یاد اگر از من ناشاد کند  
 از پی قتل من غم زده ای باب کبار  
 گو بگوید ز من زار بصغرای فگار  
 گو که در دجله خون افتد و قیامت نهاد  
 از غم دیدن تو خون بدل اکبر تست  
 ذاکر غم زده اولاد تو و نوکر تست  
 اجر اینم نشیبه اندر صف محشر خواهد

آمد اندر بر آن شاه بصد شور و نوا  
 گفت ای علت ایجا دهمه کون و مکان  
 که من از غصه بی یاری تو خون جگر  
 حالیا مطلبم این است که از راه کرم  
 گذرم از سر جان در بر جانان بروم  
 قاضی ختم شده از داغ برادر دارم  
 که بپوشم به بدن خلعت دامادی تو  
 با خداوند جهان بستم از راه و فنا  
 راضیم آن که شوی در ره اسلام خدا  
 من ترا چون همه قربانی امت کردم  
 چون براه تو بخون غرقه شد این پیکر من  
 ده تسلای دل مادر غم پرور من  
 مگذار از غم من ناله و فریاد کند  
 رفت از کوفه کسی گریسوی شهر و دیار  
 که مشو منظر اکبر شیرین گفتار  
 وعده دیدن اکبر بقیامت افتاد  
 اکبر ارکشته شود یا ورتوداور تست  
 فخر دارد بسلاطین که گدای دست  
 از خدا و تو و زهرا و پیغمبر خواهد

مصیبت زیبا نخل عبد الله ابن حسن

شه بیکیس شمیوی تاجدارم ۱۹۵ اینس و مونس شهبای تارم



پس از مرگ پدر از راه جهان  
چرا با من نداری مهربانی  
یتیمان را پرستاری ثوابت  
چرا اینسان غریب و خوار و زاری  
چه شد پشت و پناه و یاور تو  
چه شد آن هیچده ساله جوانت  
عمو در خیمه ما جای تو خالیت  
ز خیمه آدم تا از تو کسیرم  
پیش خود مرا ای شه نغمه دار  
ز گویت ای عمو دیگر محالست  
اگر بهمت کند بخت بلندم  
یقین دارم در آغوش تو امروز  
که دیشب باب من در خواب میگفت  
ندارم از تو من جز یک تمنا  
ز سوز تشنگی جانم کبابست  
تو را اذ اگر عمو من شفیع است

سجای او تو بودی عمو کرم  
ترا من از برادر یاد کارم  
من ای عمو یتیم و خوار و زارم  
چرا تنها فی ای غم کبارم  
ابو افضل آن عمو من نامدارم  
علی اکبر نهال جو یبارم  
بنزد غمهای دل فکارم  
سراخ اصغر شیرین عذارم  
که دیگر طاقت دوری ندارم  
که دیگر سوی خیمه پا گذارم  
سعادت گر شود امروز یارم  
براهت جان شیرین می سپارم  
بیابا با که من در انتظارم  
خدا داند ز گفتن شرم دارم  
نمانده طاقت و صبر و قرارم  
صف محشر بنزد کردگارم

## در زبانه حال عبداللہ بن حسین فرموده

که ای باب کبار تا جد دارم  
تو ای شه زیب دلمان رسولی ۱۹۶  
ز جا بر خیز و بنگر حال زارم  
قرار راحت جان بتو لی

تو آخر زینت عرش خدائی  
 تو فی سالار این جمع پریشان  
 میان خیمه یکسر اشکبارند  
 ز جا برخیز و رو در نیمه ناکن  
 مشور اضی عیالت خواری کردند  
 اگر چه طاقت و تاب سواری  
 در این میدان بحال ناتوانی  
 از آن ترسم نت در این بیابان  
 کجا رفتند اصحاب کبارت  
 چه شد پشت و پناه و یاور تو  
 چه شد نور دل و آرام جانت  
 تو چون تنهایی و یاور نداری  
 اجازه ده مرا ای شاه بی یار  
 که تا آید تو را یاری نماید  
 دم مردن بجای مادر تو  
 تو اینجا خفته در خاک و در خون  
 براه گر بلا در انتظار است  
 و گرد اگر ز عصیان روسیاهی  
 خداوندت بخشد جرم عصیان

میان خاک و خون غلطان چرانی  
 چرا غافل شدی از حال ایشان  
 پنی دیدار تو در انتظارند  
 ترخسم بر صریم کبریا کن  
 اسیر فرقه کفار گردند  
 بحسب ناتوان دیگر نداری  
 اگر یک ساعت دیگر بهانی  
 شود با مال زیر رسم اسبان  
 جوانان رشید کلعذارت  
 علمدار سپاه لشکر تو  
 علی اکبر رعنا جوانت  
 در این صحرای کسی بر سر نداری  
 کنم درخیمه زینب را خبردار  
 بوقت مرگ غم خواری نماید  
 به بند از وفا چشم تر تو  
 درینا در وطن صغرای مخزون  
 ز هجرت روز تابش اشکبار است  
 خجالت مند از بار گناهی  
 شفیع تو است چون شاه شهیدان

اتمام حجت حضرت امام حسین مظلوم با سپاه کوفه و شام  
 ۱۹۷

شرح احوال شهیدان که چه زود تسبیح نام  
یادم آید رفتش چون باتن تنها بمیدان  
از پی اتمام محبت استاد آن محبت حق  
گفت ای لشکر من آخر زیب عرش کردگارم  
علت ایجاد موجودات و سرکاف نوئم  
عالم اسرار سبحانی ز مبدا تا معاد م  
واجب ممکن نماد ممکن واجب صفاتم  
صورت انسان کامل از سلاله ماء طینم  
یادگار حیدر صفدر امیر المومنینم  
با چنین قدر و جلال امر و زانیدن بیابان  
من اگر شاه عجازم کو علمدار و سپاهم  
شاه بطحا ماه یثرب زاده زهرای اطهر  
میما نرا تشنه لب هرگز نکشته هیچ کافر  
من که در دست شما ای قوم کافر و سیکرم  
کرده پیرو ناتوان و ز زندگانی نامیدم  
بهر قلم نیست دیگر حاجت شمشیر و خنجر  
در گذشتم از سر خون جوانان گردیدم  
مردی از آل نبی در خیمه که باقی نماند  
بعد قتل من خدا را بگذرید از کشتن او  
ای شهید راه حق باقی بگو در روز محشر

از غم سالار ایشان سوخت مغر سنجاقم  
اشک ریزد همچو باران از سحابید کامم  
لیک با حالی که تقریرش ننگزد در زبانم  
بنده خاص خدا و پادشاه انس و جانم  
مقصد و مقصود حق از خلقت کونی کامم  
حاکم احکام قرآنی ز پیدا و پنهانم  
اولین مخلوق خلاق زمین و آسمانم  
احسن التقویم حق را معنی و شرح دایم  
زاده خیر البشر پیغمبر آخر زمانم  
بیکس و تنها غریب خوار و دور از خانم  
من اگر سبط رسولم بس چه شد نام و نشانم  
گر نباشم هر چه باشم من شمارا میمانم  
من که هم مهانم و هم شسته آب و دامنم  
رحمی آخر بر من و این دیده بای خون نشانم  
داغ عباس و فراق قاسم آن آرام جانم  
من که میمیرم ز داغ اکبر رعنا جو انم  
قطره ابی برای اصغر شیرین زبانم  
غیر آن فرزندی بیمار و علیل و ناتوانم  
تا مگر باشد پرستار عیال و کود کانم  
هست ذاکر خادم درگاه و کلب استانم

گفتگوی حضرت سید الشهدا با حضرت زینب

الملك الناصر محمد بن قلاوون



چون روانه گردید  
زینب دل افکار  
آخرای برادر  
دور می عزیزان  
گر تو کشته گردی  
خواب تو پناه  
آن امام بی یار  
گفت خواب من  
این وداع امروز  
چون بخون طپاند  
منکه اندریندشت  
از برای امت  
رو به خیمه نشین  
ذاکر بلاکش

سوی جنگ عدوان  
از قهای آن شاه  
ما ز نان مضطر  
داغ نوجوانان  
نیت اندین دشت  
یکتن ضعیف است  
باد و چشم خونبار  
موسم جد نیت  
آخرین ودعت  
اکبر جو انجم  
یاوری ندارم  
شمر بی مروت  
تا مگر نبیسی  
بادلی شوش

زاده سپهر  
مید وید و میگفت  
محرمی نداریم  
چون تو زنده بودی  
یا در معینی  
بعد ما چه سازد  
در جواب زینب  
در جهان رسیده  
حافظ شما باد  
بعد او حرمست  
میر و م بناچار  
میر دسرم را  
از جفا تنم را  
اندرین مصیبت

شاه شنه کامان  
باد و چشم گریان  
اندرین بیابان  
بود بر من آسان  
بهر ما غریبان  
بادل بیت مان  
لب گشود اینسان  
روز من بیابان  
ذات پاک یزدان  
زندگی بدوران  
این زمان بیدان  
با گلو ی عطشان  
زیر ستم اسبان  
مانده زار و حیران

## زبان حال دختر سه ساله امام در خرابه شام

فلک چند نالم ز درد فراق  
الهی نباشد بدار فنا  
خدا یا چه سازم من بی پدر  
که گمیرم مرا از وفادر کنار

دلم خوشد از دوری اشتیاق  
بدر دیتیمی کسی مبتلا  
نیامد چرا باب من از سفر  
کنز پاک از گیسو انجم غبار

بگویم با و شرح غمهای خویش  
 بگویم بدین صورت که چون  
 صبا کن گذاری بسوی وطن  
 خوشا حالت ای خواهر با و فنا  
 ندیدی جفایای شهر و سنان  
 تو اندر مدینه بصد احترام  
 درینا ز عالم نداری خبر  
 گهی گریه از بهر یاران کنم  
 گهی ناله دارم من ناتوان  
 گهی بر جگر آذرم میزنند  
 از این درد و غم ذاکر خسته جان

نمایم با و زخم پامای خویش  
 ز سبلی دشمن شده نیلگون  
 بصغرای محزون بگو این سخن  
 که با ما بودی بکرب و بلا  
 اسیری زلفی تو با کوفیان  
 ولی من گرفتار در شهر شام  
 که اندر خرابه من بی پدر  
 گهی یاد روی جوانان کنم  
 ز داغ علی کسب نوجوان  
 گهی سنگت کین بر سرم میزنند  
 کشد هر دم از سینه آه و فغان

## گفتگوی جعد با بلبل و گریز بمصیبت کربلا

زهر جا بگذری درد غم کربلا باشد  
 ز جعدی بلبل پر سید کای دیوانه محزون  
 برای چیست در دوران گریزانی تو ازستان  
 ز ویران بگذرو با من بیاد رساختن  
 بگفتا جعد بیدل خاک بر فرق تو ای بلبل  
 که من آسوده دل بر شاخ گل در باغ بنشینم  
 من اندر صحن گلشن شادمان باشم ولی لیل

بهرستان و ویران گفتگوی کربلا باشد  
 بگو با من چهر اجای تو در ویرانه تابا باشد  
 مکانت گوشه ویران بهر صبح و مسایند  
 بین سرو گل و سنبل و آفتابا باشد  
 بده انصاف کی این شیوه مهر و وفا باشد  
 ولی زینب سر عریان بدو در شهر تابا باشد  
 زمرک اکبر ناکام در شور و نوا باشد

من اندکستان در شاخ کله آشیان کیم  
بروای بلبل نالان تو و آن سرویان لبان  
مرا نرو زیکه شد آل نبی را جای ویرانه  
تو مستاقی بستان و من از ویرانه خوشحالم  
ز احوال من دشمن به پرس از ذکر محزون

۵

ولیکن دست عباس جوان از تن جدا باشد  
مرا این گوشه ویران بهشت جاودان باشد  
مرا جا و مکان و ویرانه از آن ماجر باشد  
که در ویرانه جای دختر شیر خد باشد  
که ذکر چاکری از خاندان مصطفی باشد

## در فضایل و مناقب حضرت ابو الفضل علیه السلام

عشاق چون بدر که معشوق رو کنند  
اول قدم ز جان و سر خویش بگذرند  
از تیغ دوست بر تپان زخمی ار رسد  
هر تیر آبدار که آید ز شست دوست  
قربان عاشقی که شهیدان کوی عشق  
عباس نامدار که شان روزگار  
میراب آب بور و لب تشنه جان سپرد  
بیدست ماند و داد خدا دست خود باو  
گردست او نه دست خدا نیست پس چرا  
درگاه او چو قبله ارباب حاجت است  
ذکر برای آنکه مستی با سم اوست

۲۰۲

از آب دیدگان تن خود شست شو کنند  
در خون دل تپه غسل و وضو کنند  
آنزخم راز سوزن شرکان رو کنند  
آن تیر را بسینه سوزان فرو کنند  
در روز حشر رتبه او آرزو کنند  
از خاک کوی او طلب آب رو کنند  
میخواست آب کوثرش اندر کلو کنند  
آنانکه منکرند بگو رو برو کنند  
از شاه تا گدا همه رو سوی او کنند  
باب کجوا بخش همه جا گفتگو کنند  
امید آنکه عاقبتش را نگو کنند

خ با تمام آقای حاج میرزا احمد فرمودند که بفروش طهرانی اصلح است حال و نوبت  
م تمام شش خزینه چهارم خداوند توفیق عطا بفرماید تا برای دنیا ترک دین کنیم خوش چاره که امر بخون



# جلد پنجم کتاب خزان الاسعار

در مصائب اخلاق و نوحه های سینه زنی

که جدیداً اضافه شده

بسم الله الرحمن الرحيم

فی الموعظة والنصیة فرموده

دلانا کی بفکر نمان و آبی  
چرا عبرت نگیری ایدل تنگ  
که شب از طایران گیرد کناری  
بروی شاخه با آتش بگیر  
نه فکر دانه نی در بند آبت  
بیاد حق تمام شام دیجور  
سحر که از گلوش خون بریزد  
تو هم ذکر شبی از خواب برخیز  
تو آخر مرغ طوبی آشیانی

۲۳

در این محنت سراتان کی بخوابی  
از آن مرغی که گویند شب بخت  
گزیند جا بظرف سر غزاری  
نماید خویش را یکپا سرازیر  
برسم عاشقان بخورد و خوابت  
همی حق حق زند مانند منصور  
پس آنکه جانب نامون گیرد  
تاسی کن با مرغ شب آویز  
چرا از خواب غفلت سر گرانی



شبى بر خير و يادى از خدا کن  
چرا ذاکر ترا ياد خدا نيست

بياد دوست دل را با صفات  
زمرعنى پست تر بودن روا نيست

## فى الامر بالمعروف سروده

خانه حق را بيا آباد کن  
امر بالمعروف کن بر جاهلان  
امر بالمعروف محبوب خداست  
انبيا را از همه گفت و شنود  
اي صفت چون از فروغ دين تست  
سعى کن تا دين خود کامل کنى  
امر بالمعروف و نهى از منكرات  
امر بالمعروف چون موقوف شد  
بالسان لين و حلقى نگو  
هر کجا قول تو افتد ناقول  
اجراين زحمت رضاي داور است  
روز محشر ذاکر را خواهى نجات

خلق را سوي خدا ارشاد کن  
نهى از منكر ز قوم غافلان  
از صفات انبيا و اولياست  
غير از اين مقصود مقصودى نبود  
از شروط ملت و اين تست  
روز و شب ارشاد هر جا بل کنى  
واجب عيني است چو نضوم و صلوة  
زين سبب هر منكرى معروف شد  
با خلايق تو كلام حق بگو  
خاطر خرم مكن هرگز ملول  
ماه خوشنودى پيغمبر است  
تا تو انى نهى کن از منكرات

## در زفاف حضرت زهرا سلام الله عليها

شب عيش خير النساءى بتول ۲۰۲ عزيز خدا نور چشم رسول

نذا آمد از کردگار جلیل  
 که امشب شب عشرت و شادیت  
 بگو تا ملائک به بند صف  
 بگو حور عین جمله عشرت کنند  
 برضوان بگو کوثر و سبیل  
 به طوبی بگو تا نماید نثار  
 پس آنکه برو باد و دو سلام  
 بگو بر ملاسمستور کن  
 بگو باید امشب بعز و وصول  
 بذاکر بگو با هزاران نوید

بسالار خیل ملک جبر نیل  
 علی راشب عیش و دامادیت  
 تبارک بخوانند با صد شرف  
 بهشت مرا زیب و زینت کنند  
 گند جمله بر اهل جنت سبیل  
 ورو گوهر و لؤلؤ شاهوار  
 به نزد حبیبم رسول انام  
 عیان رمز نور علی نور کن  
 رسانی علی را بوصول  
 بود اجر تو با خدای مجید

### قصیده در تنیت عید غدیر فرموده

برای تنیت آن یار با وفا امروز  
 گشود آن لب گوهر فشان و خنده کنان  
 که ای بدر و غم و غصه مستلابر خیز  
 بنوش جامی از ختم وال من والا ه  
 دوباره حق در رحمت بروی خلق گشود  
 بامر بار خدا مصطفی بحسنم غدیر  
 بحکم محکم حق نصب شد در آن صحر  
 جهان پیر تو گفتی دوباره گشت چون

ز در درآمد چون بهر صبا امروز  
 پس از سلام بمن داد مرده ما امروز  
 که بهر درد تو آورده ام دو امروز  
 ز دست سید سالار انبیا امروز  
 برای خاطر سلطان اولیا امروز  
 گرفت جشنی از بهر مرتضی امروز  
 بجای ختم رسل ختم اوصیا امروز  
 زمین مقدم سردار لافتی امروز

ز بعد احمد مرسل بقلمزم توحید  
 خدای گفت ید الله فوق اید بهیم  
 بروی دست علی را گرفت ثابت کرد  
 ادای حجت قوی نمود بعد از فعل  
 که ایگروه بدانید از صغیر و کبیر  
 بهر کسی که منم والی و منم مولا  
 امیراوست بهر مومن وید قدرت  
 چو دوستی خداوند دوستی علی  
 کمال یافت ز املت دینکم اسلام  
 از این مدیکه شیرین که گفته ذکر

علی بکم خدا گشت نا خدا امروز  
 رسول او پی اثبات مدعا امروز  
 که هست دست خدا فوق دستها امروز  
 بدح صاحب دیهیم امتا امروز  
 علی است آینه ذات کبریا امروز  
 علی است والی و مولا و متقد امروز  
 بقدر و قامت او دوخت این قبا امروز  
 فرضیه شد بهمه خلق ماسوا امروز  
 تمام نعمت حق گشت بر شما امروز  
 بود جزای تو باشافع جزا امروز

## فی ولادت الحسین علیه السلام فرموده

سحرز ما تق غنیم نذا رسید امروز  
 که آسمان ولایت می تجلی کرد  
 طلوع کرد ز برج مدینه آن ماهی  
 شعی از ملک عدم زد قدم بملک وجود  
 ز راه لطف و عنایت بخلق نازل کرد  
 خدای لم یزل از خلقت چنین مخلوق  
 خدای گفت که خورشید در گن مه نگند  
 از آنکه شد متولد حسین از زهرا

که خلق را بده این شرده جدید امروز  
 ز بوستان امامت گل میدار امروز  
 که پشت مهر فلک پیش او خمید امروز  
 که از ولادت او شد دوباره عید امروز  
 تمام رحمت خود خالق مجید امروز  
 ز ذات اقدس خود آفرین شنید امروز  
 شد از کلام خدا حیرتم شدید امروز  
 چو ماه در بغل مهر آرمید امروز

از اینگذشت ز خورشید چرخ حیرانم  
رسول بر سر دستش گرفت و ثابت کرد  
برای بوسه‌نی چون گرفت دست حسین  
ز رویا بی درگاه کبریا فطرس  
گمانم آنکه بان یکسود اول عمر  
از ایندی که امروز گفته ذاکر

که در برابر این ماه شدید امروز  
که بهر خویش خدا دوستی آفرید امروز  
دو دست قدرت یزدان به رسید امروز  
شد از شفاعت آناه رو سپید امروز  
گناه امت جدش زحق خرید امروز  
خدا بجزم و خطایت قلم کشید امروز

### در ورود شهداء کربلا بمحشر عظمی

در صف حشر چون گام جزا می آید  
طرقوا طرقوا ایخلق کناری بروید  
طرقوا طرقوا ایخلق که از کرب و بلا  
طرقوا طرقوا ایخلق که داماد حسین  
طرقوا طرقوا ایخلق که از شام خراب  
طرقوا طرقوا ایخلق که صغرای فکار  
بس کن ایند اگر غم دیده که در روز جزا

بر فلایق همه از غیب ندایم آید  
که یکی قافله از کرب و بلا می آید  
پسر فاطمه شاه شهید امی آید  
بکف از خون گلو بسته حامی آید  
زینب غمزه با شور و نوایم آید  
از مدینه بسراغ اسرامی آید  
صله نظم تو غفران خطامی آید

### نوحه ز بانحال زهرا با حضرت امیر المومنین

بیا یکدم ای پادشاه عراق  
که دارم بیدار تو اشتیاق

بیا لیسیم از راه مهر و وفاق  
امان از جدائی فغان از فراق

زمان تقای خدائی شده  
 درینا که روز جدائی شده  
 در این عمر ز صحت کشیدم بسی  
 ز مردم شامت شنیدم بسی  
 تم چون هلال از علیلی شده  
 چنان نیلی از ضرب سیلی شده  
 ندارم دم مرگ چون یاور  
 تو باید نمائی بمن یاور  
 چو خاموش دیدی صدای مرا  
 تسلی بده طفلای مرا  
 حسین و حسن چونکه زاری کنند  
 تو مگذارشان بیقراری کنند  
 تم ای پسر عم پراز تب شده  
 که روزی تسمی زینب شده  
 توئی با خبر چون ز احوال من  
 مزن صیحه بر روی اطفال من

دم مردن و بسینوائی شده  
 امان از جدائی فغان از فراق  
 بتن ریج و محنت خریدم بسی  
 امان از جدائی فغان از فراق  
 بین صورتم را که نیلی شده  
 امان از جدائی فغان از فراق  
 اینس و پرستاری و خواهری  
 امان از جدائی فغان از فراق  
 بیند از وفا چشمهای مرا  
 امان از جدائی فغان از فراق  
 سر نفس من سوگواری کنند  
 امان از جدائی فغان از فراق  
 بچشم جهان تیره چون شب شده  
 امان از جدائی فغان از فراق  
 پس از من پریشان مکن حال من  
 امان از جدائی فغان از فراق

زبانحال فاطمه زهرا با علی مرتضی علیهما السلام

که ای پسر عم محزون من خدا حافظ  
 ز بعد مرگ پدر غیر غصه و محنت

۲۰۸

اینس و مونس و غمخوار من خدا حافظ  
 کسی نبود پرستار من خدا حافظ

هزار شکر که راحت شدم از این دنیا  
هزار شکر که از تازیانه قفسه  
هزار شکر که دیگر نمیزند سیلی  
بطفه‌های میتیم بده تو دل‌داری  
بغیر زینب مظلومه گیت تا که شود  
شفیع ذاکر عاصی منم بر وز حبزا

گره گشوده شد از کار من خدا حافظ  
خلاص شد تن بیمار من خدا حافظ  
عدو بصورت و رخسار من خدا حافظ  
خصوص زینب افکار من خدا حافظ  
ز بعد مرگ عزادار من خدا حافظ  
که هست خادم در بار من خدا حافظ

### ایضا ز با نخال حضرت زهرا با زینب کبری

بیا یکدم ای دخت شاه عراق  
که دارم بیدار تو اشتیاق  
زمان تقای خدائی شده  
درینا که روز جدائی شده  
خدا حافظ ای زینب مضطرم  
خدا حافظ ای نور چشم تررم  
چو خاموش بینی صدای مرا  
سوی قبله کن دست و پای مرا  
من اندر جوانی و عهد شباب  
ز بهر تو دارم دو چشم پر آب  
تو باید بسی آه و افغان کنی  
زمرگ حسن موپیشان کنی

بیا لیسیم از راه مهر و وفای  
امان از جدائی فغان از فراق  
دم مردن و بسینوائی شده  
امان از جدائی فغان از فراق  
خدا حافظ ای مهربان دخترم  
امان از جدائی فغان از فراق  
به بند از و فاحشهای مرا  
امان از جدائی فغان از فراق  
شدم راحت از این جهان خراب  
امان از جدائی فغان از فراق  
وفا بر همه عهد و پیمان کنی  
امان از جدائی فغان از فراق

تو باید روی باد و صد شور و شین  
در آنجا کنی گریه ای نور عین  
کنی گریه ای دختر مضطرم  
سر نفس عباس آب آورم  
تو باید روی بار خونی نقاب  
بخواری بر ندت بهرم شراب  
تو باید به بیسی بنوک سنان  
به بیسی ستمای شمر و سنان

سوی دشت کرب و بلا با حسین  
امان از جدائی فغان از فراق  
زدای غم نوجوان اکبرم  
امان از جدائی فغان از فراق  
ز کرب و بلا سوی شام خراب  
امان از جدائی فغان از فراق  
سر قاسم و اکبر نوجوان  
امان از جدائی فغان از فراق

### ز با نحال جناب مسلم علیه السلام با اهل کوفه

ای قوم که کرده اید خوارم  
آخر نه من غریب و بی یار  
من مسلم زاده عقیلم  
فرزند بنی حسین مظلوم  
گراوشما امام و مولا است  
دیروز ز راه مسربانی  
امروز چه روی داده که اینان  
دیروز بمبند خلافت  
امروز بر اشتر برهنه  
ای فرقه بی حیا مگر من

بی عزت و قدر و عتبارم  
مهمان شما در این دیارم  
بن عم رسول تا جدارم  
کز او ست تمام افتخارم  
من نایب آن بزرگوارم  
بودید همه معین و یارم  
تنها و غریب و خوار و زارم  
خواندید امیر و شهریارم  
کردید ز راه کین سوارم  
از اهل فرنگ و زنگبارم

آتش ز چه بر سرم بریزید  
 اکنون که اسیر و دستگیرم  
 دارم ز شما یکی منت  
 از سوز عطش دلم کبابست  
 من کشته شوم اگر بخواری  
 اما غم دیگری مرا هست  
 افسوس که بیکس وغربند  
 من شافع ذاکر گنه کار

هر چه کنید سنگ سازم  
 امید به زندگی ندارم  
 هر چند بحال احتضارم  
 از کف شده صبر و اختیارم  
 سبقت براه کردگارم  
 کان غم زده بر جگر شرم  
 در کوفه دو طفل بی قرارم  
 در نزد رسول تا جدارم

## زبانحال حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام

بشهر کوفه شد چون خوار مسلم  
 بدور کوچه نابی چاره میگشت  
 دلش پر خون پریشان بود حالش  
 گهی میریخت اشک از دیدگان  
 گهی میگفت با صد آه و فغان  
 برو از کوفه سوی نور عثمان  
 بگو ای شاه ترک این سفر کن  
 بگو در کوفیان رسم و فانیست  
 در اول خاطر مرا شاد کردند  
 در آخر عهد نامیکس شکستند

غریب و یکس و بی یار مسلم  
 چو سرخی ز آشیان آواره میگشت  
 برای دوری اهل و عیالش  
 چو باران از فراق کوفه گانش  
 صباراکی صبا از راه احسان  
 نیز زاده زهر احسینم  
 ز مکر و حیله کوفی حذر کن  
 بچشم کوفیان شرم و حیانت  
 دلم از قید غم آزاد کردند  
 بمن یکباره راه چاره بستند



بشهر کوفه اشب خوار و زارم  
مراد شهر غریبیت خانه نیست  
اگر از مکه سوی کوفه آئی  
سجای آنکه معانیت نمایند  
اگر در کوفه ای شایه گذاری  
بخون غلطه علی اکبر تو

ز توفی یکفر یا ورنه دارم  
مکان و منزل و کاشانه نیست  
نمی بینی بغیر از بی وفائی  
گلوی تشنه قربانت نمایند  
یقین دارم که با صد گونه خواری  
اسیر کینه گردد و خواهر تو

### ایضا ز با سخا مال مسلم بن عقیل در غریبی خود

خداوند ابد به شهر کوفه خوارم  
ندارم یکفر یار و عزادار  
ز سوز تشنگی و زخم بسیار  
ندارم باکی از مردن و لیکن  
نمی دانم چنان آن یکسانرا  
ببر باد صبا از من پیامی  
بگو از من با وای شاه خوبان  
تو با عز و جلال و شان و شوکت  
من اندر کوفه با صد گونه خواری  
تن مجروح با بازوی حسته  
زنندم سنگ از بالای هر بام  
من ای ذاکر تو را در روز محشر

غریب و بیکیس و بیگسارم  
اگر من در غریبی جان سپارم  
امید زندگی دیگر ندارم  
برای طفلانم بی قرارم  
میان اینهمه دشمن گذارم  
به نزد ابن عم تا جدارم  
عجب داری خبر از حال زارم  
به شهر مکه داری انتظارم  
بر اهت جان شیرین می سپارم  
بروی استرعیان سوارم  
که گویا من اسیر زنگبارم  
شفاعت کار نزد کردگارم

## زبانحال علی اکبر با سید الشهدا صلوات الله علیه

پدرم یا نظری کن بحال مضطرب من  
سلام من بتو باد ای پدر خدا حافظ  
بر سر بداد من تو جوان مشوراضی  
امیدوار چنانم که تا ز خنجر کین  
شود بنور جمال تو چشم من روشن  
ببر بختیتم را که مادر من لیسلا  
ز بعد مرگ من ایش بغمه ام زینب  
بگو بقاسم ناشاد اگر شدی داماد  
بدشت کربلا مردم و دلم خونت  
توئی چو شاخ روز جزا ببار خدای

بین که مرگ ستاده است در برابر من  
بیابیا که رسیده است جان بکفر من  
که زیر تیغ شود پاره پاره پیکر من  
جدانکرده سرم قاتل بدختر من  
ز راه مهر گذاری بیای خود سرم  
بوقت مرگ به بند دودیده تر من  
بگو که جان تو و شیر خوار صغرم  
بجمله چون بروی یاد کن ز اکبر من  
ز نا امیدی صغری حزینه خواهر من  
بگو که ذاکر غمخیده است نوکر من

## مصیبت زبانحال لیلای بانقش علی اکبر

لیلا چو نظر بر آن جوان کرد  
میگفت که ای سرور جانم  
تو شب رسول تا جداری  
این قوم چرا حیا نکردند  
کردند چرا بدون تقصیر  
از داغ تو ای جوان ناکام

مجنون صفت از جگر فغان کرد  
ای میوه قلب نا تو انم  
از او بر ما تو یاد گاری  
شرم از رخ مصطفی نکردند  
صد پاره تو را از ضرب شمشیر  
رفته است ز من چه صبر آرام

ایکاشش شود خزان بهارم  
 شبها سر مهد تو سحفتم  
 شاید که برو ز کار پسیری  
 من هم شب عیش تو بگو بشم  
 آخر به منت قبا کفن شد  
 زخم تنت ار چه حیا بست  
 ایندشت پراز سپاه اعداست  
 از مرگ تو سوی شهر بطا  
 مجنون شود از فراق مروت  
 ای تازه جوان گلغذارم  
 ذا کر که تو راز چاکر هست

جان بر سر نفس تو سپارم  
 با خود بزر با نحال گفتم  
 دست من نا توان بگیري  
 بر قامت تو قبا پوشم  
 نو مید همه امید من شد  
 بر خیز کنون نه جای خوابست  
 باب تو غریب و زار و تنه است  
 گر باد جنبر برد به صغری  
 یا جان دهد اندر آرزویت  
 تنها نه من از غمت فکارم  
 امشب ز غم تو در فغانست

## ز با نحال سید الشهدا با نفس علی اکبر

علی اکبر ای نور چشم ترم  
 علی اکبر ای شب پیغمبرم  
 جو انا از این غم دلم شد کباب  
 نمودی ز خون دست و پا تیغضاب  
 جوان شهیدم علی یا علی  
 چراغ امیدم علی یا علی  
 شده قتلک حمله شادیت

علی اکبر ای نو گل احرم  
 جو انمرگ من ای علی اکبرم  
 که نا کام مردی بعد شباب  
 جو انمرگ من ای علی اکبرم  
 نهال رشیدم علی یا علی  
 جوان مرگ من ای علی اکبرم  
 کفن در برت رخت دامادیت

درینا از این قد ششادیت  
 شدی در جوانی تو آخر شهید  
 درینا شد امید من نا امید  
 پس از داغ مرگ تو ای نوجوان  
 نخواهم دگر زندگی در جهان  
 اگر بی تو باین دو چشم پر آب  
 به لیلای سیاره دل کباب  
 بسوی وطن ای صبا در گذر  
 که در کر بلا من شدم بی پسر

جوان مرگ من ای علی اکبرم  
 ز مرگ تو ای نوجوان شهید  
 جوان مرگ من ای علی اکبرم  
 من پیر دل خسته و ناتوان  
 جوان مرگ من ای علی اکبرم  
 روم سوی خیمه چگویم جواب  
 جوان مرگ من ای علی اکبرم  
 بصغرای محزون بگو این خبر  
 جوان مرگ من ای علی اکبرم

## ز با نحال سید الشهدا ع سرغش برادر

ابو الفضل ای یار غنچه ارمن  
 ز مرگ تو ای نوجوان رشید  
 ز بید سیت رفت کارم ز دست  
 دو صد حیف از قد دمیجی تو  
 تو آخر شدی کشته ای نوجوان  
 ز قتل تو امروز راحت کنند  
 ز جایش و بهر رضای خدا  
 سکنه بصد ناله واضطراب  
 امید آنکه ذاکر هر روز شمار

پناه سپاه و علدار من  
 امیدم شد از زندگی نا امید  
 ز بار فراق تو پشتم شکست  
 درینا از این دست و بازوی تو  
 جهان شد بکام دل دشمنان  
 چو شب شد همه خواب راحت کنند  
 ز میدان برو جانب خیمه ها  
 نشسته بامید یک قطره آب  
 نماید به حاجت افتخار

## ایضا ز با نخال حسین ۴ بالغش برادر

دریغا که از جور اهل تفاق  
 ز داغ غمت طاقتم گشته طاق  
 تو بودی وزیر و سپه دار من  
 تو بودی نگه دار اطفال من  
 دریغا از آن قد و سجوی تو  
 بقربان آن روی بینگوی تو  
 ز بیدستیت رفت کارم ز دست  
 فراق تو بر من ره چاره بست  
 دریغا که بی یار و یاور شدم  
 ز ظلم حسان خوار و بیگس شدم  
 ز جا خیز و بهر رضای خدا  
 برو بار دیگر سوی چینه ما  
 سکنید لب تشنه جان فکار  
 نشسته براه تو در انتظار  
 ندارم گمان پیکر اطهرت  
 ز بس خورده شمشیر بر پیکرت  
 بمیدان کین گر گذارم تو را  
 شوی پایمال سم اسبها  
 به پیش دو چشم من ناتوان

۲۱۶

شدی گشته اندر زمین عراق  
 امان از جدائی فغان از فراق  
 تو بودی علیدار و سالار من  
 امان از جدائی فغان از فراق  
 دریغا از آن زور بازوی تو  
 امان از جدائی فغان از فراق  
 نه تنها ز داغ تو پشتم شکست  
 امان از جدائی فغان از فراق  
 ز جور فلک خوار و مضطر شدم  
 امان از جدائی فغان از فراق  
 از ایندشت پر محنت و ابتلا  
 امان از جدائی فغان از فراق  
 در چینه با دیده اشکبار  
 امان از جدائی فغان از فراق  
 تو انم برم در بر خواهرت  
 امان از جدائی فغان از فراق  
 از آن ترسم از کینه اشقیا  
 امان از جدائی فغان از فراق  
 تو آخر شدی گشته ای نوجوان

جهان شد بجام دل کو فیان

امان از جدائی قهان از فراق

## ز با نخال دو طفلان مسلم بجا رث ملعون

بجا رث آن دو طفل زار نالان  
که ای ظالم بیا شرم از خدا کن  
مکش مارا که ما طفل صغیریم  
اگر چه مایسیم و خوار و زاریم  
نکشته هیچ کافر میهان را  
بیا ظالم مبر از تن سر ما  
که آن بجا ره زن در انتظار است  
ز سوز آه مظلومان حذر کن  
بهر زنده تو مارا ای ستمگر  
که مارا شاید او دلشاد سازد  
اگر این مطلب مانا قبول است  
ز قتل ما اگر قصد تو مال است  
بیا و چون غلام حلقه در گوش  
مکن ذاکر پریشان حال مسلم

چنین گفتند با حال پریشان  
و می اندیشه از روز جزا کن  
در این صحرای بدست تو اسیریم  
ولی مهان تو در این دیاریم  
یتیم و بی گناه و ناتوان را  
ترحم کن بجال مادر ما  
براه ما دو چشمش اشکبار است  
ز قتل ما بیا صرف نظر کن  
بر این زیاد شوم کا فر  
ز گشتن بگذرد آزاد سازد  
تو را اگر کینه با آل رسول است  
کنون تا فرصت و وقت مجال است  
ببر مارا سر بازار بفروش  
مگو دیگر تو از اطفال مسلم

## ز با نخال زینب مظلوم با شاه تشنه جگر

ای برادر من سرگشته و حیران چکنم ۲۱۷ از پس قتل تو با خیل اسیران چکنم

خواری و درد غیر می بهیست ولی  
بصف کرب بلا هر چه کشیدیم گذشت  
مجلس زاده سر جان اگر صبر کنم  
از غم کوفه و زندان اگر آسوده شدم  
وارد شام چه شستم به آن حال خراب  
شام در گوشه ویرانه چه شد منزل ما  
آخر کار در آن منزل بشوم یزید  
گفت ذاکر غم دنیا بهیست است ولی

از غم بجز تو و داغ جوانان چکنم  
روز و آرد شدن کوفه ویران چکنم  
بعد از آن واقعه در گوشه زندان چکنم  
در ره شام باین شکر عدوان چکنم  
سر بازار روی ناله عریان چکنم  
بایتمان تو و ناله طفلان چکنم  
گر تو را چوب زند بربت دندان چکنم  
در صف حشر بسیار عریان چکنم

## اتمام حجت سید الشهداء با شکر اعدا و میدان

ای قوم من آن شه زمانم  
من آیت رحمت خدا یم  
من حاکم روز و ستیزم  
من سبط رسول تا جدارم  
تقصیر من و گناه من چیست  
هر چند فراق نو جوانان  
هر چند که قائم کمانست  
هر چند که زندگی محالست  
هر چند بوقت جان سپردن  
با این همه محنت و مصیبت

کا مروز اسیر کو فیا نم  
حجت به تمام انس و جانم  
هم قاسم دوزخ و جنانم  
فرزند امیر مومنانم  
جز آنکه غریب میمانم  
کرده است ز دیده خویشانم  
از داغ غم برادرانم  
بعد علی اکبر جوانم  
خشکیده ز تشنگی زبانم  
اکنون که طلب رسیده جانم

دارم ز شما یکی تمت  
تا مرگ نبسته چشمها میم  
راضی نشوم که پا گذارید  
من را ضمیم از نید شمشیر  
اما نزنند کسی ز بیداد  
من را ضمیم از کنیز صد چاک  
اما نزنند این لعینان  
من را ضمیم از شما نمانند  
اما نکند شتر سواری  
استید که ذاکر گنه کار

که گوش دهید بر بیا نم  
از جیم نرفته تا تو انم  
نزدیک به خیمه ز نا نم  
بر پیکر زار نا تو انم  
فریاد بروی خواهر انم  
از نیزه و خنجر و سنا نم  
سیلی ز جفا بد ختر انم  
پامال ز نهم مرکب انم  
بیمار و غلیل نا تو انم  
محبوب شود ز چاکر انم

### خطاب امام علیه السلام با ذوالکجماح

ش دین گفت با صد مهربانی  
که ای حیوان تو را باد ایشات  
تو امروز از وفا در این بیابان  
مرا هم از اجل لبریز جام است  
که باید پیش چشم خواهر من  
در این دیر خراب و دار فانی  
من از این زندگانی نا امیدم  
نمانده طاقت و صبر و قرارم

باسب خوشتن راز نهانی  
شدی آسوده از این رنج و محنت  
رساندی خدمت خود را پایان  
ولی کی عهد دیگر نا تمام است  
ببر دشمن از پیکر من  
چه حاصل دیگر از این زندگانی  
پس از مرگ علمدار رشیدم  
ز داغ اکبر رعنا جو انم



ز سوز تشنگی و ز خیم بسیار  
 برم جان گر از این زخم فراوان  
 یقین دارم که با این زخم کاری  
 مرا از سینه جان بر لب رسیده  
 در این صحرای من با جسم صد چاک  
 بسوی خیمه نمانم گذر کن  
 خبر کن زینب پیچاره ام را  
 که آید وقت مرون بر سر من  
 کشاند سوی قبله دست و پایم  
 مرا و اگر ز خیل چاکر است

لبم خشکیده دستم مانده از کار  
 ز تیر صرطه مشکلی برم جان  
 ندارم من دیگر تاب سواری  
 زمان و عده جانان رسیده  
 ز پشت تو قدام بر روی خاک  
 ز حال من عیالم را خبر کن  
 ز شهر و خانمان آواره ام را  
 ببند از وفا چشم تر من  
 گذارد مرهمی بر زخمهایم  
 شب و روز از غم من در فغانست

### ز بانحال سید الشهدا علیه السلام با ساربان ملعون

بیا ای ساربان شرم از خدا کن  
 مکن بی پایه عرش کبریا را  
 نه آخر بوده این دست ای سید دل  
 تن صد باره شمشیر و خنجر  
 تنی که ز ظلم عدوان گشته خیران  
 اذیت بر چنین پیکر رویت  
 بکن رحمی بجال خواهی انعم  
 اگر کردی جدا دست من از تن

۲۳۰

حیا از ما درم خیر النساء کن  
 مکن از تن جدا دست خدا را  
 بدوش و گردن زهر احمایل  
 ندارد طاقت شمشیر دیگر  
 شده پامال از سم ستوران  
 بریدن دست او شرط وفایت  
 بر اطفال یتیم و نانا تو انعم  
 در این صحرای مکن امشب تو مسکن

که شاید ما درم زهر اسیاید  
 چه میگوئی جواب ما درم را  
 اگر پرسند از تو ای ستمکار  
 اگر فردا بیاید خواهر من  
 اگر جسم مرا بی سر به بیند  
 از آن ترسم که آن بیچاره خواهر  
 نه تنها ذاکر از این غم بسوزد

بروی نفس من کیو گشاید  
 جواب باب و جدا طهرم را  
 چه کرده با تو این مظلوم بی یار  
 ز راه مهر بانی بر سر من  
 جدا دست من از پیکر به بیند  
 بمید بر سر نفس برادر  
 دل عالم از این ماتم بسوزد

## ز با نخال زینب کبری با علی مرتضی

برون شد زینب بی یار و یاور  
 برادر را بزیر تیغ کین دید  
 باه و ناله و سوای نجف کرد  
 که ای حلال مشکها کجانی  
 تو بودی دادرس بر خلق عالم  
 دمی از کوفه درو در کربلا کن  
 بیایا با که ما را دادرس نیست  
 بیادر کربلا با حال مضطر  
 نشسته شمر روی سینه او  
 ندارد هیچکس اندر جهان یاد  
 حسین از گشته گرد و ای پدر جان

ز برج چینه چو نخور شیدا نور  
 بزیر خنجر شمر لعین دید  
 شکایت ماباشه لو کشف کرد  
 ز حال بیکسان غافل چهرائی  
 بهر عهدی ز آدم تا بنحاتم  
 بحال ما نظر بهر خدا کن  
 در این صحرای فریادرس نیست  
 حسنت را بین در زیر خنجر  
 بروی سینه بی کینه او  
 گلوی تشنه و شمشیر بیداد  
 یقین دارم که ما این بیابان

غریب و بیکیس و بی یار گردیم  
چراگریانی ایند اگر تو امشب

اسیر فرو کفار گردیم  
مگرداری خبر از حال زینب

### نوحه حضرت سید الساجدین علیه السلام

امام چارمین آتاه خوبان  
بهر کج خرابه منزلش بود  
دو اهر روز از اشک بصره داشت  
بشبا بسترش خاک زمین بود  
بغیر از این علیل و زار و بیمار  
کسی نشنیده بیماری بخواری  
نبود از بهر آن شاه زمانه  
ز حال عمه ما و خواهرانش  
سریاک پدر چون در نظر داشت  
سنان چون ناله و گوش میکرد  
گهی بالعبنی گاهی بسیلی  
دو چشم ذاکر از اینغم پرست

زدشت کربلا تا شام ویران  
غم داغ عزیزان بردش بود  
غذا از غصه و خون جگر داشت  
انیس و یار او زنجیر کین بود  
مریضی کس ندیده بی پرستار  
چهل منزل کند اشتر سواری  
پرستاری بغیر از تازانه  
همی میریخت اشک از دید کاشش  
ز داغش ناله های پر شر داشت  
ز آه و ناله اش خاموش میکرد  
تن و رخسار او میکرد نیلی  
که آخر منزلش شام خرابت

### زبانحال شفیع محشر حسین تشنه جگر بر سرغش علی اکبر

علی اینور چشم اشکبارم      ۲۲۲      علی ای شبه جد تاجدارم

تو بودی نو گل باغ رسالت  
 امیدم بود اندر سن پیری  
 درینجا در جوانی جان سپردی  
 پس از تو اندرین دنیای فانی  
 زمینان بتو ای آرام جانم  
 چگونه من جواب مادرت را  
 شدی راحت تو از غمهای دور  
 ولی من با غم و محنت قرینم  
 بغیر از نیزه و شمشیر و خنجر  
 غم مرگ تو و داغ برادر  
 ولی یک غم مرا مشکل فزاده  
 که صغیرا یحزین در انتظار است  
 در بیخ آنو عده تا کز مهر وادی  
 ترا ذا که من اندر روز محشر

ز داغ تو خزان شد نو بهارم  
 تو باشی مونس شبهای تارم  
 بدشت گریه اندر کنارم  
 من از این زندگانی شرمسارم  
 بخیمه روی برگشتن ندارم  
 اگر در خیمه تا افتد گذارم  
 ز داغ خویش کردی بقیارم  
 در ایض صحرای غریب و خوارم  
 نباشد مونس و غمخوار و یارم  
 اگر چه برده از دل اختیارم  
 کز انغم تا قیامت اشکبارم  
 برایت ای جوان گلزارم  
 به آن بیمار زار دل فکارم  
 شفاعت خواه نزد کردگارم

## ز با نحال زینب مظلومه در شام با سر برادر

بآن سر زینب مظلوم نالان  
 که ای مشکوٰۃ نور کبریائی  
 تو ای سر زینت دوش رسولی  
 تو ای سر چون عزیز کردکاری

چنین میگفت با صد آه و فغان  
 سر گنجینه سته خدائی  
 تو ای سر زینب دایمان تهولی  
 چه ایسان ذلیل و خوار و زاری

چه سود ای سر پر شور داری  
 گهی در کربلا از تن جدائی  
 گهی در مطبخ خولی نهائی  
 گهی معان شهر شوم بختی  
 سری کو ساعتی راحت ندیده  
 کجا باشد روانی سر که در شام  
 از این غمها همه تشویش دارم  
 دل زار من از این غم فکار است  
 چشم خود چنان بینم من ای سر  
 لب لعلت که چون لغوت روست  
 اگر دگر ز عصیان رو سیاه است

چه شور اندر سر پر شور داری  
 گهی بر نیزه اهل جفا نی  
 گهی در دیر تر ساه میهانی  
 گهی چون میوه بر شاخ دختی  
 چهل منزل مصیبتها کشیده  
 ز نذرت سنگ از بالای بر بام  
 غم دیگر من اندر پیش دارم  
 که فردا منزلت بزم شراب است  
 که در بزم یزید شوم کافر  
 کبود از ضرب چوب خیز زنت  
 بنزد حق حسینش عذر خواهی هست

## زبانحال سید الشهدا در دیر نصاری

من ای راهب همان شاه زمانم  
 وای حضرت پروردگارم  
 اگر انجیل عیسی خوانده باشی  
 محیط نام جد تا جدارم  
 پس از او شنیدار اگر شناسی  
 مرا نام گرامی قتل زاده است  
 حسینم من که اهل کوفه و شام

که حجت بر تمام انس و جانم  
 وصی خاتم پیغمبرانم  
 در اینجا دیده ای نام و نشانم  
 که وصف او بگنج در بیانم  
 بود او نام باب مهربانم  
 که از کین کشته تیغ و سنانم  
 مرا گردند دور از خانمانم

بدشت کربلا در خون کشیدند  
 ز شمشیر جفا صد چاک کردند  
 سرم را از قفا اخر بریدند  
 ز ستم مرکبان گردن پامال  
 گهی محان خولی در تنورم  
 گهی چون میوه بر شاخ در ختم  
 گهی زینت ده بزم شرابم  
 فراقی دوستان و جور دشمن  
 دل ذاکر چر ازینغم نسوزد

جوانان مرا با یا و را نم  
 علی اکبر رعنا جو انم  
 لب عطشان لب آب و انم  
 پس از کشتن لبسم مرکبا نم  
 گهی بر نیزه ظلم سنا نم  
 گهی آماج سنگ کوفیا نم  
 گهی در زیر چوب خیز را نم  
 بود آسان براه شیعیانم  
 که او باشد یکی از چاکرانم

## ز با نحال حضرت رضا علیه السلام با اباصلت

ای اباصلت بیاساعتی اندر بر من  
 زهر مارون لعین کار مرا کرده تمام  
 کاش میبود طیبی دم مردن بسرم  
 ای اباصلت برو ددر خانه ببند  
 ناخریبانه بمیرم چو شه کرب و بلا  
 جان بلب آمده و مانده مرا چشمم براه  
 چوندر نشهر کسی نیست مرا محرم راز  
 نامه بر خدا سوی مدینه بفرست  
 خواهر اجای تو خالیت که از راه وفا

از ره مهر و وفا باشدمی یاور من  
 آتش انداخته اندر دل پراور من  
 تا کند چاره درد دل پر آذر من  
 که مرا نیست اینی بجز از داور من  
 فرش بر چین دیبا جمع کن این بستر من  
 تا بیاید لقی آنروح و دل و پیکر من  
 تا پیامی برد از من بوی خواهر من  
 گو بان خواهر معصومه غم پرور من  
 در دم مرگ بزانو بگذاری سر من

آرزو بود سوی قبله کشی پای مرا  
وعدۀ ما و تو دیگر بقیامت افتاد  
امشب از بهر من ایذا اگر اگر گریه کنی

یا بندی زره مهر و چشم تر من  
در جهان خدمت جد و پدر با من  
در صف حشر اید اجر تو باد و رسن

## ز با نخال سید سجاد بایزید پلید

ای بیجای ظالم غدار اسی یزید  
امروز غافل و دزدانی چه کرده  
ظلمی که کرده تو با ولاد مصطفی  
ما یم آنکه آیه عصمت نشان است  
بزم شراب و مجلس نامحرم از کجا  
کرسی نشین بزم تو نصرانی و یهود  
روز جزا جواب خدا را چه میدهی  
کردی جفا و جور و ستم هر چه خواستی  
از داغ مرگ اکبر و عباس نوجوان  
مستی بهانه میکنی و چوب میزنی  
باشد روا که ذاکر عاصی از این خبر

شرمی نماز خالق جبار ای یزید  
با اهل بیت حیدر کز آرای یزید  
این ظلم کس نکرده بکفار ای یزید  
آن آیه را تو برده از یاد ای یزید  
باشد روا بعترت اطهار ای یزید  
بر پاستاده ام من بیمار ای یزید  
زینب کجا و کوچه و بازار ای یزید  
زین بیشتر با مکن آزار ای یزید  
هستم ماهنوز عزادار ای یزید  
بر بوسه گاه احمد محنتار ای یزید  
خو نیزد از دود دیده خونبار ای یزید

## در حال غریب گریز بمصیبت موسی بن جعفر گوید

مباد درد بلانی چه ابتلای غریب

مگر که درد و بلا خلق شد برای غریب

کسی که در دغریبی ندیده در دوران  
غریب چون بهزیبی سپرد جان عزیز  
گمانم آنکه دل سنگ خاره آب شود  
بهر ضرابه بود خاک تیره بستر او  
نه مونس و نه اینسی و نه مادر و پدری  
نه مادری نه میننی بوقت جان دادن  
بغیر موسی کاظم که گشت زندانی  
کجا رواست بزنجیر از جفا بهند  
بجیر تم که مگر یک شکسته تابوتی  
کسی چو موسی جعفر غریب نیست مگر  
مدام ذاکر اندر غم غریب است

خبر ندارد از درد بید و ای غریب  
کینند جن و ملک گیره دغرای غریب  
زانش دل سوزان ناله های غریب  
بوقت خواب بود حشت متحای غریب  
که وقت مرگ بیند چشمهای غریب  
بسوی قبله کشانند دست و پای غریب  
کسی بگوشه زندان ندید جای غریب  
بپا و کردن و بازو و دستهای غریب  
بنود در همه بغداد از برای غریب  
غریب طوس شهید جفا رضای غریب  
که تا با و برسد اصرار از خدای غریب

در کتاب عوالم از دعبل خضاعی مرویت که در ایام عاشورا رسیدم خدمت مولای خود  
علی ابن موسی الرضا علیه السلام دیدم آنحضرت در میان اصحاب خود نشسته محزون چون مرا  
دید نزد یک خود جلوس داده فرمود ای دعبل دوست دارم که اشاع شری در شریبه  
جدم حسین نکنی در این ایام که ایام حزن ماست ای دعبل کسی که بگرید و بگریاند  
مصائب ما یکنن را اجرا و دست بر خداوند ای دعبل کسی که بگرید چشمش در مصیبت  
و مصائبی که از اعدای ما بر ما فرو داده خداوند بر میا نگیرد او را با ما و در زمره ما  
مبعوث میفرماید ای دعبل کسی که بگرید در مصائب جدم حسین لبسته خداوند گناهان  
او را معفو میدارد و او را میا سرزد و فرمود ای دعبل مرثیه کن حسین را چه تو چند نده باشی  
ناصر و مدح مانی هرگز تقصیر مکن از نصرت ما خداوند که توانا باشی تمام شد کلیات حضرت



# جلد ششم خزائن الاسلام

## در بیان عذر تقصیر و مناجات

خدا یا بزرگی سزاوارتست  
 تو آراستی نقش اعضای من  
 تو چشم مرا و گشادی بسر  
 از این پرده داری بس آزرده ام  
 مرا چشم روشن ز دیدار دار  
 الهی به بیمارگان چاره ساز  
 نیارم ز خجالت لبوی تو راه  
 کشا بر من از رحم راه گریز  
 تو خود آنچه باشد سزاوار کن  
 خدا یا مکن آنچه شایسته ام آن  
 چو در شان خود کرد کاری گنی  
 بعالی و سافل کجا نام من  
 از اینخار که کشتم بباغ امید  
 رجما از این بنده پوزش پذیر  
 تو این کوکب بخش بنما سعید  
 در حاجتم را بخود واگشا  
 سرافکنده ام از خجالت مکن

نیایش سزاوار دربارتست  
 فراهم تو فرمودی اجزای من  
 تو در بند اگر کج نماید لفظ  
 مدبر پرده ام را اگر برده ام  
 بعین ایهیستم سزاوار دار  
 نیازم بتو ای ز من بی نیاز  
 تکی دست و بدنام و نامر سیاه  
 که از تو گیرزم لبوی تو نیز  
 بشان خدایت رفتار کن  
 تو خود آنچه شایسته کن چنان  
 همان به که رحمت گذاری گنی  
 کجا پا گذارد سر انجام من  
 گل یا سمن بر سخا ابد امید  
 که بنود ز پوزش مرا ناگزیر  
 سید نامه ام را تو بنما سفید  
 منه حاجتم را بخلق ای خدا  
 ز حاجت بخلقم حواله مکن

از این لابه خاکفشان در دمان  
بخود بین و اندر گناهم مبین

کز آن خاک اسیر کاری توان  
پناهم ده ای ارحم الراحمین

## در بیان روایت ابن عصفور

روایت حدیثی ز زاده عصفور  
که در مدینه یکی روز دختر زهرا  
برای صحت قیلو له ساعتی خوابید  
فتاده سایه خورشید بر سر زینب  
گذشت از در آنچیز شاه نشین  
چه آفتاب بر آن روی ماه تابیده  
بجواب برورق گل کلاب میریزد  
ز بسکه داشت محبت بخواهر آن ناخدا  
بدوش داشت عباتی ز پریشان جلب  
که آفتاب نرساند بصورتش آزار  
ستاده دید چو بالای سر برادر را  
بگریه گفت که ای مهربان برادر من  
امیدوارم از الطاف خالق بی چون  
گذشت مدتی زین قصه زاده زهرا  
شدند اهل حمیش اسیر قوم دغا  
چو ناگهان نظر زینب حمیده سیر

که او بمقتل خود میکنند چنین مذکور  
بجگر که در او دشت منزل دما و  
دریچه که از او آفتاب می تابید  
عرق نشست بر رخسار انور زینب  
فتاده دیده آنش بصورت خواهر  
مه چهارده در آفتاب خوابیده  
ستاره برورق آفتاب میریزد  
ستاده بر سر او همچو سایه شمشاد  
فکند زود عبا را بقامت زینب  
در آنمعاله زینب ز خواب شبیدار  
چو سرو سایه فکند قد صنوبر را  
همیشه سایه لطف تو باد بر سر من  
که از خجالت تو آورد مرا بیرون  
شמיד خنجر کین شد بدشت کربلا  
بقتلگاه رسیدند چون زخمیه سرا  
فتاده بر تن مجروح شاه نشین بگر

که آفتاب بن جسم پاک تابیده  
 بدشت کربلا از صراحت خورشید  
 بیا و شر آمد از خواب خویش انفسط  
 توئی که سایه فلکندی بصورت زینب  
 بگو چگونه تلافی کنم برادر جان  
 نه چادری که بدان منع آفتاب کنم  
 بین چگونه اسیرم بدست قاتل تو  
 دلم شکسته و دستم بر لیسان بسته  
 بزرگو از خدا یا بجای این دولفر

کل همیشه بهارش سبک خوابیده  
 ز زحمتهای حسین خون تازه میجوید  
 بگریه گفت که ای خاک عالم بر سر  
 عبا نه مهر فلکندی بقامت زینب  
 که سایه بر سر تو افکنم در اینمندان  
 نه معجری که بزخم تنت حجاب کنم  
 ستاده ام بچین حال در مقابل تو  
 سرم شکسته و بازو ز کعب نمی خسته  
 تو در گذر گناهان شیعیان بکسر

## توسل بامیر المؤمنین علیه السلام یا علی ادرکنی

بتن تا بود دینه جانم علی جان  
 علی گو علی جو چه دنیا و عقبی جان  
 چه در وقت امکان چه در دادن جان  
 چه افتم چه خیزم چه اندر گیرم  
 چه هستم چه بستم چه رستم چه مستم  
 سبک ار سپارندم ای شاه شاهان  
 سوال ار نمایند از دین و کیشتم  
 چو فرد از خاک لحد سر بر آرم  
 نه میلم بجلد و جهان است در ضوان

برایت مدیحت سرایم علی جان  
 بود تا ز نام و نشانم علی جان  
 مدام است ورد ز بانم علی جان  
 بدح تو گوهر فشانم علی جان  
 ز هستی خود بی گمانم علی جان  
 بجز نام نیکت ندانم علی جان  
 بلب جز ولایت ندارم علی جان  
 ز نعت و ثنایت بخوانم علی جان  
 تو رضوان و خلد و جنانم علی جان

نه میلیم بخت و انهار و کوثر  
 دلاتا علی بست غم از چه داری  
 تو کامل تو اکمل تو عالی تو اعلا  
 تو عالی تو دانی تو طیب تو طاهر  
 تو مولا تو صاحب تو سید تو سرور  
 گدای تو را کی ز حاتم متنا  
 نه شوق چمن دارم و سبزه و گل  
 اگر بند بدم ز هم بگسلانند  
 ز بعد محمد نبی مکر م  
 شرافت همین و سعادت همین بس  
 ندارم بجز تو بکس چشم حسان

توئی کوثر و هم مکانم علی جان  
 پناهی بجز تو ندارم علی جان  
 همین است ذکر و بیانم علی جان  
 بر زیر لوی تو اندر امانم علی جان  
 توئی سرور سرور انم علی جان  
 گدای تو شاه جهانم علی جان  
 توئی سبزه و گلستانم علی جان  
 ز مهر تو دل بگسلانم علی جان  
 وصیتی بجز تو ندارم علی جان  
 بخوانی گم از دوستانم علی جان  
 با حسان تو شا دمانم علی جان

## تجدید مطلع در مصیبت ابا عبد الله علیه السلام

ولی از جفای یزید جفا جو  
 ز لطف حسین و ز احسان آتش  
 که لعنت بر آن ساربان دغا باد  
 گهی نالم از داغ عباس و قاسم  
 چو یاد آیدم حلق بی شیر صغر  
 چو یاد آیدم بی قراری لیل  
 چو یاد آیدم بی کسی نای زینب

برایت همی خونفشانم حسین جان  
 بحیرت من از ساربانم حسین جان  
 که میگفت از شیعیانم حسین جان  
 هم از اکبر نو جو انم حسین جان  
 از آن تیر کین در فغانم حسین جان  
 که گوید جو انم جو انم حسین جان  
 ز غم آتش افتد سجانم حسین جان

امان از اسیری کلثوم وزینب  
کجا زینب و این همه رنج و محنت  
کجا جسم بیمار و بند سلاسل  
نشد جان ببارد پهای تو محمود

از این داغ سوزد روانم حسینجان  
مرا بود کی این گم نام حسینجان  
شب و روز اندر فغانم حسینجان  
بود این دو بیت از فغانم حسینجان

### ترجیع بند در منقبت واستغاثه بامیرالمؤمنین

ای والی ملک و ملت و دین  
ای داده رواج شرع انور  
ارکان شریعت از تو محکم  
در منزل جحفه ز امرایزد  
رکن و حجر و صفا و زمزم  
از حشر و صراطینیت باکم  
ای صهر بنی امام بر حق

ای نایب خاتم البیتین  
ای از تو فروغ دین و انین  
آداب طریقت از تو تبیین  
گر دید امارت تو تعیین  
از مولد تست یافت ترینین  
هستی چو تو نادی مضلین  
ای قائد زمره محبتین

خواهم طلبی مرا از احسان  
شاید که بگوی تو دهم جان

ای شاه سجف فدای نامت  
ای گشته کمان قدنه افلاک  
هر صبح پی طواف کویت  
شد مولد تو مطاف حجاج  
موسی آرنی چو گفت در طور  
مهر تو نفقه و دل خویش

جبریل این کمین غلامت  
در درگ تو پی سلامت  
خورشید تنگ کشد ز بامت  
جانها بفدای این مقامت  
مدهوش فکد از کلامت  
بنا و لب ارکسی بجامت

بخش تو بسینه هر که دارد - در حشر کس لبی ندامت

خواهم طلبی مرا از احسان  
شاید که بگوی تو دهم جان

ذات تو منزه از چه و چون  
اندر صفت تو عقل مقنون  
دیوانه قناده هیچ مجنون  
جاه تو ز حد و وصف افزون  
گشتی تو در آن زمین چه مدون  
چون روضه تو نذیده گردون  
گر دیده دلم چه نجه خون

ای مظهر کردگار بی چون  
کس بی نبرد بکنه ذات  
عشاق تو در بودی عشق  
قدر تو برون ز فہم ادراک  
پهلوزده کوی تو بکعب  
چون زائر تو نذیده گیتی  
در آرزوی زیارت تو

خواهم طلبی مرا از احسان  
شاید که بگوی تو دهم جان

وی مشعل مه ز تو فروزان  
نادیده عقیق در بدشان  
خورشید فلک شود درخشان  
گر روی تو دید ماه کنعان  
حق گفته شای تو بقرآن  
جبریل بود کمینہ در بان  
از سینه بر آرم آه و فغان

ای نور خدا ز رخ تو تابان  
کس چون لب لعل نازنینت  
نشیده کسی چو عارفی تو  
بیخود شدی وز پافتادی  
من با چه زبان تو راستایم  
ای انکه در آستان تو  
تا چند ز اشتیاق کویت

خواهم طلبی مرا از احسان  
شاید که بگوی تو دهم جان

ای باعث خلقت نه افلاک

ای شیر خدا امیر لولاک

ای آمده لافتی بشانت  
در کنه تو عاجز است اوام  
از بعد بنی امام مادی  
بدخواه تو در جهان نباشد  
اندر طالب تو عاشقانست  
از فرقت کوی تو سرشکم

در جنگ احد ز ایرد پاک  
در ذات تو قاصر است ادراک  
حاشا که بود بخلق الاک  
جز ملحه و نابکار و ناپاک  
دیوانه صفت فدا دهر خاک  
هر دم چکد از دو چشم غمناک

خواهم طلبی مرا از حسان  
شاید که بکوی تو دهم جان

ای آمده بل اتی بشانت  
ای صاحب منبر سلوئی  
ای آنکه بوقت کسر اصنام  
ای آنکه عدو ز بیم آرد  
ای آنکه بروز رزم رستم  
تو قاسم رزق در همه عمر  
تو واقف رازهای پنهان

میکال غلام آستانست  
عالم همه واله بیانت  
بر دوش بنی بدی مکانت  
رو سوی جهنم از سنانت  
در زلزله افتد از کمانت  
جز قرص جوی بنودنانت  
من عاشق چهره نهانت

خواهم طلبی مرا از حسان  
شاید که بکوی تو دهم جان

ای زوج بتول پاک اطهر  
گر خلقت فاطمه بنودی  
هر گز بنده نشان ز ایمان  
ای آنکه بزور بازوی خویش  
رو کن سوی کر بلا زاری

ای بر همه خلق میر و رهبر  
بهر تو بنود جنت و بهر  
گر خلقت تو نکرد داور  
کندی در آهین ز خنجر  
بر حال حسین خویش بنگر

گردید قتل شمر کا فر  
صد پاره تنش چو ماه انور

با حالت ناز و جسم افکار  
بی غسل فتاده در بیا بان

خواهم طلبی ز راه احسان  
شاید که بکوی تو دهم جان

از تربت خویش سر برون آر  
با حالت زار و چشم خونبار  
بر عترت آن شهید بی یار  
لیلی ز غمش شده دلفکار  
چون غنچه ناشکفته شد خوار  
گردید قتل تیغ کفار  
گردید ز چشم سید زار

ای قدوه دین امام ابرار  
در ماریه کن نظر زمانی  
بنگر که چها رسید از کین  
اکبر طرفی فتاده بی سر  
یکسو علی اصغر صغیرش  
عباس و حبیب و عون و قاسم  
در ماتم شان سر شک جاری

خواهم طلبی مرا از احسان  
شاید که بکوی تو دهم جان

نوحه سینه زنی در شب قتل امیر المؤمنین ع

دامن محراب تر از خون حیدر شود  
از صدای و ابابکوش فلک گریز شود

شیعیان امشب پاغوغای محشر شود  
دارد باغ جهان آتشی قنبر شود

باد و چشم پر بکا  
کردن خود مجتبی

در عزای مرتضی  
انگند شال عزا

در میان مسجد کوفه بجراب نماز

آه و وایلا که از جو سپهر حید باز ۲۳۵



بر سر سجاده طاقت زیغ جا گذار  
کشته امشب صاحب تیغ دو پیکر میشود

میکند باشورین  
بهر نخر خالین

شاه مظلومان چین  
نور شمس مشرقین

امشب از شمشیر این بلجم شوم لین  
امشب از قتل شمشاه نجف اندرین

می شکافد تارک ماه امیر المومنین  
واژگون از بار ماتم عرش کبر میشود

زینب از قتل پدر  
میزند هر دم بسر

جامه نیلی ببر  
بر علی خیر البشر

میکند عباس روی نقش بابش نو کوه  
امشب از جو روحهای کر کس فظلم عدد

گریه از پیداد این بلجم بی آبرد  
عند لیب باغ دین بی باطن پر شود

آه در عرش برین  
گریه بر عیو بدین

میکند روح الان  
کو امیر المومنین

آه و اویلا که از جو سپهر کج مدار  
بعد قتل ساقی روز جزا در روزگار

شد بجز آب عباد کشته شاه تاجدار  
منبر خیر البشر بی زینب زیور میشود

کو امیر المومنین  
کو شفیع المذنبین

شهر یار ملک دین  
رحمت للعالمین

این بلجم زد چو اندر کوفه از راه جفا  
در عزای ابن عم مصطفی شال عزا

تیغ زهر آلوده را بر تارک شیر خدا  
امشب اندر گردن سبط پیمبر شود

از ره جو رستم	کشته شد فخر ارم
بی سپاه و بی حشم	زد بخلد مشب علم

ز ایراکن گریه مشب سچو باران بهار	در عزای پشوی دین و شیر کرد کار
چونکه دامن نور چشمانش شکوگون سوار	شافع جرم تو اندر روز محشر میشو

قتل فخر عالم است	هنیصبت اعظم است
بسته گردون بخت	کفر بیان توام است

## بیان اعتراف بتقصیر و گریه بمصیبت شهداء و شب عرفة

<p>بیا سحر که من از چشم اشکبار بنالم  بیا سحر که دما دم ز بار جرم و معاصی  بیا سحر که در توبه باز و فضل خدایش  بیا سحر که گنا مان خویش در نظر آرم  بیا سحر بدی گونه حاجت بست و نه دریا  بیا سحر که بموی پدید هست امیدی  بیا سحر که در ایندم خوش است شفقار  بیا سحر که کم روی ببارگاه عطایش  بیا سحر بدش خصم را شفیع نمایم  بیا سحر که بحال حسین و اکبر ناشاد  بیا سحر که بیاد حسین و پیکر عباس  بیا سحر که زد داغ اسیری زینب</p>	<p>ز غم دو پر لب هر دم خردوس وار بنالم  قد خمیده و با حالت فکار بنالم  ز کرده های بد و جرم بشمار بنالم  در سرای رحیم است و زار زار بنالم  زبان بعجز گشایم چه شرمسار بنالم  بروی دست دهم جلوه نزد یار بنالم  روم بدرگه معبود کما مکار بنالم  در سرای امید و امیدوار بنالم  چرا بنده شفیع که هست چار بنالم  چو شمع سوزم بر آن بزرگوار بنالم  بریزم اشک و چو شخص گزیده مار بنالم  بر آن منهدره تا عرصه شمار بنالم</p>
--	--

بیا سحر که لبان سیکند از غم اصغر  
بیا سحر بجان و نامرادی اکبر  
بیا سحر که چو شمع سیاه جله قاسم  
بیا سحر که بیا دشمنان گلشن طایم  
بیا سحر نظری کن بنا توانی محمود

بیا دحجر آن طفل شیر خوار بنالم  
ز رنج و محنت لیلای داغدار بنالم  
بر آند و دست ز خون گلو نگار بنالم  
چو جعد سوخته بر لیل تا هزار بنالم  
بگلستان رسالت هزار وار بنالم

## نوحه ز بانحال رقیه خاتون در خرابه شام

ای پدر جان بین خوار و زارم  
هجر تو برده از دل قرارم  
ای پدر جور ایام دیدم  
سیلی شکر بدنام دیدم  
که بر اشتر سوارم نمودند  
از جفا سنگ سارم نمودند  
گاه با تازیانه زنندم  
گاه در بزم عدوان کشندم  
کی جدا کرده از تن سر تو  
ای بمیرد ز غم دختر تو  
گر بمیرم ز بهر انت ای سر  
نه پدر دارم و نه برادر  
من که مردم ولی زار و نالان

کنج ویران غریب و فگارم  
ای پدر جان امان از یتیمی  
شور و بهنگامه شام دیدم  
ای پدر جان امان از یتیمی  
خوار در هر دیارم نمودند  
ای پدر جان امان از یتیمی  
گاه در کنج ویران برندم  
ای پدر جان امان از یتیمی  
در کجا شد بگو پیکر تو  
ای پدر جان امان از یتیمی  
وقت مردن من زار مضطر  
ای پدر جان امان از یتیمی  
کنج ویرانه هم چون غریبان

مدفتم شد در این شام ویران

ای پدر جان امان از یستی

## نوحه سینه زنی ز بانحال رقیه خاتون در ضرابه شام

از شنه لبان طفلی در شام ضرب  
با دل خسته و غم دیده و با چشم بر آب  
در ضرابه شبی از شدت غم رفت بخواب

بود در جمیع اسیران دلش از درد کباب  
برخ از سیلی و بردست اثر نازظناب  
دید رخسار پدر مهر صفت عالم تاب

گفت ای باب گرامی یکجا بودی تو  
اندرین شهر مگر بهره ما بودی تو

تا تو رفتی ز بر من ز غمت خواشدم  
وز کل روی تو چون دور شدم خواشدم  
شهر ناکشتم و بر هر سر بازار شدم

بی تو از زندگی خویش دل افکار شدم  
در بیابان ز تعب مانده ز رفتار شدم  
وزالم خسته و نو مید ز رفتار شدم

خوب شد کاش خوار تو را دیدم من  
گلی از گلشن وصل تو می چیدم من

ایسیدر از غم هجر تو دلم پر خون بود  
ستوق دیدار جالت ز بیان افزون بود  
شکر لکنه که درین دهر دوروزی بودم

صبر من اندک و رنج و تعبم افزون بود  
سئل اشکم بزمین طعنه زن همچون بود  
سر خود باز بنجاک کف پایت سودم

۲۳۹

امشب از دیدن روی تو بسی داشدم  
آن ستم ما و جفا ما همه رفت از یادم

ای پدر جان ز فراق تو سخن باز کنم  
ظلمشان با تو چه سان گویم چون باز کنم  
از مدینه بسوی کوفه چو کشیتم روان

یا که از شامی و کوفی سخن آغاز کنم  
دقتر شکوه خود از چه ستم باز کنم  
ای پدر بودی از لطف تو بودم سامان

گاه در هودج و کاه هم بسر پرده مکان  
تا تورفتی ز نظر خوار شدم در دوران

عوض خیمه و هودج پدر از ظلم خان  
سیلی شمر گهی روی سرامتگر بود  
عمه جان باب من مشب ز کجا آمده بود  
یا باین شهر مگر دیدن ما آمده بود

گاه در پشت شرگه به بیابان بفرغان  
تا زیان بستم که عوض چادر بود  
جلو قافله یا خود ز قفا آمده بود  
یا به رسیدن احوال شما آمده بود

اللہ اللہ که درین غم چه بجا آمده بود  
باللہ ای عمه که از راه وفا آمده بود

## نوحه سینه زنی در هر شب جمعه

در هر شب جمعه تا بحشر  
در ماتم نور چشم حیدر

گریم ز غم حسین بی سر  
پیوسته ز غم بسینه و سر

بیکس و معین

باعطش قرین

شاه بی قرین

سرو باغ دین

تا انجمن سپهر برپا است  
این شور که در جهان هویدا است

سودای حسین بر سر ما است  
از سبط نبی پیمبر ما است

سأه کائنات	فخر مکنات	آفتاب ذات	چشمه حیات
اندر غم سرور دو عالم	در تعزیه اش دلا دما دم	ای دیده مباحش خالی از غم	بر چهره فشان سرشک ماتم
در غم حسین	کشته سین	شمس شرقین	نور مغربین
ایدل ز غم حسین خون شو	ای خانه صبر و اثر کون شو	ای جان ز جسم من برون شو	ای طای سپهر سرنگون شو
بر شاهین	حسته ضزین	شاه متقین	خسرو شهین
ای باغ بهشت بی ثمر شو	ای کوب سعد بی اثر شو	ای شمس نیر منکدر شو	ای حسرت من زیاد تر شو
شاه تشنه کام	شافع انام	کشته ظلام	لامکان مقام
ای دیده دیگر چه میکنی پاس	شد قامت من خمیده چون داس	خون ریز برای اشرف ناس	در ماتم شاهزاده عباس
بکیس و وحید	حسته و طرید	کشته سعید	خسرو شهید
تا دست ز پیکرش جدا شد	طوبان ز رعوتش صفا شد	در خانه دین شکستاشد	خونبار زین و هم سما شد
نور کبریا	سبط مصطفی	شاه سر جدا	جسم مرتضی
در تعزیه علی اکبر	۲۴۱	ریزم شب و روز خاک بر سر	

از واقعه علی الصفر	پرناله کنم سپهر اخضر
شاه تاج ور	سرور بشر
شاه نامور	تن جدا ز سر
ای دل بغزای قاسم زار	منشین لفظی ز ناله بی کار
در ماتم آن شهید افکار	از دیده بریز اشک گلزار
کشته شستم	اغرق بحر غم
سرور احمم	آسمان خیم
از محنت و ابتلا ی ستاد	در دهر مباد خاطری شاد
از چرخ زگردش تو بیداد	ای دور سپهر از تو فریاد
شاه تشنه کان	نور قدسیان
شمع لامکان	کشته سنان
از زینب دلفکار و محزون	چون شرح کنم حدیث او چون
تا هست مدار دور گردون	ریزم ز غمش سر شک بی چون
شاه با وفا	کعبه عطا
حجت العلام	سر انما
گلشوم که اشرف بنات است	ذکر غمش آیت نجات است
چون فاطمه نور کاینات است	هم مظهر ذات و هم صفات است
نور ذو الجلال	معدن کمال
مظهر جلال	شمس بی زوال
فریاد ز جور اهل کینه	بر حالت عزبت سینه
از محنت آن مه مهینه	هر لحظه ز غم بسر و سینه
شد ز کین شهید	بیکس و حید
سرور شهید	حجرش برید
در ماتم سرور شهیدان	صادق شب و روز اشک ریزان
بخشد گنش خدای رحمن	اندر صف حشر بر شهیدان
شاه اکرم است	سبحر اعظم است
۲۲۲	کف عالم است
کاشف غم است	

# نوحہ سیتہ زنی زبا نحال سیکنے در ہنگام میدان رفتن اہام

سیکنہ بدنباش آمد و ان  
بگفتا کہ مرکب تو آہستہ را

چو سلطان دین شد بمیدان روان  
بصد آہ و افغان گرفتش عنان

بین حال زار مرا ای پدر

بین ناقہ صبر من در گلست  
ولی حیف کین نالہ بجا حاصل است

پدر زندگی بعد تو مشکل است  
غم ہر دو عالم مرا در دست

بین حال زار مرا ای پدر

بما یک نظریار و غم خواریست  
بجز عابد زار ہمساریست

پدر بعد تو یاور و یار نیست  
باہل صرم یک ہوادار نیست

بین حال زار مرا ای پدر

بکش دست از مرحمت بر سرم  
زندہ سیلی از کین رخ انورم

نظر کن پدر جان بچشم ترم  
پس از تو برد شمر دون معجزم

بین حال زار مرا ای پدر

چہ جان اندر آغوش اورا کشید  
بگفت ای شدہ از پدر نا امید

شہ دین چہ گفت را اورا شنید  
چہ غنچہ لب لعل اورا مکید

بکن صبر در ہر بلا دخترم



بدر در بلا شور و غوغا مکن  
پریشان ز غم گیسوانها مکن

چه غنچه گریبان خود واکن  
در این دشت آشوب برپا مکن

بکن صبر در هر بلا دختر م

سریزاشک غم آفتد بر بصر  
از این بیش نما مرا خوشنجر

مزن زاه خود بد دل من سر  
کنی گریه بسیار بعد از پدر

بکن صبر در هر بلا دختر م

ز مرگ علی اکبر گل عذار  
دیگر زندگی من نیاید بکار

شده دیده ام بسچو ابر بهار  
نمایش خویشتن صبر و قرار

بکن صبر در هر بلا دختر م

سکینه چه من بگذرم از جهان  
زند برستان راس پاکم ستان

شود پیکرم دریم خون طیان  
مبادا کشی از دل آه و فغان

بکن صبر در هر بلا دختر م

تو بعد از پدر خوار و مضطر شوی  
سوی شام بادیده تر شوی

گرفتار این قوم کا فر شوی  
برپور هند ستمگر شوی

بکن صبر در هر بلا دختر م

بزم یزید بلبید دغا

به مینی سرم را بطشت طلا

کنند بر لبم چو بکین آشنا

مبادا کشتی از دل افغان و آه

بکن صبر در هر بلا و خترم

چه گفتار سلطان دین کرد گوش  
شده سید زار محزون جنوش

سکینه بر آورد اندول خروش  
برون شد ز جانها همه صبر هوش

بکن صبر در هر بلا و خترم

## خطاب سکینه خاتون بغش برادر علی اکبر

سکینه گفت که ای نوجوان برادر من  
بقا هستی که صنوبر خجل بگلشن بود  
انید بود مرا از تو ای برادر جان  
فتاده چون قد سروت زیشه اعدا  
خدای صبر دبد از غم تو لیلا را  
چو تیر متعذرون زد ز کینه بر سر تو  
چو تشنه کام بریدند سر ز پیکر تو  
سجاک و خون چو فلکند پیکر تو ز کین  
چو ماه انور رویت ز کینه پر خون شد  
بخون طلید چو انوی مشک و غیر تو  
ندادم آنگه چکویم جواب صبری را

قدای قد تو ای شاهزاده اکبر من  
ز ظلم و کینه فلکند در برابر من  
بری بشهر مدینه بنزد خواهر من  
فلک فلکند ز سرکت سیاه بر سر من  
تو را چسان نگردای گمانه گوهر من  
رضا بدم که ز ند تیغ کینه بر سر من  
رضا بدم که بر بند سر ز خنجر من  
رضا بدم که بخون بگلشن پیکر من  
چرا بخون نکشیدند روی انور من  
نگشت غرقه بخون از چه بوی غبر من  
سوال کر بنماید چه شد برادر من

چرا نردم و دیدم که این قدر غنا  
امیدوار چنانم که ساقی کوثر

چو سرو ناز فاده است در بر ابرمن  
کنده خطاب که محمود گیر ساغر من

مکالمه زمینب خاتون با سید الشهدا نوحه سینه زنی

گفتا بزاری زمینب غم دیده با فغان  
خواب بر بقر بانت شود یکدم مر و میدانا  
ای نوحه چشمان ترم ای صید مجروح حرم

کی محرم مایکسان ایشاه مظلومان  
از فرقت نالم زدل با سینه سوزان  
ای خسته قوم ظلم ای بسته دام ستم

جمع پریشانرا مکن تو بمیر و سامان

گفتا بجزرت شادین کای غم زده خواهر  
گفتا نظاره کی کنم بر مسطرت دیگر

وقت جهاد آمد کنون شد فرصتم یکسر  
گفتا که باشد وعده گاه اند صف مشر

گفت ای انیس خستگان | اید اور سر کشتگان | ای سرور لب تشنگان

جمع پریشانرا مکن تو بمیر و سامان

نالان بر آورد از جگر فریاد و اوایلا  
افکنند از آه و فغان در نه فلک غوغا

گفت از ره درماندگی یارب و اغوثا  
جن و ملک شد از غمش آشفته و شیدا

گفت ای خدیو ملک جهان | ای جان جانهای جهان | ای خضر راه گمران

جمع پریشانرا مکن تو بمیر و سامان

گفتا بجزت میروی ایشاه با تعجیل

۲۴۶ | ای صورت آیات حق وی معنی تنزیل

در رسل باب جد رسی یکدم مکن بشمیل		برگوز کید و کینه این فرقه تدنیل
ای کشته از ظلم و جفها	لب تشنه مذبح از غنا	سر داده در راه خدا
جمع پریشانرا مکن تو بمیر و سامان		
گفتا که یکدم مملتی ای خسرو خوبان		تا با تو گویم راز دل از سینه سوزان
گفت ای شه کلگون کفن	گفت ای غریب بی وطن	ای خسته رنج و محن
گفت ای شه بی غمگسار	اندیشه هجر تو زار	رفت از دم صبر و قرار
جمع پریشانرا مکن تو بمیر و سامان		
گفتا که ترسیدم هبی از فرقت ای جان		گفتا که کردم عاقبت دور از برت ناان
گفت از وداعی بوسمت تا خنجر عطشان		گفتا که بوسد ایندمش خود خنجر بران
گفت ای شهید صمحن	گفت ای امام نموتن	ای نور پاک ذوالمن
جمع پریشانرا مکن تو بمیر و سامان		
گفت ای مریض درد عشق حالت بگو چونت		گفتا که میسر سا که از غمش دلم نپزخونت
گفتا بیدان میر و مرس شو تو مافزونست		گفتا دو چشمم در رهش چون زود چوچونست
گفت ای شه کلگون کفن	گفت ای غریب بی وطن	ای خسته رنج و محن
جمع پریشانرا مکن تو بمیر و سامان		
گفت ای ای جان و دل خلیل حضرت جانان		گفتا ضراب از هجرت خود کعبه ایمان
گفتا ذبح آسار و موش بادل شادان		تا در رضای عشق حق کردم ز جان قربان
گفت ای امام متدین	ای پیشوای مقتدین	ای حجت روی زمین
جمع پریشانرا مکن تو بمیر و سامان		
گفتا که یکتن چون کنی ای بیکس و یا ور		با صد هزاران دشمن خود بخواره کافر
گفتا مخور اندوه این ایخو امیر مضطر		دارم ز فرط اشک و آه من کجایان لشکر

گفتا خروشان بافغان | باغضه وغم تو امان | باسوز و ناله اوزجان

جمع پریشانرا مکن تو بمیر و سامان

گفتا که عطشان میروی ای سبط پیغمبر | ای شافع روز جزای ساقی کوثر |  
گفتا که از بیداد خصم ملحد کافر | سیراب کردم این زمان ز آب دم خنجر

گفت ای اسیر مشرکین | ای کشته شمشیر کین | ای بامصیبتها قرین

جمع پریشانرا مکن تو بمیر و سامان

شاما کینه ندهات ریزد همی از غم | خون دل اندر حسرت بادیده پر غم |  
افسوده دل از محنت آشفته و در هم | روز و شبان از غصه ات منشته در ماتم

رحمی باین دل خسته گان | گو بنده از بند گان | لطفی باین سرشک گان

جمع پریشانرا مکن تو بمیر و سامان

خطاب جناب زینب بکشته برادر نوحه سینه زنی

گفت زینب برادر چه شد کو کب تو | توشه تشنه لبانی چه شد منضب تو |  
سر نهادن بره دوست بدی مطلب تو | ای برادر بغدادی سر تو زینب تو

از عطش چون گل پر مرده چرashed لب تو

ای گل گلشن ایجاد خداوند غفور | روز و شب دیده من بود برویت منظور |  
ترسم از جگر غم روی تو من کردم کور | ۲۴۸ روز جا بر سرنی داری و شب جا بتوز

روز از روز تو میوزم و شب از شب تو

رفتی و هیچ ندانی بمن از کین پسرید زینبت از تو نکرده است بجان قطع امید	شمر معجز ز سرم بر سر نفس تو درید گر روی کوفه اگر شام اگر بزم یزید
--	--

هر کجا میروی آید ز قفا زینب تو

رفتی و ریخت فلک خاک غمت بر سر من میزند از غم تو بر سر خود مادر من	تو بگفتی که پس از من چکند خواهر من از چپ و راست اگر تیغ زنده بر سر من
--	--

گاه از راست همی آیم و گاه از چپ تو

ای برادر کنم از داغ غمت خاک بر سر ریزم از این غم و غصه بحسین خون ز بر سر	چون تن نازک تو پاره شد از تیغ شر حال کماند سر منی سنگ ز نندت بر سر
---	---

بعد از این تا چه کند چوب جفا بر لب تو

بی تو بر خواهر تو زندگی دشوار شود دخترت را بنگر شهره باز ار شود	که بدست سپه ظلم گرفتار شود عابدین پای برهنه بروی خار شود
--	---

زیر پای پسر سعد لعین مرکب تو

شیعیان گشته ز داغ شربت نه ملول کرده ام من سجده اگر می از مهر قبول	بر سر و سینه ز نندای گلستان بول حبذا تا که شدم مایح اولاد رسول
--	---

سروران را بدل است آرزو منی منصب تو

نوحه سینه زنی در شب یازدهم عاشورا

فاطمه بیا امشب دشت کربلا بنگر  
 شهر سحیا از کین پاناده بر صدرش  
 خنجر نیکه دایم بود بوسه گاه پیغمبر  
 از پی علمدارش کن تفحص ای زهرا  
 شبه جدا و اکبر انجوان مہ پیکر  
 یکدم از وفازهر اکن نظر تو بر لیلای  
 از برای دامادش حجله گه بپا کرده  
 بعد قتل فرزندان شهر سحیا از کین  
 از سر اداق عزت شد حریم ادبیرون  
 زینب غمین چونید جسم شادین میر  
 کیطرف نگر لیلای بر سر علی اکبر

شافع قیامت را بی سراز جفا بنگر  
 جا گرفته بر روی عرش کبریا بنگر  
 جای خنجر شمر کافر و غا بنگر  
 هر دو دست او مقطوع پیکرش جدا بنگر  
 پاره پاره از خنجر سوزن جدا بنگر  
 خاک غم بسر ریزان کشته در عزابنگر  
 شد عرویش ماتم خون بکف جفا بنگر  
 آتش جفا بنهاد و در زخمه ما بنگر  
 رو بقتلگه گریان باد و صد نوا بنگر  
 صیحنی بزد گز جان لرزه بر ملا بنگر  
 در بنجل چه جاندار و شبیه مصطفی بنگر

## ایضا نوحه سینه زنی طیب الله نفسه

ماتیمان موسم ماتم رسید	باز ز نوحه ماه محرم رسید
اهل طرب عشرت شادی گذشت	درد و بلا و الم و غم رسید
اول درد و بلا است	فصل بهار عزاست
بهر عزاکشته مهیا سپهر	جامه سیه کشته ز خون شسته چهر
تیره ز غم کشته رخ ماه و مهر	روز عز او شب ماتم رسید
بهر غم آید بگوش	رفت بکینی فروش
روز قیامت بجهان شد عیان	زلزله افتاد بکون و مکان

بشد بفلک و لول از خاکیان	خافه تا سرش معظم رسید
خیل ملایکت غنیم	جمله بهاتم قرین
چشم سپهرین	ریخته خون بر زمین
لشته چو دریا همه روی زمین	سوج زند لشمه بخرج برین
از موجی خیل ملک بر زمین	بسکه زخم اشک دامدم رسید
آتش غم زد شرر	بر به خشک و تر
اهل جهان بسر	خسته و خونین جگر
خرم دل همه پشمردگی	عیش عزا خوشدلی افسردگی
راحت جان رنج دل خوشنگی	ناوک غم بردل عالم رسید
از غم شاه جهان	سر بر لب شکان
پادشاه نرس جان	سید اهل جهان
قوت مجبان همه لحنت جگر	آب زلال همه اشک بصر
خواب همه ناله ز شب تا سحر	روز جهان را شب او هم رسید
چشم جهان خون گریست دیده گردون گریست	دیده گردون گریست
دیده گردون گریست عاقل و مجنون گریست	دیده مجنون گریست
رنج بتن تن به الم تو امان	رنج شده جان زن و تن ز جان
روح ز جسم آمده بر لب روان	چون غم آن روح مجسم رسید
آه که آن جسم پاک	لشته ز تیغ هلاک
غرقه بخون رویان	غنی صفت چاک
مانده بد بهر سچو فلک جاودان	نشت خم از بار ندامت کران
بسکه از او تیرستم پیر زمان	برتن آن شاه مکرّم رسید
از غم آن شهریار	دل شده پیر از شرار
رفت ز جهان هزار	چشم جهان گشت تار



# نوشته زنی ز باخحال مادر حضرت قاسم

مگر ایچو ان فغانم بدلت اثر ندارد  
 دم رفتنت قاسم بعروس خود نظر کن  
 بهوای باغ جنت تو کسوده پروبال  
 ز نهال قیامت تو ثمری نخیده ام من  
 چو شکنج طره خود مشکین دل عروست  
 برو ایچو ان بیدان که زمانه را فانیست  
 الف قدم که خرم شد ز غم وصال تو روز  
 تو و حور باغ جنت ماء سلسبیل و طوبی  
 تو سرا گلندی از یا سپه غم ز سرگزشتی  
 بوفات میرم ایچان تو مگو چه بوفانی  
 بر رسوم دلربانی نه رواست دل شکستن  
 تو گمان مکن که آهست بدلم اثر ندارد  
 منما فغان و زاری تو عروس نازنینم  
 بغم شه شهیدان ز سرور جان گذشتیم  
 همه ز هر خورده پیکان چو طبع خورم بیدار  
 ز شکستن دل تو دل من چنان شکسته  
 روم این زمان بیدان که وفا کنم بجانان  
 شده و عده من و تو بهیشت دیگر امروز  
 نه بخور و باغ و جنت نه سلسبیل و طوبی

X  
X  
X  
X  
X

دل من ز غصه خوشد دل تو خبر ندارد  
 که امید بازگشتن کس از این سفر ندارد  
 بقفس ققاده مرغی چکند که پر ندارد  
 مگر این نهال نورس زوفا اثر ندارد  
 بجز اینکه مهر ورزد کند و گم ندارد  
 دل خضم سیرت ز خدا خبر ندارد  
 چکنم که شام هجران ز پیش سحر ندارد  
 من و ناله های زارم که یکی اثر ندارد  
 که با اختیار خود کس سر ترک سر ندارد  
 نه چه ره دو چشم مست بر من نظر ندارد  
 مشکین دل غریبی که دلی بر ندارد  
 تو مگوی از دل تو دل من خبر ندارد  
 که با اختیار خود کس سر این سفر ندارد  
 که دل گرفته پرواز خدنگ پر ندارد  
 چکنم که نخل حیران به از این شمر ندارد  
 که بغیر طره تو کس از این خبر ندارد  
 که کس گذشته از جان ز کس حذر ندارد  
 شب هجر تا قیامت به از این سحر ندارد  
 سحر از رخ تو دیدن کیسی نظر ندارد

چو ز پا در افتم اید دست بسر کم گدازانم بوفات میدهم جان تو مگو که میوفانی	تو ز پا افتاده ام بین که افتاده سر ندارد دل پاره پاره من بجز از تو سر ندارد
---	--

## نوحه سینه زنی در ورود اهل بیت شام

آه از آن ساعت که شد وارد شام زر کین	زینب غمزده با اهل حرم زار و غمین
-------------------------------------	----------------------------------

اهل بیت شسته لب تشنه شدند با تر قیاب	وارد شام خراب
زینب غمزده با اهل حرم چشم پر آب	اشکریزان چو سحاب

ای فلک شو تو خراب	این چه ظلم است عقاب
-------------------	---------------------

شد چو زینب ز جفا طعن این قوم دغا اهلیت نبوی شهده بازار شد ند	ای فلک تا کجی جملگی خوار شد ند
چون اسیران تناری هم بسته بطناب زاده هند نشسته بسر کرسی زر	جمله در بزم شراب تکیه بر بالش پر
ایستاده بر سر زینب و کلثوم و رباب	ای فلک شو تو خراب

زاده هند و نگر بندش بهج خبر	تکیه بر بالش پر از خداوند بشر
--------------------------------	----------------------------------

تکیه بر کرسی زر کرده نصاری و یهود ایستاده تن تب دار ز کین زین عباد	فلک این ظلم چه بود داد از این ظلم و عناد
پس طلب کرد در حضار سر شاه شهید پیش چشم پسر فاطمه شد مست خراب	اندر آن بزم یزید ای فلک شو تو خراب

مست چون گشت یزید آن گن پیشم ادب  
زد بر آن لعل لب آنکا فریدین دغا  
چونکه حد تو نموده است با خضر حرام  
زین سبب گشته ترا جای در این بزم شراب

خیز زان را ز غضب  
گفت از روی عنا  
آن شهنشاه انا م  
ای فلک شو تو خراب

زینب زار چو دید  
بر لب شاه شهید

زاده همنده یزید  
چوب بیداد کشید

جست از جاز غضب گفت با وزینب زار  
بر لب تشنه او چوب جفا را تو مزین  
بوسه بر این لب دندان زده هر صبح و  
کز جفای تو شد این لعل لب از خون سیراب  
ای یزید این سر بریده بود سبط رسول  
می هانش بنودی بصف کرب بلا  
ای یزید این لب لعلیت که بدقت بود  
از چه رو چوب زنی بر لبش از روی عتاب

کی لعین دست بدار  
بی حیا در بر من  
پدرش شیر خدا  
ای فلک شو تو خراب  
که تو ای شوم جلول  
اندر آن دشت بلا  
فاطمه دخت رسول  
ای فلک شو تو خراب

بر لبش چوب مزین  
تو بر این لعل دهن

بی حیا در بر من  
دل زهر آشکن

ای یزید این سر بریده که در طشت طلا  
کی بر این لعل لب چوب جفای تو رواست  
ای زنا زاده نه این سر پشیر خداست

زینت عرش خداست  
ای زنا زاده خطاست  
مادرش خیر ناست

کزنی چوب برین لب تو ایاسل کلاب

ای فلک شو تو خراب

داد و فریاد نگر

شامیان شاد نگر

ظلم شداد نگر

جور و سیداد نگر

باد و صد شیون و شین خونفشانم ز دین

بر شه بدر حنین شافع است بر تقلین

ظلم شداد نگر

شامیان شاد نگر

نوحه سینه زنی در عبور اهل بیت از قملگاه

تاکشته شد از کینه شه شرب بطحا  
بس دست دل از کف شد گان بار بستند  
جان و دل احمد چو دل فاطمه خستند  
آن قافله را راه چو بر قتلگاه افتاد  
سیاروش از صرخ ز جواره مافتاد  
ناکه نظر زمین بیچاره مضطر  
رو کرد پس آنکه بسوی قبر پیمبر

بهاد و مخالف چو شر در صر مش پا  
پشت علی از بار سلاسل شکستند  
بردند سوی شام غم آن عقد شریا  
از شیو نشان در دو جهان غلغلہ افتاد  
گردید در آن گلشن غم تعزیه برپا  
افتاد بصد چاک تن پاک برادر  
شرح غمش از خون دل آورد باشا

کاین نوح بخون غرقه تراورد و عین است

در لجه طوفان غم افتاده حسین است

این خنک لب خسته دل و زار و پریشان

این بیکفن افتاده داینده شت بیابان

این نخل گل آورده گل از ناوک پیکان ۲۵۵

در مزرعه دین تو بودی چمن آرا

این گلبن بر سر مرده ز بستان تو باشد  
این غنچه بشت گنجه ز گلزار تو باشد  
سخنی چون غم از سینه پر در دبرون کرد  
نالید زین کس ز غمش ناله زمان کرد

این لاله پراز دایع گلستان تو باشد  
کز دود دلش شعله ماتم شده افشا  
از ناله خود حال دل خویش عیان کرد  
پس برد شجایت بوی روضه زهرا

کی مادر دمحنته تو بر ما نظری کن  
از شفقت و رحمت تو بمایک گذری کن

این سر که بتن رونق خورشید شکسته  
این نخل که بر خویش گل تعزیه بسته  
کیسوی حسین تو بخونش شده رنگین  
یکدم به برش همچو من غمزه بنشین  
پس شد لبش بغش برادر شجایت  
کی خفته بخون جان و سر من بفتایت  
در خاک تو را جسم و مرا روح جبریف  
بعد از تو مرا زندگی ای نور بصیر جبریف  
ای رفته ز درد تو قوام از کف دوران  
یکدم ز کرم سوی اسیران نظری کن

وین تن که بگل چون بر صد پاره نشسته  
سرو سبی تو است که افتاده بصحرا  
حال دل صد چاک وی از تحت جگر بین  
کافتاده بخون بیکس و بی باور و تنها  
بیداد و جفا را بفغان کرد حکایت  
چون سر ز تنت رفته عیال تو بیغما  
بیسر تو و بر سیکر من بودن سر حیف  
کز کین فلکم کرده سوی شام مهیا  
درد و غم تو حال جهان کرد پریشان  
از سوز ششان جوش فدا شده بشیر یا

نوحه سینه زنی در شب عاشورا

اشب پیمبر در فغان حیدر ز شکران خلفا  
زهرا ز غم بر سر زنان امت ز غم شوی کنان

۴	فردوس و رضوان و غرا	با جمله حوران وای
۵	امشب زنان در انقلاب بسیر شتاب	فردا شود دنیا شراب بر ابلهیت بوتراب
۶	جنت شود ماتم سرا	با جمله حوران وای
۷	امشب غریز مصطفی دارد بدل شور و غما	فردا از دست شقیق سر شود از تن جدا
۸	افغان و و او یلا	با جمله حوران وای
۹	زینب در این شب میکند افغان و او یلا	یار بست و اغوشا دارد بدل شور و عجب
۱۰	از شورش فردا	از شورش فردا
۱۱	که میزند بر سینه سر که خون نشان از چشم تر	کی شب نیانی تو سحر ترسم که کردم در بدر
۱۲	افغان و و او یلا	فریاد و و اغوشا
۱۳	که در دعا باذ و اجمال که از ایری خیال	که بهر اکبر در ملال افسرده جان خمسته حال
۱۴	در اضطراب به قتال	افغان و و او یلا
۱۵	گاهی تسلی میدد بر اهل یغیبره	که در مناجات و دعا بادیده نای تر
۱۶	بر چرخ شذین و اهره	فریاد و و اغوشا
۱۷	با جمله حوران وای	افغان و و او یلا
۱۸	فردا شود شرح ستم از خون شاه محترم	لردون کند ماتم زغم روز سیاهی پر سرم

باجمله حوران وای

فرماد و واغوثاه

امشب شب زاری بود و غزاوری بود

در هر دلی زاری بود از دیده خون جاری بود

باجمله حوران وای

افغان دو اوایلا

بمیدان رفتن حضرت عباس علیه السلام

چو آمد بمیدان یل باشکوه  
کشید او چو شمشیر آتش نشان  
بهر صحنه در جنگ پرداختی  
بر آن فرونگذاشت راه گذر  
ز تیرش دل خصم را دوختی  
شد از ضرب و تیش بداندیش وی  
فلک در تماشای آن پا بگل  
که این شیر از پیشه حیدر است  
در آن لجه از جوشش آن ننگ  
ولی از غمش خواهران در حذر  
که گردون پذیرفته کار صیت  
ولیکن غبار دل بیکسان  
قد شاه دین از غمش خم شده

۲۵۸

خروشید دریا بلر زید کوه  
زاعدایر انداخت نام و نشان  
سراز تن تن از سر بنده ختی  
بجز راه میثوم دار استقره  
در آتش تن خارجی سوختی  
گیریزان چو مور و ملخ پیش وی  
ملایک شنا خوانش از جان و دل  
که تاج شجاعت در برابر سزاست  
قضا کوفت کوس و فلک طبل جنگ  
برادر ستاده است با چشم تر  
جهانی بمرگ که خواهد گریست  
ز عباس دادی مصیبت نشان  
دل خواهرش غرق ماتم شده

نوحه سینه زنی ز با نحال امام بر بالین برادر ناکام ابو الفضل علیه السلام

چو شد عباس نام آور شهید خالق اکبر  
 توستی از غم دنیا شد من بکس و تنها  
 چو کردم از وطن دوری دلم خوشد ز مجوری  
 حسین شد اندر ایضهر از داغست بکس و تنها  
 چه شد قدر سای تو گشاید دستهای تو  
 سگینه گر خبر گرد و زمرگت زار میگردد  
 در امشب خضم داشداست بخواب راحت نموده  
 شکستی شستم از رفتن ز بودی تو تم از تن  
 پس از تو ای غمدم ارم چسان در خیمه رو ارم  
 شود زینب ز غم مجنون بریندگر تو را در خون  
 نه بستی حجله اکبر ترا دیدم بخون اندر  
 شب عیش علی اکبر تو بودی همد و رهبر  
 بیا بنگر بر احوال که همچون مرغی بالم  
 شود از من سوالی گر چه شد عباس نام آور  
 چسان در خیمه رو ارم بنزد دختر ز ارم  
 مدینه کو دکانت را ضیاء دید کانت را  
 حسین را چاره کوته شد بچشم تار عالم شد

بیا لیش حسین گفتا برادر جان برادر جان  
 در ایندشت پراز غوغا برادر جان برادر جان  
 تو بودی بچم و بجونی برادر جان برادر جان  
 اسیر شکر اعدا برادر جان برادر جان  
 فتاد از کف لوی تو برادر جان برادر جان  
 دلش از غصه خون گردد برادر جان برادر جان  
 ولی کلمه نماند دست برادر جان برادر جان  
 عزیزم من دین دشمن برادر جان برادر جان  
 بنزد خواهر ز ارم برادر جان برادر جان  
 ز جور کوفی ملعون برادر جان برادر جان  
 ندارم زندگی دیگر برادر جان برادر جان  
 ز بهر شمع تو روشنتر برادر جان برادر جان  
 ش بانکه تا سحر نام برادر جان برادر جان  
 چه گویم باد چشم تر برادر جان برادر جان  
 که از قتل تو خونبارم برادر جان برادر جان  
 نمودند خوار ایشانرا برادر جان برادر جان  
 زمرگت خوار و مضطر شد برادر جان برادر جان

## ز باسخال مادر علی اکبر در بالین فرزندش

چو حسین بخیمه اطهرش بنهاد پیکر اکبرش  
 ز صرم برآمده مادرش بنوای گفت علی



چو شد آن روان در سای تو شد تیره کجا چو ماه تو  
 شده طلعت مد تو بخاک شوم ای جوان غمت بکاف  
 برو تو مادر و فلکار شده پیر از غم روزگار  
 علی ای تو شمع شبانگه هم توانی و مونس بهدم  
 پدر تو بیکس مینو بفراق روی تو مبتلا  
 برو ای صبا بهرینه گو که شنیده شد علی از غم  
 دل من ز سحر تو غرق خون شد بخت من تو از غم  
 شدی ابر بر رخ و غم و بلا برساندم تو بگره بلا  
 و لم از نشاء تو شاد بود فلکم بجزت دل فزود

من و بجز و در فراق تو بجان مباد علی علی  
 که تو را بدن شده چاکچاک ز روفتاق علی علی  
 چکنده ز غصه در این دیار که شدی شهید علی علی  
 من و بیکسی و دیا غم نظری نکن تو علی علی  
 قدوی حمیده شد از جفا کشد آه و ناله علی علی  
 بدل فلکار پیر آرزو نظری نمائ تو علی علی  
 ز تو خیمه ام شده سرنگون زره فراق علی علی  
 که شوم فراق تو مبتلا تو را ز قید علی علی  
 که عروسی تو عزانمود ز بجای کوفیان علی علی

## نوحه سینه زنی در شهادت ابوالفضل

عباس علی بازوی شیر افکن جید  
 ای تاج سرم حجت حق مظهر اعجاز  
 غارت شده تاب من ای بیکس مضطر

گفت این به برادر  
 سازم تو سرافراز  
 زین قوم ستمگر

مه جلوه گر آمد

صبرش بسر آمد

ضری غم اثر آمد

شق القمر آمد

آتش دامم گفت علم بر که سپارم  
 بنده از تو که باشد بمن غمزه یا ور  
 گفتا ز سر سوز شود جان علمدار

ای بیکس و زارم  
 ای جان برادر  
 قربان تو صد بار

ایشان علمدار باشد بنظر خوار

از لطف تو بگذار

تا جان کند اینثار

از بی کسیت سخت پریشان شده عالم دل چاک شد از لعشش آل سیمبر آن حجت حق سوی فرات سب برآید تا آب رساند بگل و سرود و صنوبر	چون کشته خیالم ای سید و سرور در رزم قد افراشت در گلشن حیدر
---	---

تا که فرسایندخت	آتش بجس اندخت	از خضم سرانندخت	زاعد افشایندخت
-----------------	---------------	-----------------	----------------

تا فلک از کینه روی آبرخش ریخت گو یا که گمان کرد ندارد کس دیگر یکت تیر به پهلوی یکی تیر بسزد از کینه یکی بازویش انداخت ز پیکر	آتش بگل آسخت شانه مضطر رضی بجگر زد پس بازوی دیگر
---	---

آنوارش حیدر	افتاده ز صرصر	زد ناله که بگذر	ای جان برادر
-------------	---------------	-----------------	--------------

این بیکس خود ای کسم از خاک تو بردار فریادرس ای دادرس اندرم آخر ای خرف بگوش شه دوران چو روشد داغی بنود بردل جانوز فلک تر	محروم تو مگذار بر غم زده بنگر قدش چو کمان شد از مرگ برادر
--	--

آشاه علم کیش	بایسنه صدریش	بگذشت بتویش	بر غم زده خویش
--------------	--------------	-------------	----------------

شهاد قدی دید که در خاک قتاده در سحر بلا زورق تن بود شناور مجرع بدن گشته پراز خونده جاش	دل چاک قتاده از کف شده لنگر بگسته قوامش
--	---

در عرش تنش چشمه خوریز فروتر

از انجم و اختر

عازم میگردان شدن حضرت علی اکبر

بشکل قامت زینب کمان بدتش داد  
ز آه ابل حرم کرد ترکشش پر تیر  
ز مهر خود لیس و از قمر سپر بدوش  
ز رچو در بر آغاه شسته چشمه مهر  
چه چار آینه بر شکل قامتش آست  
چه تنگ دیده دشمن بدی پیش حق  
برای صرر حایل نمودیغ دوسر

بر سم ناله وی نیزه برکش بنهاد  
میان آهن فولاد رفت بچه شیر  
فلکده بود زرد بر تن در بود از همه خوش  
ز رشک ناله بر آید ز آفتاب سپر  
ز چار آینه عنصرش عنان بر خاست  
بچار آینه اش جلوه کرد حق مطلق  
نشست پس بقاب اجل علی اکبر

ز با نحال حضرت علی اکبر در خیمه گاه

ای پدر آمده از سوز عطش جان بلم  
ای پدر ز اسلحه خوشتن اندر نعیم  
ز آتش تشنگی ای باب سر و پایم خوش  
کاش میشد که رسد جرعه ابی بلم  
آنچنان سوز عطش آتش افکند بجان  
که گدامت بر اردو که گدامت شبنم  
گر رسد جرعه ابی بلم ای شه دین

ای پدر تشنه لبم  
ای پدر تشنه لبم  
همه اعضایم جوفت  
ای پدر تشنه لبم  
که تمیزی نتوان  
ای پدر تشنه لبم  
من از این قوم لعین

میر و م خون عزیزان تو را میطلبم	ای پدرت شنیدم
---------------------------------	---------------

## نوحه سینه زنی حضرت علی اکبر

چون گشت سوی رزمگاه عازم علی اکبر ایستاده چو خور با سپه شام برابر چون چشم عدو آن مرو دیدم بیدار و القیل دو کیو شده و الشمس مگر	آن شبه سیمبر بر مشرق صرصر شد و اله و حیران زان چهره خاور
--	---

آن یوسف کفنان	آن شهسود ایمان	صف همزن دوران
---------------	----------------	---------------

از مقدم او روی زمین عرش برین شد در زلزله شد عالم ایجاد سراسر آن شیر خدا کرد چو بر میمنه آبنگ بر صدر چنان زد که شدی قلب سراسر	زان عرش حزین شد زان شیر دلاور شد میره در تنگ آن ماه منور
---	---

از صولت آن شیر	شد شیر زمین گیر	دشمن چه شد اوجیر
----------------	-----------------	------------------

از کشتن او احوال از دشمن بیداد از شورش صف ساخته همچو نصف محشر تیرش ز غضب احسنت الله زد دشمن کردش زده از تن روی آتش صرصر	برداشت بنیاد آن وارث حیدر بگرفته سراز تن بر شکر کافر
--	---

بدان زنگا پوشش	اگر دید شیر پوش	۲۶۳	عالم شد خاموش
----------------	-----------------	-----	---------------

نزدیک که از ظلم شود روی زمین پاک  
از نور عدالت شود آن پر ز روزیو  
ناگاه فلک طالع آن مطلع ایجاد  
بر باغ جهان بیرق مشکی زده یکسر

ز آن فرقه ناپاک  
ز آن ماه منور  
بر داشت ز بنیاد  
از گشتن اکبر

از ضربت شمشیر

وز نایره تیر

افت و ز تاثیر

خورشید از این غصه دلسوز بگاید  
در خون پیری دید بسان علی اکبر  
فریاد از این قوم نکرده ز کسی شرم

چون حال حسین دید  
نایافته گوهر  
از فاطمه آزر م

آن قوم ستمگر آن فرقه کافر

از وارث حیدر کردند جد اسر

## مصیبت جناب شاهزاده علی اکبر علیه السلام

چو دید سپهر دین کو قنادرش ازین  
بگریه گفت که ای شاهزاد در پیشین  
چنان جواب بلیلا دهم ز پیکر زارت  
نه طاقی که ترا روی خاک تیره گذارم  
چه ناله تا که بر آید ز داغ از دل زنجب  
شب زفاف جوانان بکف خضای نمایند  
صبا برو بگلستان تو شرح ده غم ما را  
کینه چون ننهد سر بکوه و دشت بیابان

فشانند ز ابر بصر زاله تا بلاله خونین  
چه صید نشده دلهما تو را ز طره مشکین  
که پاره کشته بشمشیر و خنجر و زوین  
نه حالتی که برم سوی خیمه بادل غمگین  
چه شعله تا که بسوزد ز غصه خرمن پردین  
تو در زفاف کف از خون خویش کردی گارین  
بلاله و گل و ریحان و سر و سوسن و سیرین  
چه اوفتد نظرش بر غدار و گیسوی رنگین

برو بسوی بخف پیک ناله لوی بچیدر  
برای شعر تو محمود ملایک اندول از جان

بیابکشتن اکبر برای تغزیه بنشین  
کنند مدح و بر آرد صوتها به تحسین

## رجز خواندن حضرت قاسم در میدان

منم آنکه جدم رسول آمده است  
قصا شرحی از رمز افعال دست  
منم وارث سایه نه حجاب  
پدر باشدم شاه کرو بیان  
شجاعت مرا در صف کارزار  
منم آنکه جدم بجاه مصاف  
ولی داد از این صرخ بی اعتبار  
نموده است مارا ذلیل شما  
که ای قوم بی شرم و بی آبرو  
همین شهوار ملایک خندم  
حسین سروستان پیغمبر است  
شما آب بروی او بسته اید  
کشیدید از روی کین از نیام

سپهرش ز نازترین درگه است  
قدر قدری از شأن اجلال دست  
فلک مرکب و آفتابش رکاب  
حسن آن شرف بخش کون و مکان  
زمیراث حمیدر بود یادگار  
بلرزید از پیشتش کوه قاف  
که کرده ز گلزار خار خستیار  
که باشیم یکسر قتل شما  
که هستید از جبل مارا عدو  
که خم گشته قدش ز بار ستم  
همین نوکل گلشن حیدر است  
دلش را ز جور و جفاخته اید  
بصید صرم تیغ ماه صرام

## نوحه سینه زنی زها سخال مادر قاسم

مایه آرام من زاده ناکام من

۲۶۵

شادی ایام من زهر شده کام من

حیف از این قامت رعنائی تو      حیف از این چهره گلزار تو

حیف از این طلعت زنبای تو

دیدن تو جسم مرا قوت بود نور و چشمم زاد و ابروت بود زان دل من شد کباب نور جبین تو شد آئینه ام	چهره زردم ز تو یا قوت بود دست تو چون شد خضاب خوب شدی کامیاب منزل و ما و ای تو در سینه ام
---	---

بدم من در شب دوشینه ام

شغل من آه و فغان حال بمن کن بیان سن صغیری شده بودی پیتیم	سیر شدم من ز جان جسم و دلم الا مان فرقت تو کرده دلم را دینم
--	---

پرورش داد و بعد خوف بیم

بلبل باغم تونی مرجم داغم تونی تا که رسیدی تو بعد شباب زود شدی از برم خنوده دل در برم	چشم چراغم تونی زهر ایاغم تونی چهره ات آلوده شد از فوٹ باب نیست دیگر یا ورم خاک سیر بر سرم
--	---

چشم گشت و تو بین حال من  
رفتی و بشکسته پرو بال من

سوخته از رفتنت اقبال من تا سم ناکام رفت از دلم آرام رفت	طلعت ناکام من شادی ایام من طلعت ایام رفت جسم مرا جان رفت
--	---

## ز با سخا مال ما در قاسم بالغش فرزند خود

نو جوان قاسم من ای گل نظر را امید  
 چون قد سرو تو از پای خسان نکند  
 بی گل روی تو چون ببل بیال برم  
 گلستان غنچه بر آورد و جوانان و لشاد  
 بوستان پر ز ریاحین و چمن خرم و سبز  
 میکنم ناله و فریاد و فغان چون نگویم  
 نو نمایی که در این عمر بکشم با من  
 شاه بازی که بخون جگرم پروردم  
 من و این گوشه ویرانه و این در بدری  
 گفت زینب مکش آنقدر ز دل ناله و آه  
 گفت بشین و باین محنت و اندوه باز  
 گفت در صبر بود راحت و شادی فرح  
 ای فدای سرو بزم یکبر و بزم خنجر تو  
 تا که خون از گلویت ریختن از جور و جفا

رفتی و هجر تو بنموده مرا موی سپید  
 از غم سرو مدت قاسم از هجر حمید  
 تو بخون غرق در رخ ماه تو این دیده بدید  
 ز چه دلشاد شوم من بچه شوق و چه امید  
 سوختن و سنبل و ریگان بچمن گشت پدید  
 که ز جفای فلک و گردش این چرخ غنید  
 از جفا جو به جفایش بهیم خون غلطید  
 ناوک و ظلم تو از کینه بخون باز کشید  
 عاقبت منزلت شاهی سوی دیر کشید  
 گفت بر کو چکنم رشته عمرم ببرید  
 گفت کو صبر پس از ماتم سلطان شهید  
 گفت فرمان ببرم حکم تو بایست شنید  
 بر سرو خنجر از کینه اعدا چه رسید  
 دل محمود ز غمت خونشد و از دیده چکید

پایان یافت

جلد ششم با به تمام آقای حاج احمد فرمودند  
 بقلم حقیر حسین چاوشی



# جلد ہفتم کتاب اخضر خراسن الاشعرا

نوح سینہ زنی در میدان رفتن سید الشہداء

تا گشت خرامان شہ یثرب سوی میدان  
زینب کہ مکن بیکس اہی شاہ شہیدان  
زدنالہ وافغان  
مگذر زغریبان

مگذار فکارم | بنی یار و تبارم | اہی بردہ قرام | از حال پریشان

لفقا شہ لب تشنہ پی پند بہ خواہر  
باشد ز کرم لطف خدا یار غریبان  
اہی بیکس و مضطر  
در ظاہر و پنهان  
شد غصہ جہانگیر

با قلب مشوش | بر قلب زدائش | شد مینہ دغش | دل بردہ ز سرکش

چون اشک جگر سوختگان گشت روانہ  
چون آہ دل پردہ گیان گشت نمایان  
بر روی مخالف چو گل مو عطف بشگفت  
شد موج زن از خوف عدو دشت بیابان  
آن شاہ یکانہ  
در جہہ میدان  
سودی نپذیرفت  
زان کجہ ایمان

طلعت شد منہور | خفاش و شان کور | مہر آمدہ محشور | از ششہ نور

ز ایمان بصف کفر چنان صف شکنی شد  
کافر کنی شد

ارکان همه در احسن و افلاک شناخوان سرویت که معشوق چنان داد اشارت با این نرسد قصد وصال تو لب جان	از جسم و دل و جان کی دل شده غارت سالار شهیدان
--	---

آغاشی پر جوش	جان کرده فراموش	گردیده همه گوش	شد شعله خاموش
--------------	-----------------	----------------	---------------

یک زد لبش تیغ یکی تیر به سینه در لجه خون گشت طپان بیکس و مضطر تقویم قوام از کف عالم بدر افتاد گردید زهر سینه سر شور نمایان	شد خوار سینه فرزند پیمبر زان تن چه سر نهاد عالم شده گریان
---	--

نوحه سینه زنی در عبور صرم مطهر از قملگاه	
--	--

بقلمه چون زول صریم سرور دین شد چوبنت شیر خدا تجسس شد دین شد	ز آه ماتمیان ناله در سپهر برین شد نیافت جسم برادر ملول زار و حزین شد
--	---

پس از گلوی امام مبین اشاره چنین شد
------------------------------------

که ای اسیر و گرفتار اشقیای زینب شروط و مرتبه عصمت و حیا زینب	غریب و بیکس و بی یار و آشنای زینب عجب بدیدن ما آمدی بیا زینب
---	---

دم وصال کنونت که فراق قرین شد
-------------------------------

بگریه گفت برادر توئی برادر زینب	توئی سرور دل و نور چشم مادر زینب
---------------------------------	----------------------------------

دمی فرون نگذشته که از برابر زینب | چگونه رفتی و گردید خاک بر سر زینب

بنحاک و خون تنهای برگ گل چگونه عجمین شد

چو بلبل از غم گل سخنان هزار گریست | کشید ناله داز جور روزگار گریست  
برای آن بدن و زخم بشمار گریست | سکنه آمد و گفتا که غم پیکر گریست

که چون کلام خدا پیکرش زنا و ک کین شد

سکینه چون بدن نازنین باب شناخت | بروی آن بدن پاره خویش انداخت  
ز خون باب سر و گیس و چهره رنگین ساخت | دل سعید و شقی راز سوز گریه گدخت

که صبر و تاب توان از کف گریه عجمین شد

چو ابن سعد لعین دید بی قراری شکر | فروش و گریه و غوغا و آه و زاری شکر  
بسخه شد که نماید سخا و داری شکر | بشمر گفت سکینه دبد فرواری شکر

تمام این سپه از ناله اش بگریه قرین شد

چو شمر کافر مرد و درو سیاه بدید | ز ابن سعد لعین چون که این کلام شنید  
بقصد کشتن آن طفل تا زیاده کشید | زبان تو لال شو و بیش از این مکن نالید

که شرح کس نتواند در چنان چنین شد

نظر نمود چو زینب بدید حضرت عباد | امام جمله عالم جناب سید سجادا  
که چشمهای شریفش بدورد ایره افتاد | نمود عرض که ای مقدمه ای عالم ایجا

	تونی امام زمان مصطفی تو مادی دین شد		
ولی عهد رسول و امام کون مکان نیست صحیح در بدنش موفقی از مرج و سنان نیست		کشیده و بگفتا که این امام زمان نیست ستون عالم امکان و قلب عالم جان نیست	
	که در مفاخر او خود رسول حق امین شد		
شیده ام ز رسول و بتول قوم جنبش کبند پاره از کین نه اقربانه جلیبی		بگفت زینش از قول ام امین حدیثی حسین را بصف کربلایه یار و اینسی	
	ز صبر اوست که مولای آسمان و زمین شد		
یکی پسینه زنان و پسر پسر میکرد کجا بسنگ دلان ناله نا اثر میکرد		بروی بر جسدی هر که نوحه سر میکرد یکی بناله و افغان پدر پدر میکرد	
	که بانوان حرم بر شتر سوار ز کین شد		
بختی ناله اطفال و دختران حسین تو بگذر از سر جرم موالیان حسین		بزرگوار خدا یا بنحو اهران حسین به آه بنت گرفتار و یاوران حسین	
	امید ما همه آن بوده است و باز همین شد		
	آمدن حضرت زهرا بجانانه خولی ز با سخا ل سخا تو ن قیامت نوحه سینه زنی		
مادر حسین آمد	در عزای غلامان	نور نیرین آمد	شمس مشرقین آمد

چون سر سپر را دید  
ای حسین مظلوم  
برگزیده مادر  
ای غریب سرگردان  
خواب غمگینت کو  
ای شهید با تمکین  
پیکرت بخون غلطان  
کشتیت شده طوفان

دختر رسول الله  
ای شهید محروم  
نور دیده مادر  
مصطفی شده گریان  
زین العابدیت کو  
منته به خون تنگین  
عرش کبریا لرزان  
عالی شده نالان

نفره کشید ز دل  
ای غریب مغموم  
سر بریده مادر  
مرضی شده نالان  
نفس نازنینت کو  
خاک کربلا بلین  
خوابت شده گریان  
من شوم تر اقر بان

گفت لا اله الا الله  
لا اله الا الله  
لا اله الا الله  
لا اله الا الله  
لا اله الا الله  
لا اله الا الله  
لا اله الا الله  
لا اله الا الله

## نوحه سینه زنی ز باسحال لیلا در بالین علی اکبر

ز چای ندیده کام  
کل احمر منی تو  
بتو گویم ای جگر خون  
بدو صد امید خود را

تو بمن نظر نداری  
مه انور منی تو  
که شود ز غصه مجنون  
بشمر تو من برساندم

مگر از دل نگار  
علی اکبر منی تو  
چو رسد اگر بلیلا  
ستم است اگر سرخو

پدرت خبر نداری  
تو بمن نظر نداری  
که دیگر پسر نداری  
تو ز خاک بر نداری

## در کیفیت اسیری اهل بیت عصمت

ندی زد ساربان کفر طغیان  
ببعضی محل شکسته شد بار  
یکی پیر اشتر زار ضعیفی

بیاوردند اشترهای عربیان  
به بعضی بار شد دُرهای شهوار  
ز ره افتاده خوار و سخیفی

بیا وردند آن قوم ستمکار  
 بر زیر ناقه پای آن مکرّم  
 چو آهنگ سواری کرده بانو  
 پرستار بیتیان امّ کلثوم  
 گذرمان برد بیدای اهل تاراج  
 چو بر مقتل رسیدند آن اسیران  
 یکی نمویه کنان گشتی بفرزند  
 یکی از خون بصورت غازه میکرد  
 بسوی گلر خان سر و قامت  
 نظر افکند چون دخت پیمبر  
 بنا که ناله بذا احضی زد  
 بنیر افکند خود را دخت حیدر  
 ببر گرفت خونین پیکر او  
 دل اندر سینۀ اش خنود ز کاوش  
 ز نیرنگ سپهر نیل سیرت

که تا بر او نشیند شاه بیمار  
 چو عقد عشق بر بستند محکم  
 عیون چرخ را بشکست زانو  
 چنین فرمود با القوم میثوم  
 بر آرایش که آن سلطان بیتاج  
 بهم پیوست نیشان و حذران  
 یکی شد موکنان برسوی دلبنده  
 یکی داغ علی را تازه میکرد  
 بپا کردند غوغای قیامت  
 بنور دیده سافتی کوثر  
 سبحان خلد نارد و زخی زد  
 ز اشتر نزد فرزند پیمبر  
 دمان بگذشت بر جای سراز  
 نمود از چشمه چشمش تراوش  
 سیه شد روزگار آل عصمت

### نه حسینه زنی ز با نحال امّ لیلدا مادر علی اکبر

سرو آزاد من ای اکبر زیبا پسرم  
 کرم خم شد دل رنج شد موی سفید  
 کل شکفته است بیتان و جوانان دلش

۲۷۲

چون تو رفتی ز برم خم شده از غم کرم  
 روز و شب فوت و غدایم شد خوب کرم  
 ای جوانمرد کجائی که نیانی بیرم

مادرت زار و نحیف است علیک و لیش  
 سرو و شمشاد و شقایق همه در صحن چمن  
 وعده ما بقیامت بود ای قوت عین  
 چند ناله ز غمت چند گشم از دل گره  
 کو هر دیده من کو هر که دیدم صد چاک  
 سرمه در چشمم کشم بعد تو دیگر بهیات  
 جامه نو بپوشم بعد تو در دهر حرام  
 نو جوانم شدی از دست غمت مانند گل  
 چه کنم یا دوز نا کامی و ناشادی تو  
 همه جا بر کف داماد به بندند گار  
 چون کنم یا دل خشک تو ای تازه جون  
 گفت محمود ز غم اکبر ناشاد حسین

روز و شب فکر من اینست لای سپرم  
 ای گل حسرت من از چه نرونی دگر  
 سفر تازه نمودی ز بر من نو سفرم  
 سوخت هجران تو شهنشاده این بال پر  
 غرق اندریم خون قد تو زیبا گهرم  
 تا که شرکان سیاه تو بود در نظرم  
 بی کفن چون تو قادی برم ای سیم برم  
 کی توانم که ز دل داغ تو بیرون برم  
 دل شود خون و فرو ریزد از چشمم سرم  
 بستی از خون تو حنا تازه گل نو سرم  
 آب چون زهر بود بعد تو گر من کوزم  
 خود سان سوختم از حالت خود بخیزم

### نوحه سینه زنی گسگومی شاهزاده علی کبریا

گفت شهنشاده که ای بادیه پیمافرسم  
 برسانم بپدر غیر پدر نیست کسم  
 کاکلت نازم ایا اسب مبارک مقدم  
 کن تو تعجیل که تا خدمت بایم برسم  
 از تف نیزه و بس خنجر خیل اشزار  
 بدم بردار عقابا تو شناسی چه کسم

نیست دیگر نفسم  
 نیست دیگر نفسم  
 برسانم بجرم  
 نیست دیگر نفسم  
 نفسم شد بشمار  
 نیست دیگر نفسم

مرکبار و که بجایم رمق و حالت نیست  
 مادر من منتظر و غمخیز و در رسم  
 بدر خیمه رسامی که ببندد بصرم  
 کاروان رفت ز دنبال من آخر جبرسم  
 ای صبا رو تو سلامم سوی صغیر ابرسان  
 خواهر احمد نمودم که بخد مت برسم  
 شکر لند که شدم قابل قربانی دوست  
 کشته خنجر عشقم نه هوا و هواسم  
 ضربت منقذ دوان شد که پرواز کنم  
 طایر قدسم و این دار بود چون قفسم  
 اجلم از پی نا کام من تازه جوان  
 لاف شیرین زخم و کشته بهر خار و خشم

دیگر مطلق نیست  
 نیست دیگر نفسم  
 مادر خون جگر من  
 نیست دیگر نفسم  
 داوا از ظلم خان  
 نیست دیگر نفسم  
 تار و پودم همه از او  
 نیست دیگر نفسم  
 ملک ناز و کرم  
 نیست دیگر نفسم  
 ای فلک از تو امان  
 نیست دیگر نفسم

### نوحه سینه زنی ز بانحال حضرت امیر

از بنجف تا کر بلا یک محطه میآید ندا  
 جان تو جان حسینم ای زمین کر بلا  
 هیچ میدانی که ادر بر گرفتی تا قیام  
 بر سر دوشش چه صحیفه میگرفتی صبح و شام  
 هیچ میدانی که گیت این شسته تیغ جفا  
 کرده است در اهت جان شیرین ز افدا

ای زمین کر بلا ای زمین کر بلا  
 ای زمین کر بلا ای زمین کر بلا  
 ناز پرورده رسولت این حسین شنه کام  
 جان تو جان حسینم ای زمین کر بلا  
 این حسین است آنکه باشد جدا و خیر الوحی  
 جان تو جان حسینم ای زمین کر بلا



این گل شکفت باغ کبریا است  
 ذره از خاک قبرش در دمندا نژاد است  
 گوشواره عرش رب العالمین این جبین  
 از جهای کوفیان زار و حزین است این جبین  
 هیچ میدانی کی است این شاه پست و کفن  
 هست این نور و چشم مصطفی فرزندین  
 این چنین است آنکه پرورده است و راجع  
 از جهای کوفیان بجای گشته قلیل

لنگر ارض و سما و زینت عرش خداست  
 جان تو جان حسینم ای زمین کربلا  
 زینت آغوش خیر المرسلین است این جبین  
 جان تو جان حسینم ای زمین کربلا  
 این جبین است آنکه گشته سر جدا و راز وطن  
 جان تو جان حسینم ای زمین کربلا  
 زلف غنچه فام او را شست آب سبیل  
 جان تو جان حسینم ای زمین کربلا

### نوحه سینه زنی مکالمه سید الشهدا با شمر یلید

آخرای شمر گناهم چه و تقصیرم چیست  
 گفت با شمر شه تشنه که ای کافر کیش  
 مگر از روز قیامت تو نداری تشویش  
 شرمی ای شمر یلید کن تو از حق مجید  
 سنگ ظلمت تنگند قلب چو آینه من  
 پا بجایک منشین بر زبر سینه من  
 پدرم شیر خداست مادرم خیرناست  
 آنکه ذلت ز ازل ظلم تقاضا میکرد  
 آنکه در کوفه سرم از تو تمت میکرد  
 من چه کردم بشما تا که کشیدم ز جفا

با چنین حال دیگر طاقت شمشیرم نیست  
 رحم کن بر من و بر خیز از این سینه ریش  
 بر من تشنه کن جور و ستم از این پیش  
 چشم افلاک ندید کس شود تشنه شهید  
 کین تا کی کنی ای دشمن ویرینه من  
 بین که مجروح بود سینه بی کینه من  
 کینه ورزی ز چهر است شستم عین خطا  
 آنکه دایم بمن اظهار تبری میکرد  
 کاش میآمد و از دور تماشا میکرد  
 داغ اکبر سجدا کرده جسم قد مرا

تیر بسیار نشسته بتن اطهر من  
خواهی از خنجر بیداد برد خنجر من  
جان رسیده بلبم و ز عطش من بتم  
گفت ز ایر بد و صد ناله و با شور و نوا  
گو که فرمود بتو سبط رسول و دوسرا  
دخترم خونجگر است در وطن منظر است

اره پاره زدم نیزه شده پیکر من  
این تو و خنجر و این هم سر من  
من هم آخر عمرم می شناسی نسیم  
کی صبار زد و برو جانب صحرائی بلا  
بیش از این خون بدل از صبرم منما  
سجود مرغ سحر است ز غم تو ده گریست

### در مصیبت حضرت زینب خاتون

منم زینب غریزان کربلارا در نظر دیدم  
در آنصحر سپاهی دیده ام از صد هزاران پیش  
نمیدیدم چکس چون حمله ملعون و غداری  
زبان لال است از بصر می نشویم سنگین دل  
پرست کربلا دیدم حسین را و از گون ازین  
بدیدم خولی و زجر بن قیس و منفذ و اخص  
همه باینزه و خنجر و مضارب هم زوین  
بر زیر خنجر بران حسین و آلتا گویان  
عدو اندر مدینه آتش از ظلم اربده افروخت  
زبان در کام محمود لال با دوان گریه می من

زدشت کربلا دیدم بلار اسیر سیر دیدم  
من از هر یک ستم از صد هزاران بیشتر دیدم  
تبی از تیرا و من گلشن خیر البشر دیدم  
ز تیرش بر سر دست پدر بدیده حلقوم پریدم  
بدورش قوم خوشخواری یکی از یک تری دیدم  
دیگر شمر و سنان و صالح بیدادگر دیدم  
دوان از هر طرف بر قتل شاه سحر بردیدم  
دمی نگذشت راسش را بنی من جلوه گردیدم  
ولی در کربلا من ثانی اشین و را دیدم  
که از شمشیر آن بیدین چه دیگر رزخ دیدم

گفتگوی خنجر با بلبل گریه مصیبت کربلا

ز آبادی دلم خونت بویران روان آن دارم  
 بجغدی بلبلی گفتا تو درویرانه جاداری  
 بگردان روی از این ویران بیابان بستان  
 بیاسخ گفت ای بلبلی ارزانی تو را هستن  
 اگر ویرانه بد بودی چرا پس دختر زهرا  
 سخا بد شد فراموشم سرب جی چادر زینب  
 گذشتم از گل احمر پس از مرگ علی اکبر  
 تو شادی با عروسان گلستان داری بلبلی  
 تو بر سر شورش شمشاد و یاس و ارغوان داری  
 ز جوهر و خولی دارم از غم شکوه نالیکن  
 بطفندان حسین شد طفلها از کوفیان اما  
 هزاران نیش خنجر هر زمان اندر جگر مضمهر

بنحاطه مختصر اینداستان از دوستان دارم  
 من اندر باغ گل بر شاه سرو و شیان دارم  
 بین چندین هزاران سرو کاخ ارغوان دارم  
 مرا این بس که درویرانه مادی مکان دارم  
 بویران می نشستی که غمش آتش بجان دارم  
 که در هر لحظه صد باره از این غم الامان دارم  
 بدل داغ غم ناکا می آن نوجوان دارم  
 من از دامادی قاسم دو چشم خون نشان دارم  
 من اندر لاله دل داغ عباس جوان دارم  
 شکایت های پی در پی ز دست ساربان دارم  
 دلی پر خون ز جور دختران شامیان دارم  
 ز پیکان گلوئی اصغر شیرین زبان دارم

## نوحه سینه زنی ترجیع بند توسل و استغاثه بحضرت با عبد الله الحسین

ای نور خدای فردی زدان  
 ای وارث مسند امامت  
 خورشید فلک خجل ز رویت  
 ای مخزن علم کبریائی  
 ای نور ولایت از تو روشن  
 بر جان و دلی که نیست مهرت

۳۷۸

ای مظفر ذات حق سبحان  
 ای داده رواج دین و ایمان  
 شد ماه ز روی تو فروزان  
 مجموعه راز های پنهان  
 ای شمس هدایت از تو تابان  
 ایوای بدان دل و بدان جان

کشتی چه شید تیغ کینه \* شد چشم سپهر بر تو گریان

دست طلب از تو بر نگیرم  
خواهم که بکوی تو بمیرم

ای نور حق از رخت هویدا رویت بمثل چو صبح نوروز ای باعث خلقت دو کیتی کشتی تو سبب بخلق عالم ای روح الامین کین غلامت دادی ز وفا تو سر بدشمن بنمای مرا طلب ز احسان	آثار امامت از تو پیدا مویت بمثل چو شام یلدا از ارض و سما و خلل و طوبی ورنه بند آدم و نه خوا ای قابله ات ز مهر لکبا تا آنکه شوی شفیع فردا زین بیش نباشدم سگبا
---	--

دست طلب از تو بر نگیرم  
خواهم که بکوی تو بمیرم

ای نوکل گلشن رسالت ای نادی دین امام است ای راهنمای روز محشر بعد از پدر و برادر خود در کرب بلا چو پاهنادی از شکر بیجای کوفه بر کف آب میکشیدی	دیبچه مخزن امامت ای داده سر از پی هدایت ای شافع غرضه قیامت کردی تو امور دین کفایت را ندی فرس از پی شهادت نمود کسی تو را حمایت از اهل و عیال خود خجالت
---	---

دست از طلب تو برنگیرم  
خواهم که بگوی تو بمبیرم

ای زینت عرش حنی اکبر  
ای تازہ نغال باغ حیدر  
آثار ولایت از تو ظا ہر  
آرام دل بتول اطہر  
افتاد تو را ز زمین برادر  
رفتی بجدال قوم کافر  
اندر عقببت بسینہ و سر

ای از تو عیان جلال و اور  
ای سرور ریاض کلشن دین  
مشکوۃ بنوت از تو تابان  
ای نور دو چشم شاہ بطلی  
ای آنکہ قدت ز لکین بکمان شد  
آندم ز حیات دل بریدی  
اہل حرمت ز غم زدندی

دست طلب از تو برنگیرم  
خواہم کہ بگوی تو بمبیرم

خلق دو جهان ہمہ غنیمت  
بنمادہ چہ چاکر کمینت  
گر دیدہ نشانہ برجینت  
گاہی بیار و گاہی نیست  
وز مہر غایت دینت  
از فرق زنان بی معینت  
نیلی رخ دختر خزینت

ای دست خدادار استینت  
جبریل سر اندر استانت  
ای تیر جہای خضم بیدین  
ای آنکہ زدند بر قنت تیر  
ای آنکہ کسی نہاد غلست  
ای آنکہ سنان ربود معجر  
ای آنکہ شد از جہا وسیلی

۲۸۰

دست طلب از تو برنگیرم  
خواہم کہ بگوی تو بمبیرم

ای آنکه نت بخون طپان شد  
 ای آنکه سرت جد از جبهت  
 ای آنکه ز جور خولی دون  
 ای آنکه برادر شهیدت  
 ای آنکه ز تیغ ظالمی چاک  
 لیلی چه بدید تارک او  
 ای آنکه بنا و ک لعین

راست بسنان کوفیان شد  
 پامال ز کینه خسان شد  
 راست بتوز کین نمان شد  
 صد پاره ز ظلم شایان شد  
 فرق علی اکبر جوان شد  
 چون رعد بناله و فغان شد  
 خلق علی اصغر نشان شد

دست طلب از تو بر نگیرم  
 خواهم که بکوی تو بمیرم

ای تیر غمت بدل نشاند  
 چون شد دیه تو ایزد پاک  
 حق عاشق تو تو عاشق حق  
 مانند تو بسینوا و مظلوم  
 مار و زو شب از فراق کویت  
 نالیم همیشه از فراق  
 سید بد و صد نوادش یون

ای کشته شدن تو را بهمان  
 پس خون تو را دیگر بهمان  
 عشاق دیگر همه فسان  
 دیگر نبود در این زمان  
 گیریم بدام غایبان  
 چون طایر دور از آشیان  
 گوید بنوای عاشقان

دست طلب از تو بر نگیرم  
 خواهم که بکوی تو بمیرم

در بیان حقیقت نماز الصلوة معراج المؤمن

نفس تو آلوده صرص و بهی  
پس بشوی از هر دو عالم دست برمی  
خلوتی کن بردر امید و بیم  
قبل را چون یافتی دستی برآر  
اختیار خود برو نکن از وجود  
چو بر آوردی سر از تدبیر کار

رو طهارت کن بدریای فنا  
تا شوی شایسته این گفتگوی  
بر مصداق قناعت شو مقیم  
دست خود یعنی ز غیر حق بدار  
تا بیا بی نقد اسرار وجود  
سمو خود را سجده سهوی برآر

### در بیان روزه الصوم جنبه من النار و آداب آن

تا تو باشی بسته بهریم و تاب  
ای تهی کرده شکم از غافل  
خانه نه در بند ای که خدا  
پای خود را باز دار از گریه  
همچو ماه نو چه باشی پای بند  
گر تو افطار از بهوای خود کنی  
روزه داریر که با خود کار نیست  
هر نفس عیدی کن ای صاحب نظر

روزه تو صرف نان است و آب  
دل تهی کن این بود الصوم لی  
پس رواق بهفت منظر برگشا  
چنگ در دنیا سزن تا واری  
که بگه خیزی چه صبح خیره خند  
روزه خود را همه باطل کنی  
جز بیدار خدا افطار نیست  
ماجرانی نیست با مردم سفر

### در بیان حج و حقیقت آن

از بیابان فنا احرام گیر

پس طواف کعبه اسلام گیر

هر زمان سوی تو یابد از صفا  
 آتش اندر خرمن پندار زن  
 چون پدید آمد صریح بارگاه  
 همه موت این طریق ای هوشمند  
 زمین به پشت مرکب توفیق کن  
 از جبهه بگذر که اینجا کبریاست  
 کعبه مردان نه از آب و گل است  
 گرز معنی بایدت سرمایه

در صفای سروده در خوف و رجا  
 انگهی لبیک عاشق وارزن  
 نفس خود قربان کن اندر پیش شاه  
 موبو از خود جدا باید فکند  
 پس طواف کعبه تحقیق کن  
 خود بهر جائیکه رو آری خطاست  
 طالب دل شو که بیت الله دست  
 بهتر از دانشش نباشد مایه

### دوازده امام بطریق سینه زنی

رَبَّنَا صَلِّ عَلَى أَحْمَدَ خَيْرِ الْمُرْسَلِينَ  
 وَعَلَى صَاحِبِ الْخَوْضِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ  
 وَعَلَى الْبَاقِرِ وَالصَّادِقِ عَلِيَّ وَيَقِينِ  
 وَالتَّقِيِّ الْخَاشِعِ الْبَاسِطِ الْيَدَيْنِ  
 الرَّزْقِيِّ الْعَسْكَرِيِّ الْمُحْسِنِ الْخَلْقِ آمِينَ  
 وَعَلَى الْقَائِمِ بِالْقِسْطِ مُعْتَمِدِ الْوَعْدِ

وَعَلَى فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ أُمِّ الْأَطْمِينِ  
 وَعَلَى اسْبَاطِينَ وَالسَّجَّادِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ  
 وَعَلَى الْكَافِّ مُحَمَّدِ بْنِ الرَّضَا فَضْلًا وَدِينًا  
 وَعَلَى الْهَادِي الَّذِي أَشْرَقَ كَالشَّمْسِ نَحْنًا  
 أَلَيْسَ الْهَدْيُ الْأَطْمِينِ الطَّاهِرِينَ  
 رَبَّنَا سَيِّدَنَا صَلِّ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ

### توسل بحضرت شاه اولیا علی مرتضی

یا علی آن بنده مضطرب منم

بر در اکرام تو افقر منم



التجا از صدق دل آرم بتو  
 دست من کوه ز دامان عمل  
 ایستادم بر در باب کرم  
 از کرم بر روی جان بگشادم  
 ظاهراً خالص فیشرک و از ریا  
 معترف بر عجز و بر تقصیر خویش  
 ای که فعالی بکل ما میرید  
 طاعت من هیچ است امیدم کثیر  
 سینه ما منشرح از علم دار  
 جلوه گر کن نور عرفان بر دلم  
 از رضا بابی بروی دل گشا  
 گر بروی دل گشائی با جان  
 از نماز خویش محروم من ساز  
 از زکوة خود مگردانم محصل  
 در حساب از روزه دارانم نما  
 هست امید از لطف انعام تمام  
 سعی در اصلاح کار سلمان  
 از جهاد و هر چه بوده مصلحت  
 از ریا خالص نما اعمال من  
 از محل تهمت کان غفلتست  
 و ارمان از عقل و فرافتح باب

چشم انعام و کرم دارم بتو  
 منقبض گویا شده وقت اجل  
 نیستم گر چه سزاوار کرم  
 از کرم بگشا تو بر سرافهرم  
 قابل رحمت بکن جان مرا  
 احتیاجم از حد و اندازه بیش  
 کی توانم از تو گشتن نا امید  
 این کیشم بین و میچم در پذیر  
 دیده من از یقین کن نور بار  
 تا شود آینه حب قلوبم  
 قلب ما را ساز باغ دلگشا  
 رو نشا بد زان بسوی این وان  
 زان بدل باب شهودم ساز باز  
 تا نامم چون خزان در آب گل  
 روزه را نور دل و جانم نما  
 حج مقبول نویسی جمله عام  
 صلوات رحام هر چه مثل آن  
 از برای عظم دین از هر جهت  
 باطنت ای مقدس ای هرزمن  
 که بنفس و قلب و جانم افت  
 قول فاعلم زانهم صدق و ثواب

ببرد دنیا تا نگویم ترک دین  
یا علی در خلوت خاصم نشان  
تا کند کیفیتش در دل ظنور

قول باطل را شوم خصمی مبین  
جرعه از باب اخلاصم چشان  
کز قناعت دل شود غرق سرور

### در مناجات و اعتراف بتقصیر و خاتم کتاب

ایکدانا فی سزاوار تو است  
حق عین و نور عین مصطفی  
بر یقین غنیم ثابت بدار  
با حقیقت هر که جانش یار شد  
این بیان شد عرض حال خوشتن  
کیستم من بینوای ناتوان  
سوگواری از خجالت های خود  
وامی بر من وامی بر احوال من  
بد بسی کردم نگو پنداشتم  
کردی پاداش اعمال مرا  
آنچه باشد مستحق عاصیان  
مستحقم من ز یک معصیتم  
ذکر جانم هست و فکر دل بدیم  
یا رؤف و یا عطف و یا غفور  
چشم امیدم سوی تو باز پس

نور سینا فی زانوار تو است  
مشرق اعیان و اعلام هدی  
تا حقیقت گردد از او آشکار  
در حقیقت قابل اسرار شد  
با تضرع سوی حق ذوالمن  
بینوایی ناتوانی خست جان  
شر مساری از خجالت های خود  
وامی از اقوال بی افعال من  
بیچ جای آشتی نگذاشتم  
هفت دوزخ یک عمل دار جزا  
عاصیان جمله خلق از انس و جان  
لیک چشمم باز باشد بر کرم  
یا کریم یا کریم یا کریم  
دیده امید جان را ده تو نور  
دل با امید تو ام و مساز و بس

آنکه نوید از عطایت گشت کیت  
از دوت نوید حاشا چون روم  
وز تمام خلق نویدیم هست  
از همه نوید و امیدم بست  
و انشم از عالم تحقیق بخش  
سحقه انوار و صلوات و سلام

آنکه نایوس از لقایت هست نیست  
چون یقین عینیم هست از کرم  
عین امیدم همه نوید لیست  
زین امیدم از تو بقیدم دست  
بر طریق مصطفی تو فیک بخش  
دانما بر روح شاه شه کام

این نوه راجحه الاسلام سعید شهید صلیب الصالح المجاهد فی سبیل الله الحاج شیخ  
فضل الله نوری قدس سره ساخته برای بقای نام آن مرحوم در اینجا ضبط گردیده

نوه سینه زنی در مرتبه حضرت امیر المومنین ع

باز از نو محشری در گنبد اخضر نگر  
نه قباب کون لرزان و از گون پیکر نگر  
شاه خاور کرد از حجلت بمغرب رونمان  
با علمهای سیه اندر قفرا ختر نگر  
چار ارکان شش جبهه هفت آسمان ماتم سرا  
دست غم از لامکان دروهم آستور نگر  
در فلک خیل ملک بانوه و آه و این  
طائران قدس را بشکته بال دپر نگر  
دست نامحرم بخلوگاه قدسی چون رسید  
بیجانی تا کجا بشمر می از د او نگر

شورش محشر نگر  
شورش محشر نگر  
ز درخ سینه زنان  
شورش محشر نگر  
بر تن از نیلی قبا  
شورش محشر نگر  
اشکبار و دل غمین  
شورش محشر نگر  
پرده عصمت درید  
شورش محشر نگر

بردینما جام جم تاج کیانی از جهان  
 مصطفی را پشت خم بی یار و بی یاور نگر  
 بازوی دین شد شکسته خانه ایمان خراب  
 چاک از تیغ مرادی تارک حیدر نگر  
 آنکه شمعان جهان لرزان ز تیغش روز کین  
 غوطه در در خاک و خون آن سیکر اطر نگر  
 آه از آن فرق مطهر داد از شمشیر کین  
 ناوک آتش به بین تیغ جفا تا پر نگر  
 شعیبانت زین مصیبت تا قیامت دلکباب  
 ناله جانوزشان بین در جگر اخگر نگر  
 زبیدار محزون نوری جان خود سازد فدا  
 شاد صدق مقاش صدق این دقتر نگر

فتنه اهریمنان  
 شورش محشر نگر  
 مضطرب این نه قباب  
 شورش محشر نگر  
 از مرادی لعین  
 شورش محشر نگر  
 کینه اختر به بین  
 شورش محشر نگر  
 دیدگان دایم پر آب  
 شورش محشر نگر  
 در ازا این عزا  
 شورش محشر نگر

### بسم الله و توفیقہ

پایان رسید کتاب خزان اشعار و ملحقات و آنچه در نظر داشته  
 که افزوده گردد بمساعت و فیروزی توفیقات حضرت باری تعالی تصحیح و گراور  
 گردید امید است که این خدمت در پیشگاه مقدس حضرت سید الکونین اباعبدالله  
 احسن قبول و موجب نظر آنحضرت گردد . نمطه حسین چاوشی

لبیل بهایغ و جند بویرانه تخته ۲۸۷ هر کس بقدر همت خود بخازد ختم

اقل الخلاق علما و علماء احمد فریومند کتا بفروش طهران

تمام شد کلیات

هفت جلدی کتاب خزان الاسعار

پوشیده ماند

حق طبع و نظم کتاب خزان الاسعار را و گذار نمودم بجناب آقا

میرزا احمد کاتب فروش تهرانی

چون طبع آن بایشان ختصاص یافته مر بعد احد زار در داخل این کتاب حقیقی  
چنانچه اقدام برخلاف نمایند مورد مواخذة وزارت فرهنگ خواهند بود

بنایح محترم اکرام ۱۳۳۲  
آقای عباس حسینی

این کتاب از تمام چاپهای سابق کامل تر است و خیلی اضافہ دارد

محل فروش طهران بازار حلی سازان

مستم شبان العظم ۱۳۶۷

دارای بی